دورهٔ بیست و چهارم

۱۲

سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و هنر

فروردین ۲۵۳۵ ۵۰ ریال

در این شماره:

فهرست

فروردین ۲۵۳۵ دورهٔ بیست و چهارم شمارهٔ دوازدهم

یادی از صائب

(۲)

دربارهٔ شیوهٔ شاعری صائب گفتگو می‌کردیم. گفتیم که صائب درجستجوی معانی ومطالب غیرمکرر وتازه است وبه صید معانی می‌پردازد. اما این معانی را چگونه به‌کار می‌برد؟ همچنان‌که فن خاص حافظ «ایهام» است و درکمتر غزل اوست که از این صنعت استفاده نشده باشد، هنر مخصوص صائب، که شاید بتوان گفت اساس «طرز نو» او به‌شمار می‌رود «تمثیل» است.

تمثیل

فنی که اینجا از آن به «تمثیل» تعبیر کردیم، خاصه درشعر صائب، عبارت

از این است که مفهومی عام و کلی ، چه مضمون عاشقانه و چه حکمت وپند و عبرت، درمصراعی بیان شود و درمصراع دیگر ، برای تأیید یا توجیه یا تعلیل آن مثالی از امور محسوس یا مقبول عام بیاید . یکی ازاین نوع تمثیلها بیان مثالی شاعرانه برای ذکر علت است که در اصطلاح فنون ادبی ما آن را صنعت «حسن تعلیل» خوانده‌اند و مثلا گاهی این ابیات سنائی را بسرای آن شاهد آورده‌اند:

گر سنائی ز یار ناهموار	گله‌ای کرد ازو شگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد	همی از همنشین ناهموار

اما آوردن تمثیل همیشه برای بیان علت نیست؛ گاهی برای توضیح مطلب است وگاهی برای آن که مفهوم کلی و انتزاعی را مصور کنند ، یا محسوس و مقبول جلوه دهند. صائب درشیوهٔ شاعری خود برای همهٔ این اغراض از تمثیل استفاده می کند. برای تصویر کردن حقیقت ومجاز «ماه آسمان» و «ماه درطشت آب»را مثال می آورد[1]. تمثیل «نورخرد» و«سودا» روزوشب است[2] «جوانی» گلستان است و «افسوس ازگذشتن آن» خس و خاری است کـه برای باغبان می‌ماند[3]. «دندان» مهرهٔ بازی است و«ریختن دندان» برچیده شدن مهره‌هاست که نشانهٔ پایان بازی است[4]. «حسن» کماندارست و«دل عاشق» نشانهٔ اوست[5] «پاکان» به شیرخالص می‌مانند و«عیبشان» مانند موی درشیر زود آشکارمی‌شود[6].

۱ــ ازحقیقت روی صائب در مجاز آورده‌ایم
ماه را دایم ز طشت آب مـی‌جوئیم ما

۲ــ محوشد نور خرد تا شد مرا سودا بلند
روزها کوتاه گردد چون شود شبها بلند

۳ــ نصیب من زجوانی دریغ و افسوس است
ز گلستان خس و خاری به باغبان ماند

۴ــ ریخت چون دندان امید زندگی بی‌حاصل است
می‌رسد بازی به آخر مهره چون برچیده شد

۵ــ حسن غـافل نشود از دل عـاشق صائب
که کماندار توجه به نشانش باشد

۶ــ عیب پاکان زود بر مردم هویدا می‌شود
درمیان شیرخالص موی رسوا می‌شود

«معانی رنگین» و «لفظ نازك» درشعرصائب شراب لعلی درشیشه‌های شیرازی است[۷].

صور خیال پویا

صورت‌های خیال که در آثار شاعـران به‌وسیلهٔ تشبیه و استعاره و کنایه برای تمثیل به‌کار می‌رود گاهی ساکن و گاهی متحرك است کـه اینجا برای این دونوع اصطلاحات «ایستا» و«پویا» را به‌کار می‌بریم.

خیال «ایستا» برابر کردن امری معقول یا موهوم است باچیزی‌محسوس که از جهتی با آن مشابه است ، بی‌آنکه دراین برابری جنبشی یا تغییر وضعی لازم یا موردنظرباشد. «چشم ظاهربین» مانند«آینه» است[۸]. «گل» روز روشن است و«شراب» شمع شب تار[۹].

اما خیال «پویا» صورتی ذهنی‌است که باحرکتی یا قرارگرفتن‌دروضعی خاص توأم باشد. درشعرصائب به‌ندرت خیال ایستا وجود دارد . «موج» تنها کفی بردهان بحرنیست، بلکه نمونهٔ بی‌تابی و بـی‌آرامی است[۱۰]. سیل چون به دریا بریزد صاف می‌شود[۱۱]. مار از رفتن خـود بـر زمین خط می‌کشد[۱۲] آب چون هموار برودآئینه است.[۱۳] دردریای بی‌ساحل شناور نمی‌توان‌شد[۱۴].

۷ـ به‌لفظ نازك صائب معانی رنگین
شراب لعلی درشیشه‌های شیرازی‌است

۸ـ تا ترا چون دگران دیدن ظاهر کارست
چشم بر روی تو چون‌آینه بر دیوارست

۹ـ روز روشن‌گل وشمع شب تارست شراب
برگ عیش وطرب لیل ونهارست شراب

۱۰ـ موجیم که آسودگی ما عدم ماست
ما زنده از آنیم که‌آرام نگیریم

۱۱ـ تو سعی‌کن‌که به روشندلان رسی صائب
که سیل واصل دریا چوشد زلال شود

۱۲ـ ایمن زکجروان نتوان شد به هیچ حال
خط برزمین زرفتن خود مار می‌کشد

۱۳ـ روشنگر وجود بود آرمیدگی
آئینه است آب چو هموار می‌رود

۱۴ـ زکنه عشق، هیهاتست صائب سربرون‌آرد
که در دریای بی‌ساحل شناور می‌تواند شد

کشتی دردل دریا لنگر بالا می‌کشد.[۱۴] شناور در دریای بیکران از خود دست برمی‌دارد.[۱۵] آب که ازآسیا افتادآسیا نمی‌گردد[۱۶]. از نبودن روزن دود درکلبه می‌پیچد.[۱۷] تلاطم دریا را پنجهٔ مرجان آرام نمی‌کند[۱۸].

صائب برای ابداع این تصاویر پویا غالباً از «مـردم نمائی» استفاده مـی‌کند. ایـن اصطلاح را اینجا برابر کلمهٔ خارجی «Personification» می‌آوریم که درعلوم ادبی ما معادل و تعریفی خاص ندارد وآن عبارت ازنوعی استعاره یا مجازست که به‌وسیلهٔ آن اشیاء و معانی انتزاعی را انسان فرض‌کنند و اعمال و حرکات بشری را به‌آنها نسبت بدهند. بعضی از نویسندگان دوران اخیر کلمهٔ «تشخیص» را درترجمهٔ این اصطلاح به‌کاربرده‌اند. اما تشخیص در زبان امروزی ما به‌معنی «بازشناختن» است ومفید این معنی نیست.

صائب غالباً به‌این‌شیوه دست می‌زند. سرو ازشرم قد معشوق در دود آه قمریان پنهان می‌شود (مانند الف درمد بسم‌الله).[۱۹] کوه بیستون از ماتم فرهاد خاموش است.[۲۰] شاعر ازجیوه (سیماب) که دربی‌آرامی معروف‌است آرمیدن‌را

۱۴- مجو درمنتهای عاشقی صبر وشکیب ازمن
که‌کشتی در دل دریا زلنگر دست بردارد

۱۵- دلیل حسن تدبیرست بی‌تدبیری عاشق
به‌بحر بیکران ازخود شناور دست‌بردارد

۱۶- تزلزل ره ندارد دردل بی‌آرزو صائب
چوآب ازآسیا افتاد سرگردان نمی‌باشد

۱۷- مرا آه ازخموشی دردل دیوانه‌می‌پیچد
که از بی‌روزنی‌ها دود درکاشانه می‌پیچد

۱۸- بیهوده دست بر دل ما می‌نهد طبیب
با شور بحر پنجهٔ مرجان چه می‌کند

۱۹- سرو ازشرم قدت در دودآه قمریان
چون الف در مدّ بسم‌الله پنهان می‌شود

۲۰- ماتم فرهادکوه بیستون‌را سرمه‌داد
بی‌هم‌آوازی نفس ازدل کشیدن‌مشکل‌است

سراغ می‌گیرد[۲۱]. وحتی صفات و حالات نفسانی مانند خمار سر و دست آدمی دارند.[۲۲]

دراین فن صائب اوصافی راکه خاص انسان است برای اشیاء و امو[ر] می‌آورد: گندم «سینه‌چاك» است[۲۳]. به از«نمدپوشی» روی زرین‌دارد.[۲۴] سر[و] در چهارموسم یك قباست[۲۵] خار ازسر دیوارگردن می‌کشد.[۲۶] چنار تهی‌دست است.[۲۷] بهارخنده‌روست.[۲۸] سروخرم وتنگدست است.[۲۹] راه خوابیده‌است.*

۲۱ـ ز بیتابی چنان سررشتهٔ تدبیر گم کردم
که ازسیماب می‌گیرم سراغ آرمیدن را

۲۲ـ صائب کنون که دور به کام تو می‌رود
بشکن به ساغری سر و دست خمار را

۲۳ـ روزی فرزند گردد هرچه می‌کارد پدر
ما چوگندم سینه چاك از انفعال آدمیم

۲۴ـ جنت در بسته سازد مهد خاموشی ترا
چهره زرین می‌کند چون به‌نمدپوشی‌ترا

۲۵ـ توانی سبزشد درحلقهٔ آزادگان صائب
ترا چون سرو اگر درچارموسم یك‌قبا باشد

۲۶ـ این بوستان‌کیست‌که مژگان‌آفتاب
چون خار گردن از سر دیوار می‌کشد ؟

۲۷ـ مرا زبی‌بری خویش نیست‌بردل‌بار
که چون چنار به دست تهی برآمده‌ام

۲۸ـ من‌آن روزی‌که برگ شادمانی داشتم چون‌گل
بهار خنده‌رو را غنچهٔ تصویر می‌گفتم

۲۹ـ سروآزادیم برما بی‌بریها بارنیست
با کمال تنگدستی تازه روی و خرمیم

۳۰ـ مرگ را در زندگی کردیم برخود خوشگوار
این ره خوابیده را از پیش پا برداشتیم

محراب خمیازهٔ خشك می‌کشد[۳۱]. شانه فرمانروای سر است[۳۲]. گل در خمیازهٔ آغوش است[۳۳].

اوصاف غریب :

گذشته ازین صائب باکی ندارد ازاین که معانی ذهنی وحالات روحی خودرا باآوردن اوصاف غریب وناآشنا برای اشیاء و امور بیان کند . درشعر اوگاهی نسیم «رنگ» دارد.[۳۴] وآواز «شعله» می‌کشد.[۳۵] افلاك «سرکه‌پیشانی» است[۳۶]. و ماه‌نو «پا به‌رکاب» است.[۳۷]

منبع تمثیلها چیست؟

صائب تمثیلهای خود را از منابع گـوناگون به دست می‌آورد . منبع نخستین که دراستفاده ازآن با اکثر شاعران غزلسرا اشتراك دارد تاریخ انبیا و داستانهای ملی است. کنعان وبوی پیراهن یوسف ، اعجاز عیسی در احیای مردگان، یوسف ومکر برادرانش، یوسف و زلیخا، تنور وطوفان، کشتی نوح، نمرود وصعود او به‌آسمان با بال کرکس، نمرود وپشه، سلیمان و دیو، مور و

۳۱- مکن ای‌شمع بامن سرکشی کز پاکدامانی
به‌یك‌خمیازهٔ خشك‌ازتوقانعم همچومحرابم

۳۲- می‌گشایم با تهی‌دستی گره ازکارها
بر سر مردم ازان فرمانروا چون شانه‌ام

۳۳- بهار زندگانی باخزان همدوش می‌باشد
گل این بوستان خمیازهٔ آغوش می‌باشد

۳۴- هرلحظه نسیم سحر امروز به‌رنگی‌است
تا زان گل رعنا چه خبر داشته باشد

۳۵- سخنوران‌که درین بوستان نوا سازند
کباب یکدگر از شعله های آوازند

۳۶- به‌نان خشك قناعت نمی‌توان‌کردن
چه‌حاجت‌است‌که افلاك سرکه‌پیشانی است

۳۷- کمتر از جنبش ابروست مرا دور نشاط
خوشدلی چون مه‌نو پا به‌رکاب است مرا

سلیمان، و داستان لیلی ومجنون وپرویز وشیرین، و قصهٔ ابراهیم ادهم و امثال اینها .

اما بیشتر تمثیلهای صائب اززندگی واقعی ومشاهدات عادی اوسرچشمه می‌گیرد. بعضی از این منابع که بارها تکرار می‌شود توجه خاص شاعر را به بعضی ازآنها نشان می‌دهد. ازآن‌جمله «ضامینی که به‌طفل وکودك «ربوطاست، مضامینی که از حالات روحی خود شاعر حکایت می‌کند، نکاتی که مربوط به وضع زندگی مردم عصراوست، ونکته‌هائی که ازعقاید و عادات مردم زمانه او متأثرست.

طفل وکودك :

دردیوان صائب به‌ابیات‌بسیاری برمی‌خوریم که به‌حالات‌کودك وکودکی درآنها اشاره می‌شود. نمی‌دانیم که علت‌علاقهٔ خاص شاعر به‌زندگانی‌کودکی چیست؟آیا خود اوکودکی یاکودکانی داشته یا درحسرت داشتن آنها بوده است. کودك شعر صائب در مراحل مختلفی است. گاهی هنوز زبان بازنکرده است[۳۸]. انگشت خود را می‌مکد زیرا دایه‌اش بی‌مهرست.[۳۹] این طفل بدخو و گریان است. [۴۰] غالباً این کودك یتیم است ومضمون یتیمی درشعر صائب به تکرار می‌آید. [۴۱] جنبش گهواره موجب گرانی خواب اطفال است. [۴۲]

۳۸ـ احوال خود به‌گریه ادا می‌کنیم ما
مژگان چوطفل بسته زبان ترجمان ماست

۳۹ـ صائب زناز دایهٔ بی‌مهر فارغ است
طفلی که با مکیدن انگشت خوگرفت.

۴۰ـ کنار مادر ایام را آن طفل بدخویم
که نتواند به کام هردو عالم کرد خاموشم

۴۱ـ درعالم ایجاد من‌آن طفل یتیمم
کز شیر به دشنام کند دایه خموشم

مهرهٔ گهواره‌ام اشك است چون طفل یتیم
می‌خورد خون دایه تا خاموش می‌سازد مرا

۴۲ـ از جنبش مهدست گرانخوابی اطفال
از گردش افلاك به خواب است دل ما

نکتهٔ دیگر در عالم اطفال بزرگتر سادگی و بی‌غمی و بازیهای کودکانهٔ آنان است. ۴۳ سپس طفلی است که به مکتب می‌رود و ازآن می‌گریزد و بازیگوشی او از سیلی استاد است. ۴۴ این طفل بازیگوش در کوچه‌ها به دنبال دیوانه می‌افتد و به او سنگ می‌زند. دیوانه که کنایه از خود شاعرست مشتاق سنگ کودکان است، خود به‌دنبال اطفال می‌رود و از سنگ ایشان مست می‌شود.۴۵

گردباد

صورت ذهنی دیگری که ذهن شاعر را بسیار مشغول مـی‌دارد خیال «گردباد» است. گردباد که تمثیلی برای از خود رمیدگی و سرگشتگی و ذوق سفرست. ۴۶

۴۳- چون طفل نی‌سوار به میدان اختیار
در چشم خود سوار ولیکن پیاده‌ایم
نسازد تنگدستی تنگ میدان برسبک عقلان
که طفل از دامن خود می‌کند آماده مرکب‌را
نیست صائب ملک تنگ بیغمی جای دو شاه
زین سبب طفلان جدل دارند با دیوانه‌ها

۴۴- شعله های شوخ از صرصر شود بیباکتر
سیلی استاد بازیگوش می‌سازد مرا

۴۵- رطل گران بود سنگ از دست تازه رویان
هرجا که کودکانند دیوانه را عروسی است
ذوق رسوائی مرا از خانه بیرون می‌کشد
سنگ طفلان کهربای مردم دیوانه است
چرا صائب زسنگ کودکان پهلوتهی سازم
گشاد کار من چون شیشه از سنگ است می‌دانم

۴۶- این گردباد نیست که بالا گرفته است
از خود رمیده‌ای ره صحرا گرفته است
سطری از دفتر سرگشتگی مجنون است
گرد بادی که ازین دامن صحراست بلند
من که بودم گردباد این بیابان عاقبت
چون ره خوابیده بار خاطر صحرا شدم
در بیابانی که ما سرگشتگان افتاده‌ایم
پای حیرت گردباد آنجا به دامان می‌کشد

سفر

چنانکه از شرح احوال صائب می‌دانیم، شاعر سفرهای بسیار کرده و مدت بسیاری از عمر خود را در غربت گذرانده است. این ذوق سفر که بسا تمثیل گردباد و امور دیگر بیان می‌شود در آثار صائب به صورتهای مختلف جلوه‌گر است.۴۷

دریا، موج، حباب

این تمثیلها نیز درشعر صائب مکرر می‌آید. حباب تمثیلی برای نخوت وهواپرستی است۴۸. حباب «تهی‌کاسه»است، درمقابل آبله (تاول) که ازسراب چشم خود آب می‌دهد۴۹ موج از دریا کرانه می‌طلبد اگرچه از شوق خاکبوس قرارندارد.۵۰. دریا منزلگاه سیلاب است وآنجاست‌که سیل به یار می‌رسد و

۴۷- صائب دلم سیاه شد از تنگنای شهر
پیشانی گشاد بیابانم آرزوست
زآرمیدگی ظاهرم فریب مخور
اگر چه ساکن شهرم دلم بیابانیست
برامید محمل‌لیلی بیابانی شدیم
گردبادی هم نشد زین دامن صحرا بلند

۴۸- برون کن از سرنخوت هوا پرستی را
که چون حباب کند خانه‌ها خراب هوا
زطوفان حوادث با سبک مغزی نیم غافل
حباب‌آسا درین دریا بکف دارم سر خودرا
در محیط رحمت حق چون حباب شوخ چشم
بادبان کشتی از دامان‌تر باشد مرا

۴۹- از بحر چون حباب تهی‌کاسه است حرص
قانع دهد چو آبله آب از سراب چشم

۵۰- «بوده است ز من شوق خاکبوس قرار
اگر چو موج زدریا کرانه می‌طلبم

گرد راه ازخود می‌افشاند[۵۱]. کشتی بی‌بادبان تشنهٔ ساحل است اما شاعر به‌امید طوفان در دریا لنگر می‌اندازد.[۵۲]

زندگی

صائب برای تمثیلهای خود از همهٔ اموری که در پیرامون او می‌گذرد وهرچه درگرد خود می‌بیند بهره می‌گیرد و از اینجاست که دستگاه الفاظ ، یعنی مجموعهٔ کلماتی که درشعر او به‌کاررفته نسبت به‌شاعران پیش ازاو وسعت بیشتری دارد. «شیشهٔ ساعت» و«قبله‌نما» و«بخیهٔ کفش» و دهها ازاین اشیاء که درشعرسعدی وحافظ هرگز دیده نمی‌شود درغزل صائب مقامی دارند و ازآنها برای ساختن تمثیل استفاده می‌شود.[۵۳] حتی از عـادات مردم زمانه برای این منظور چشم نمی‌پوشد، ومثلا به « تخم‌مرغ بازی » که در زمان او در اصفهان بسیار متداول بوده است اشاره هائی دارد.[۵۴] گاهی نیز به وضع طبقات پائین اجتماع توجه می‌کند.[۵۵]

---

۵۱ نیست غیر ازبحر چون سیلاب مارا منزلی
گردراه ازخویش درآغوش‌یار افشانده‌ایم

۵۲ـ تشنهٔ ساحل نیم چون کشتی بی بادبان
هر کجا امید طوفا نیست لنگر می‌کنم

۵۳ـ غم عالم فراوان است ومن یك غنچه دل دارم
چسان در شیشهٔ ساعت کنم ریگ بیابانرا

هرسو مرو ای دیده که چون از حرکت ماند
رو در حرم کعبه بود قبله نما را

بخیهٔ کفشم اگر دندان نماشد عیب نیست
خنده کفشم می‌کند بر هرزه‌گردیهای من

۵۴ـ میفکن ای فلك در جنگ با من تخم سست خود
که از دل در بغل من بیضهٔ فولادیی دارم

۵۵ـ صائب نمی‌توان لب مارا زشکوه بست
مابیدلان رعیت بیداد دیده‌ایم

غمی هردم به دل از سینهٔ صدچاك می‌ریزد
ز سقف خانهٔ درویش دایم خاك می‌ریزد

بحث دربارهٔ شیوهٔ شاعری صائب که خود آنرا «طرز نو» می‌نامد بااین مختصر پایان نمی‌گیرد واگر این اشارتها موجب شود که اهل تحقیق‌را به‌این موضوع متوجه‌کند وکسانی بادقت وفرصت بیشتر دنبال کار را بگیرند فصلی ازتاریخ شعر فارسی که تاکنون به‌آن توجهی نشده است فراهم خواهد آمد و لااقل یك‌گوشه ازنقصهائی راکه درتاریخ ونقد ادبیات فارسی درطی‌هزارسال اخیرداریم رفع خواهدکرد.

شاید باز مجالی دست دهدکه برسر این بحث برگردیم.

پ. ن. خ

گناهکار

در ازل، در بی‌زمانی، در شبِ مطلق
نی ز بودن بودم آگه، نی ز نابودن
مانده درخود، در بهشتِ خرّمِ بی‌جای و گاهی در عمیِ خاموش
بوده بوده بوده بوده بوده بوده بوده بودم من!

*

ناگهان چیزی چو آغاز نسیمی اتّفاق افتاد
وز گمان من بسانِ تخمِ کرمی در دلِ سیبی
ضدّ من درمن پدید آمد
وین منِ بیگانه زان‌پس با منِ من در نفاق افتاد.

*

و زمان آغاز شد همچون نسیمی در شبی دیجور
من هنوز اما صبور و تَخت و کاهل مانده بودم در بهشتِ خویش
کان منِ بیگانه، آن خنّاس
در دلم افشاند بذر فتنه و وسواس

*

او به‌افسون در من آهنگ گناه انگیخت
کودکانه در کشیدم دَم، بر آوردم، بگفتم: «کُن!»
«فَیَکُون» کیهانِ آتش آمد و در خرمنم آویخت.

*

زان گُنه گُم شد بهشتِ برترینِ من
من، منِ جادوشده اما گناهانِ دگر کردم
وز «نَفَختُ فیه مِنْ روحی*»
بر مُراد آن منِ پتیاره‌ام آفاق را پرشور و شر کردم.
ریشه درخاکِ گنه دارد درختِ پیرِ تاریخم
روبروی خویشتن می‌ایستم، ازمدح و وصفِ خویش مستم من
خودستایم، خودپرستم من!

*

آه ای پتیاره همزادِ من، ای تخمِ شرارت‌های شورانگیز
گرچه از افسونِ تو بارِ گناهم من، تباهم من
لیک با یادِ بهشتِ گمشده، گهگاه
نالهٔ زارم، غم هجرانم، احساس گناهم من.

*

حالیا آرام
برلبِ زاینده‌رود استاده‌ام مسحورشب، وان آسمان پاك
مستِ مست ازخلسهٔ یادِ بهشتِ خویش
می‌سرایم، شادِ اندُهناك.

اصفهان– ۱۰ر۶ر۲۵۳۳

آتش

---

* قرآن کریم– سورهٔ حجر –آیهٔ ۲۹.

برای دختر یکساله‌ام : غزل

گلی در سپیده

سکوتی که تنهاست در برف
اتاقی که خالیست در رفت و برگشت گهوارهٔ شب ...
(تو درخواب نازی)

*

کلامت چه کوتاه ؛ هرواژه‌ات ، نصف واژه‌ست
زبانت زبان اشاره .
چه ایجازی از واژه‌هایت چکیده‌ست.

*

به‌یک‌لحظه پرمی‌شود از طنینِ ترنّم
اتاقی که خالیست .
به یک دم ـ
صدایِ دهانت ، صدایِ دهانِ پُرآوازِ گنجشکهایِ بهاری !
چه‌شد آن سکوتی که گهواره راسنگ می‌کرد ؟
کجا رفت ؟
تو شاعرترین کودکِ کودکان زمینی !

*

چه خوانم شبی را که ناگاه پرمی‌شود از ستاره ؟ : ـ

*

سحر خیزی تو گُلی در سپیده‌ست .

شیراز ـ اسفند ماه ۲۵۳۲
منصور اوجی

به ژرفنای کوچه‌ها

مَمان همیشه در خط دراز شاهراه
به کوچه‌ها برو
به کوچه‌های تنگ پیچ‌پیچ
چو پُرگره کلافِ بسته سر به هیچ
که چشمهای روشنی
به آفتاب روزنی
به هرخمی و برزنی
میانِ کوری‌گره
نشسته مثل آینه
در انتظار میهمان
به عکس خویشتن درونشان نظاره کُن
چه مانده‌ای به‌مرز شاهراه خودنما
ز زرق و برقها کناره کن
برو به عمق کوچه‌ها
به زیر آسمان تنگ
به قلب کلبه‌های پیر
ـ فروتنان سر به زیر ـ

به قهوه‌خانه‌های کوچك حقیر
بنوش، باغذای گرم ساده‌شان ،
میِ نگاهِ نابِ‌را
زچشم مردم فقیر
برو به پیچ کوچه‌ها
که جوی دور از ادعا
دَوَد به باغهای گُل
نه رود پُر صدا .

بارسلون ــ تابستان ۲۵۳۳
پروین بامداد

افسون فردا!

پرید از بام دیشب مرغ دیروز
چه می‌گویی دگر زین درد جانسوز
فریبت داد اگر افسون فردا!
پناهت می‌دهد آغوش امروز.

تهران ــ ۱۰ر۱۲ر۲۵۳۴
عباس حکیم

بیست و چهارمین سال وفات صادق هدایت

بیستم فروردین سال آینده درست یك ربع قرن از وفات صادق هدایت خواهد گذشت و بهتر بود که من دست نگاه میداشتم وسال آینده تجدید مطلع میکردم ولی دراین اواخر درست و حسابی فهمیدم که عمر انسانی بـه موئی بسته است و هرچند اکنون ازنعمت تندرستی برخوردارم ولی با وجود سالخوردگی وکاستن بنیه احتیاط شرط است وبهتر است حرفی راکه دارمهم اکنون بزنم.

دراینکه هدایت اگر هنوز زنده مانده بود جزاینکه غم وغصهٔ بیشتری خورده بود و برفرض آنکه گاهی کیف وحالی هم نصیبش شده بود مردیبود هفتاد وسه ساله با بدنی ضعیف ونحیف و روحی سخت حساس ومحنت پـرور که جزسوختنوساختنوشاهد ناهمواریها وناهنجاریها بودنوشاید تحملمرض وبیماری وتهیدستی فایدهٔ دیگری از زنده بودن نمیبرد ونیز شاید دراثر دماغ سوختگی دستش هم دیگر به قلم نمیرفت و دیگرشاید حوصله و دماغ نشست وبرخاست با اشخاص را هم نداشت وبیشتر ازسابق و ایام جوانی دستخوش زخمهائی میشدکه بقول خودش «مثل خوره روح را آهسته در انزوا میخورد و میتراشد.»

آقای عبدالعلی دست غیب درمقالهٔ بسیار شیوا و زبانداری که با عنوان «صادق هدایت» درشمارهٔ فروردین ۱۳۴۰ مجلهٔ «پیام نوین» انتشار دادند و

شاید بهترین یا یکی ازنوشته‌ها درمعرفی ازهدایت وروح وفکر وآثار هدایت باشد دربارۀیکی‌ازبهترین داستانهای هدایت که «س. گ. ل. ل.» عنوان‌دارد[1] چنین اظهارنظر نموده‌اند:

«هدایت زندگی را به نحو دیگری می‌بیند وکوشش بشر را یك نوع آرزوی مرگ تصور می‌کند.»

اگر کوشش بشر آرزوی مرگ هم نباشد شکی نیست که نردبانی پـر زحمت وپر دردسر است که آخرین پلۀ آن به مرگ منتهی میشود و از آن بالا آدم درگودال تاریکی پرت و سرازیر میشود که شباهت‌کامل به عدم مطلق‌دارد. من که اکنون این سطور را می‌نویسم درست شش‌ماه پیش واقعه‌ای برایم‌پیش آمد که مرا متوجه موضوع مهمی ساخت. من بیمار شدم و مرا به بیمارستان بردند. روز سوم ماه سپتامبر فرنگی بود وبنا بود روز پنجشنبه جراح مراعمل نماید. شامگاهان روزجمعه به‌زن پرستاری‌که نزدیك بسترم ایستاده بودگفتم‌بنا بود دیروز مرا عمل بکنند پس چرا نکردند. خندید وگفت عمل کردند مگـر توخبر نداری. گفتم ابداً خبری ندارم. گفت ترا بمحل عمل جراحی بردند و عمل کردند وچون بامشکلاتی روبرو شدند عمل طولانی شد وپس از پایـان عمل ازنو ترا به‌اطاقت‌آوردند و دربستر خوابانیدند.

از شنیدن این سخنان بی‌نهایت متعجب شدم ومعلوم شد ساعتها از دنیا و مافیها بی‌خبر بوده‌ام و در حقیقت مرده بوده‌ام . مایۀ عبرت شد و از خود پرسیدم آیا مرگ جزاین میتواند باشد. فکرم دامنه پیدا کرد و بجائی نرسید وامروز بیاد سخنانی افتادم‌که در ضمن مقاله‌ای‌که درمجـلۀ «سخن» (شمارۀ اردیبهشت ۱۳۵۰) درموقع بیستمین سال وفات هدایت نوشتم و تکرارش در اینجا لزومی ندارد وهمینقدر است‌که شاید بیفایده نباشد بیفزایم‌که روح هـم ظاهراً ازآنچه مردم گفته‌اند و می‌گویند باید متفاوت باشد وکسانی‌که اساساً منکر آن هستند چیزهائی نوشته‌اندکه خواننده را سرگردان ومتحیر وبیچاره

۱ـ موقعی‌که هنوز هدایت زنده بود روزی بفکر افتادم‌که این داستان را بزبان فرانسوی به‌ترجمه برسانم ولی از عهده برنیامدم و نیمه‌کاره ماند و افسوس می‌خوردم‌که بپایان نرسید.

(و احیاناً آسوده و آرام) میسازد[۲].

میگوئید کسی که از خود آثار خوبی باقی بگذارد نمی‌میرد. البته اسمش باقی میماند ولی اگر واقعاً بزرگ و یگانه و زبده و نخبه نباشد همان اسم هم کم کم ممکن است محو و نابود شود (رجوع شود به داستان «شاهکار باعمو حسینعلی» بقلم راقم همین سطور) وچه بماند و چه نماند برای کسی که حتی استخوانش خاك شده و از میان رفته است آیا سودی خواهد داشت. (داستان «مرکب محو» هم همین موضوع را پرورانیده است).

من سابقاً درمجلهٔ «خواندنیها» (شماره ۱۶ خرداد ۱۳۴۹) شرحی به امضای رضا شاپوریان خواندم که درتاریخ اسفند ۱۳۳۳ نوشته شده بود. نویسنده می‌گفت که تابستان گذشته درقبرستان «پرلاشز» در پاریس بدیدن قبر صادق هدایت رفته بوده است وقبر او را درقسمت ۸۴ در ردیف اول کسور دوم ازسمت چپ پیدا کرده بوده است ومینویسد:

«دو قطعه سنگ شکسته وچندمیلهٔ آهن زنگ زده ویك بوته گل وحشی تشکیل آرامگاه ابدی هدایت را میداد و هرچه سنگ‌ها را زیر و روکردم که بلکه نامی، تاریخ وفاتی، نشانه‌ای از او پیداکنم بیهوده بود.» اما بعدها از زبان آقای دکتر تقی رضوی از دوستان صدیق وقدیم شادروان هدایت درژنو شنیدم که مزار را عمارت کرده‌اند یعنی زمین مزار را بطوری که مرسوم‌است خریداری کرده‌اند که پس‌از مرور بیست سالی کس دیگری را درآنجا دفن نکنند بطوری که قبر اول بکلی از میان برود وسنگ آبرومندی بروی قبر انداخته‌اند و اقدامات لازم را بعمل آورده‌اند که آرامگاه هدایت بجای خود باقی بماند و زیارتگاه هموطنانش باشد. من چون عمری است که به پاریس نرفته‌ام نمیدانم امروز قبرهدایت چه صورتی دارد و امیدوارم بصورت آبرومند ومطبوعی باشد ولی اکنون که یك ربع قرن از رفتن او می‌گذرد چه خوب میشد اگر دوستداران وهوا خواهانش (و از آن جمله من رو سیاه) اقدامی

۲ــ بدیهی است که مرگ ومعاد ازلحاظ ادیان ومذاهب مبنی بروحی و الهام است و ارتباطی با عوالم محدود مشاهدات لابراتـوری ما بی‌خبران ندارد.

میکردندکه دارای مقبرهٔ مختصر بهتری بشود وحتی مجسمهٔ کـوچك نیم تنه‌ای (یا تنها سروگردن) برپالای مزارش نصب شود ومجسمهٔ دیگری هم درتهـران درجائی که درمدت حیات قسمت‌اعظم عمرش‌را در آنجا بسر برده است‌بگذارند و همچنانکه در زیر مجسمهٔ بسیار زیبای شاعر جوان فرانسوی آلفرد دوموسه در پاریس بیت معروف او را نوشته‌اندکه

«انسان شاگردی است وغم استاد اوست»

«و هرگز کسی تاغم نکشیده باشد به بزرگی نمی‌رسد»

جملهٔ معروف هدایت راهم یعنی:

«در زندگی زخمهائی هست‌که مثل خـوره روح را آهسته درانزوا می‌خورد و می‌تراشد»

درزیر مجسمه‌اش بنویسند.

برای‌این‌کار شاید ممکن باشدکه مجلهٔ «سخن»که مدیـر محترمش بـا هدایت دوستی بسیار دیرینه داشت ستونی در «سخن» برای اعانه بگشاید تـا هرکس خواست در مخارج شرکتی داشته باشد (باذکر نام ویابدون ذکر آن) مبلغی به حساب «صادق هدایت» به یکی‌از بانکها در تهـران بپردازد وقبض آنرا به‌کمیسیون مخصوصی که بریاست مدیر محترم مجـلهٔ «سخـن» تشکیل می‌یابد (یابهرکس ویا بهرجای دیگری) بفرستد وهمینکه وجه‌کافی جمع‌آوری شد یك‌نفرمجسمه‌سازی راکه‌واقعاً مجسمه‌سازباشد مأمور نمایندکه‌مجسمه‌ای‌از هدایت بسازدکه‌باپولی که‌جمع شده‌است متناسب باشد وچنین‌مجسمه‌ای‌را در تهران‌درجای‌مناسبی‌وباتشریفات مختصرولی‌آبرومندومعنی‌داری نصب‌نمایند*.

من بنا نبودکه‌باز دربارهٔ سالگرد هدایت تجدید مطلع نمایم ولی‌خلف وعده‌هائی‌هم هست‌که عیب‌نیست وثوابش برگناهش می‌چربد. چنانکه درفوق بدان اشاره‌ای رفت عمر واقعاً به موئی بسته است و دلم طلبیدکه باز یك بـار دیگر دربارهٔ هدایت قدری صحبت داشته باشم . خدا میداند باز فرصتی پیش آید یا نیاید.

برای حسن ختام هم شاید بی‌مناسبت نباشدکه چند فقـره از افـکار و

---

*دربارهٔ پیشنهاد آقای جمال‌زاده راجع به مقبرهٔ مرحوم صادق هدایت خوب است که خوانندگان سخن اظهار نظر کنند. (سخن)

اندیشه‌های هدایت‌را از کتاب «دارالمجانین» در اینجا بیاوریم. در «دارالمجانین» دربارهٔ این اندیشه‌ها چنین اظهار نظر شده است:

«قسمتی ازین نوشته‌ها بطور واضح سکهٔ جنون داشت و دریافتن مقصود ومعنی آن برای چون من آدم بی‌اطلاع تازه کاری غیرممکن بود ولی در بعضی قسمتهای دیگر آن بقدری معانی بلند و مطالب بکر و دلچسب پیدا کردم که دریغم آمد مقداری از آنرا در جنگ خود پاکنویس ننمایم و اینک برای نمونه چند جملهٔ آنرا در اینجا نقل مینمایم:

-۱-

«زندگی من بنظرم همانقدر غیر طبیعی و نامعلوم و بـاور نکردنی می‌آید که نقش روی قلمدانی که با آن مشغول نوشتن هستم وگویا یك نفر نقاش مجنون وسواسی روی جلد این قلمدان کشیده است.

-۲-

«درطی تجربیات زندگی باین مطلب برخورده‌ام که چـه ورطهٔ هولناکی میان من ودیگران وجود دارد. من هنوز باین دنیائی که درآن زندگی می‌کنم انس نگرفته‌ام وحس می‌کنم که دنیا بـرای من نیست بلکه برای یك دسته آدم های بی‌حیا ، پررو ، گدامنش ، معلومات فروش، چهارپادار وچشم ودل‌گرسنه است ما برای‌کسانی که به‌فراخور دنیا آفریده شده‌اند و از زورمندان زمین وآسمان مثل سگ‌گرسنه جلودکان‌قصابی برای یك تکه لثه دم می‌جنبانند وگدائی می‌کنند وتملق می‌گویند.»

-۳-

«ازبس چیزهای‌متناقض دیده وحرفهای جور بجور شنیده‌ام و از بس‌که دید چشمهایم روی سطـح اشیاء مختلف سائیده شده است دیگر هیچ چیز را باور نمـی‌کنم وحتی درشکل وثبوت اشیاء

و در حقایق آشکار و روشن الان هم شك دارم و نمی‌دانم اگر انگشت هایم را به هاون سنگی گوشهٔ حیاطمان بزنم و از او بپرسم آیا ثابت و محکم هستی و جواب مثبت بدهد حرف او را باور بکنم یا نه .»

-۴-

«زندگانی زندانی‌است بازندانی‌های گوناگون بعضی‌ها به دیوار زندان صورتهائی می‌کشند و با آن خودشان را سرگرم می‌کنند. بعضی‌ها می‌خواهند فرار بکنند و دستشان را بیهوده زخم می‌کنند. بعضی‌ها ماتم می‌گیرند. ولی اصل کار این‌است که باید خودمان را گول بزنیم ولی وقتی میرسد که آدم ازگول زدن خودش هم خسته می‌شود. »

-۵-

«در دنیا تنها رنگ وبو ونغمه وشکل ومزه عالمی دارد و والا عشق هم یك آواز دور، یك نغمهٔ دلگیر وافسونگر بیش نیست که آدم زشت و بدمنظری می‌خواند ونباید دنبال او رفت و ازجلو نگاه کرد چون یادبود و کیف و آوازش را خراب می کند وازبین می‌برد.»

-۶-

«آخرین فتح بشر آزادی او از قید احتیاجات زندگانی خواهد بود یعنی اضمحلال و نابود شدن نژاد از روی زمین.»

هدایت را تاجائی که من توانسته بودم بشناسم زندگـی را دوست میداشت ولی بشرط آنکه خوب وپاك و درست و با صفا باشد اما درعین حال باندازه‌ای با عاطفه و حساس بودکه مانند جام برنجی نازکی کـه به تلنگـر مختصری مدتی جرینگ جرینگ میکند و مینالد کمترین عمل ناهموار و رفتار ناهنجار روحش را عذاب میداد و بفریاد درمی‌آورد ومدتی ناراحتش میکردو معذب میماند. رفت و راحت شد و ما هم رفتنی هستیم ، پس ای هدایت عزیز ونازنین،وعده‌بهدیدارنزدیك ترا بهابدیت آرام وخاموش‌می‌سپارم. بوعدهٔ دیدار

ژنو، ۲۰ اسفند ۱۳۵۴

سید محمد علی جمال‌زاده

مقدمه

دانشمندانی که در آئین زرتشت مطالعه کرده‌اند همواره با دومسئله مواجه شده‌اند که میکوشند با تحقیقات و مطالعه بیشتر پرده ابهام را یکسو زنند واین دومطلب را روشن سازند.

یکی‌از این مسائل اینست که زرتشت در آئین خود تاچــه حد نوآوری کرده و سنت‌های کهن و کیش ایرانیان قدیم را نادیده گرفته است چه دراین باره دو عقیده مختلف وجود دارد . گــروهی معتقدند که آئین زرتشت با کیش کهن ایرانیان تفاوت چندانی ندارد و درمقابل گروهی دیگر اظهار میدارند که همان نوآوری‌های پیامبر بود که پیروانش را برضد او برانگیخت.

مسئله دوم ایزد مهر است واینکه آیا مهر یا میترا درمذهب ایرانیان قبل ازظهور زرتشت مورد پرستش بوده یاخیر واگر چنین بوده آیا پیامبر این ایزد را درآئین خود پذیرفته یا ردکرده است.

شرح زیر خلاصه‌ای است از مقاله‌ای تحت عنوان (نقش مهر درآئین زرتشت) که توسط Mary Boyce استاد دانشگاه‌لندن نوشته شده و دربولتن Oriental School دانشگاه مزبور بچاپ رسیده است.

خانم بویس که درمتون زرتشتی و زبان وفرهنگ باستانی کشور مامطالعات عمیقی دارد طی این مقاله کوشیده است این دو مسئله را باذکر دلایل قانع‌کننده روشن سازد.

نقش مهر در آئین زرتشت

یکی‌از مهم‌ترین مسائل درمطالعه آئین زرتشت تعیین عوامل و مباحث

جدیدی است که این پیامبر در تعالیم خود عرضه داشته است چه این عوامل چنان مخالفت‌ها و خصومت‌هائی را در بین هم میهنان زرتشت برانگیخت که وی بر آن شد تا جلای وطن کند و نخستین پیروان کیش خود را درمیان بیگانگان جستجو نماید. این موضوع را از این رو بعنوان یك مسئله مورد توجه قرار میدهیم که هنگام مقایسه باعقاید مذهبی هندو مبتنی بر کتاب ودا و تائید مطالب زیادی دربارهٔ مذهب ایرانیان قبل از زرتشت و همچنین مطالب بیشتری راجع به‌تشکیلات دینی زرتشتی بعداز پیامبر، مشاهده می‌کنیم که این دو بطور شگفت آوری بیکدیگر شباهت‌دارند تاجائیکه‌گوئی مبحث دوم، یعنی اساس‌تشکیلات دینی زرتشت بدون اندك وقفه و انحرافی دنبالهٔ نخستین مبحث، یعنی مذهب ایرانیان قبل‌ازپیامبراست. درحالیکه هیچیك ازآنها بطورکامل‌وواضح درگاهان زرتشت که بنوبهٔخودبپیچیدگی وابهام‌بسیار دارد منعکس نشده‌است. دانشمندان مغرب زمین کوشیده‌اند این تناقض آشکار را بطورکلی با این فرض بیان کنند که درموارد بسیاری تعالیم مذهبی وتشکیلات دینی آئین زرتشت آنهائی نیست که توسط پیامبر تعلیم داده شده است. دانشمندان مزبور براین عقیده‌اند که پیروان زرتشت بسرعت و دراندك زمانی دراشاعه تعلیمات وی خیانت روا داشتند ومذهبی براساس طرفداری از وحدت عقاید مختلف دینی رواج دادند وبه بسیاری از اعتقادات وملاحظات کهن بازگشتند وگرویدند که زرتشت‌خود آنها را محکوم کرده بود.

موله درکتاب برجستهٔ خود تحت عنوان (اساطیر وتکوین جهانــی در ایران باستان) این تفسیر را بشدت مورد انتقاد قرار میدهد ومیگوید در میان دانشمندان مغرب زمین تمایل بیش ازحد وجود داشته که سایهٔ ایده‌آلیسم‌جدید بعنوان‌کسی‌که مذهبی روشنفکرانه را عرضه میدارد وعوامل موجود را همگی رو میکند بنگرند. بطورکلی فرضیه موله اینست که زرتشت بهیچوجه در صدد اصلاح یاتغییر مذهب باستانی ایرانیان برنیامده بلکه کیش وی دنباله وادامه همان مذهب است بدون هیچگونه وقفه یا انقطاعی واحتمالا «زرتشت تاریخی اساساً» وجود نداشته است. ولی درمورد اخیرمندرجات‌کتاب وی مبهم‌است. چون متاسفانه پس‌از یك مقدمه روشن وقابل توجه بدنیائی عجیب گام مینهد که تحت سلطه سه‌عامل مذهبی است‌که درآن انسان وخدا و تاریخ وافسانه در

شفق مه‌آلود تطابق و تشابه محو میشود و نتیجه آن فقدان دقت و وضوح و ابهام مطلب است. باین ترتیب درقسمت بیشتری از کتاب موله زرتشت بعنوان یك شخصیت افسانه‌ای مورد نظر قرار میگیرد. نمایندهٔ اساطیری سلطنت جم است ونماینده مذهبی، زرتشت که بعنوان یك شخصیت افسانه‌ای نخستین پیشوای مذهبی نخستین رزم‌آور ونخستین کشاورز بود باوظائف گوناگون، بعلاوه کیومرث و زرتشت وسوشیانس سه مردکامل را تشکیل میدهندکه در رأس آنها زرتشت بعنوان نجات‌دهنده وجود دارد و نمونه کامل انسانیتی است که آنرا نجات خواهد داد. زرتشت درگاهان بعنوان یك‌چنین نمونه‌ای ظاهرشده‌است. موله می‌افزایدکه موضوع، عرضه داشتن مذهب تازه ویا پیام تازه‌ای برای مردم دربین نبوده است. ازنظرموله مذهب زرتشت سه‌جزء دارد نخست‌مذهب گاهانی که جنبهٔ روحانیت وتقدس دارد وبا زرتشت تطبیق میکند و آئینی بوده برای محارم، سپس آئین درباری بودکه با گشتاسب تطبیق میکرد یا با جم، این مذهب که نمونهٔ‌آن در اوستای جدید وسنگ‌نوشته‌های قدیم ایران مشاهده میشود مبنی برشرك است وجنبهٔ اجتماعی دارد. سوم‌مذهب توده مردم ویاعوام بوده که آن‌نیز مبتنی برشرك بود ودر وجود مستقل آن نمی‌توان شك کرد مگر با مطالعه کتابهای هرودوت وبعضی ازمتون پهلوی.

موله معتقد است که این مذاهب هم قانونی است وهم مغایر قانون و همه آنها باگذشته بسیار دورهند و ایران پیوستگی بدون انقطاع دارد ولی هرگز توضیح قابل قبولی درمورد اینکه چرا هرسه مذهب با نام زرتشت بستگی پیدا کرده بدست نیامده اما چنین بنظرمیرسدکه آنرا به این اصل‌مهم که زرتشت بعنوان یك شخصیت افسانه‌ای دارای وظائف متعدد بوده نسبت میدهند. نکته‌ای که درپرده ابهام باقی مانده اینست که چرا و چه‌گونه این سه مذهب که دربین مردم ایران مشترك بوده بهم پیوسته وبصورت کتابی مقدس بیك زبان ناشناخته شمال شرقی ایران مدون شده است. این تفکرات که به خودی خود گمراه‌کننده وفریبنده است چنانچه تحت‌بررسی قرارگیرد موجب ازبین رفتن اعتبار وصحت حقایق کیش زرتشت خواهد شد. نخست در آئین زرتشت هیچگونه نشانه‌ای دال بر وجود تعلیمات محرمانه نیست. درست‌است که پیشوایان مذهبی ومردم عادی تاحدی زندگی جداگانه‌ای دارند و اوستارا

نباید به اشخاصی که صلاحیت ندارند آموخت، ولی (ارشاد پیروان) که موله مکرر به آن اشاره میکند اعطای نشان یاخلعت کستی[1] است که در بین پیروان زرتشت خواه مرد یا زن روحانی ویا غیرآن معمول می‌باشد. درباره اسرار و مطالب محرمانه باید گفت که ازجانب روحانیون درمورد شرکت مردم درکلیه رسوم مذهبی حتی مقدس ترین آنها هیچگونه مخالفتی وجود ندارد و همواره از شرکت آنان دراینگونه رسوم استقبال میشود. فقط مردم خارج ازدین یعنی‌-افراد غیرزرتشتی را به این مراسم راه نیست. کلیات اوستا در زمان ساسانیان بزبان بومی برگردانیده شد و پیشوایان این مذهب کوشیدند تا آنـرا طوری تفسیر کنند که برای مردم عادی نیز قابل درك باشد ولی نه درآن زمان ونه در هیچ زمان دیگر مدرکی دال برتقسیمات سه‌گانه آئین زرتشت دیده نمیشود. آداب وسنن این آئین مؤکدآنست که تشکیلات مذهبی این کیش یکی است و توسط زرتشت بنیان گذاری شده و اوگرچه پیامبری بزرگ بوده ولی در هر حال انسانی فناپذیر ومیرا بوده که در زمان معینی از تاریـخ می‌زیسته است. کلیهٔ افسانه‌های باشکوه وجالب توجه مربوط به‌تولد و زندگی وی این اصل اساسی را درپرده ابهام پنهان نمی‌کند. سالگرد مـرگ زرتشت را هرسال در ایران وهندوستان در روز خرداد ماه دی طی مراسمی جشن میگیرند. این‌آداب و رسوم مدارکی است دال‌براینکه زرتشت بعنوان یك‌فرد انسانی وجود داشته است که خود در این زمینه حائز اهمیت فراوانست. چنانچه پیروان اوکوشش داشته‌اند وی را آسمانی وخدائی جلوه دهند درمورد غیرزرتشتیان دلیلی برای اینکار موجود نیست. گرچه فرضیه موله را مبنی براینکه زرتشت یك شخصیت افسانه‌ای بوده نمی‌توان قبول‌کرد، ولی اصولی راکه وی فرضیات خـود را برآن پایه‌گذاری‌کرده بنظر صحیح میآیـد وهنگامیکه کیش ایـرانیان قبل از زرتشت را با آئین زرتشت مقایسه میکنیم می‌بینیم انقطاعی درآن یافت نمیشود در واقع این برخلاف مدارك وشواهد تاریخ مذاهب‌است که مراسم وآئینی‌که توسط بنیان‌گذار یك مـذهب مـردود شناخته شده باشد مورد قبول نخستین پیروان آن پیامبر واقع گردد. این فرضیه‌که پرستش آتش و قربانـی کـردن

1— Kosty

حیوانات‌را زرتشت تحریم کرده است می‌توان ازبرخی ازعبارات مبهم‌اوستای گاهانی استنباط کرد ولی ممکن است این حمله وتعرض نسبت به این مراسم ازجانب پیامبر، بیشتر مربوط به پرستش دیو باشد تارعایت صرف این‌مراسم گفته میشود علت خصومت مردم نسبت به پیامبر رد و تحریم عقاید و اصولی بوده که آنها بشدت باآن بستگی و ارتباط داشته‌اند درحالیکه مدارك وشواهد درباره سایر مذاهب نشان میدهد که همان ادعای پیامبری کردن، که مستلزم نوعی ارتباط خاص باخداوند است، موجب خشم وآزردگی مردم میشود و به هیچگونه عامل دیگرمثلا تعرض نسبت به‌آداب وسنن موجودبرای برانگیختن حس خصومت آنها نیازی نیست. باحتمال قوی که مورد تائید تشکیلات‌دینی زرتشت است و در اوستای گاهانی نیزمخالف آن سخنی بمیان نیامده، زرتشت مردی روحانی بوده وآئینی را عرضه داشته که بشهادت زمان مذهبی بسیار محافظه‌کارانه بوده است. بفرض چنانچه اندکی ازعقاید واصول مذهب‌معمول بین مردم را ردکرده، درعوض پیام روحانی متنفذی‌را درمحدوده عقایدمتداول وشایع عرضه داشته وتصور اهورامزدا را بدرجات بالاتر و عالی‌تری ارتقاء داده است ومسئولیت اخلاقی انسان را بطور انفرادی افزایش داده. چگونگی نظرات و دید وی وهم چنین نفوذ ونیروی مواعظ وتعلیمات اوکافی بود تا مردمی که درمحضر وی‌گرد می‌آمدند خود را پیروان او بدانند وبه اوبگروند. ولی هیچگونه مدرکی دال براینکه وی غیر ازکوشش برای برانداختن دیو پرستی سعی داشته است تا معتقدات موجود دیگری را براندازد و رد نماید در دست نیست. بهمین جهت اساس و دلایل محکم وقانع‌کننده‌ای مبنی بس اینکه پس‌از درگذشت زرتشت پیروان او در اشاعه تعلیمات پیامبر خیانت روا داشته‌اند موجود نمی‌باشد بلکه می‌توان گفت از این لحاظ وضع پیروان او نظیر مسیحیان وبودائی‌هائی بوده که میکوشیدند تعالیم عالی پیامبر خود را حفظ کنند وآنها را مرعی دارند.

اکنون یکی‌از معتقدات خاص ایرانیان راکه بعقیده مردم مغرب زمین توسط زرتشت تحریم شده مورد توجه قرارمیدهیم وآن اعتقادبوجود مهراست و اینکه او خدای خوب وقابل پرستشی بوده است. اغلب دانشمندان اروپائی اظهار میدارند که زرتشت منکروجود مهربوده ویا شدیداً بااین آئین‌مخالفت

ورزیده ویا بطور ضمنی آنرا نادیده گرفته است. دلایل این اظهارنظرمتعدد و متنوع است ومیتوان آنرا اینطور خلاصه کرد.

دلایل متعدد خاص برای این فرضیه‌وجوددارد که مهربخصوص ازجانب زرتشت رد شده و مورد قبول او نبوده است. نخست وجود کیش مهرپرستی مشخصی‌درکشورهائیکه درجانب مشرق‌ایران واقع شده‌اند، این دانشمندان را برآن میدارد تا فرض کنندکه این ایزد.را در ایران قدیم نیز پرستش میکردند ومی‌توان آنرا از اهورا مزدا مشخص و جدا کرد. لیکن هیچگونه مدرك یا دلیلی برای ثبوت این فرضیه در دست نیست. بنابراین چنانچه ما فقط سنگ نوشته‌های اردشیر دوم را درهمدان در دست داشتیم جائیکه این پادشاه تنها مهر را بکمك می‌طلبد، ممکن بود بگوئیم این پادشاه درسلك مهرپرستان بوده ولی درسایر سنگ نوشته‌های متعلق به این دوران نام اهورا مزدا نیز در ابتدا بچشم‌میخورد.

دلیل دیگری که با درنظرگرفتن مهرپرستی درکشورهای مغرب‌زمین ارائه میدهند اینست که کیش دیوپرستی درکلیهٔ پرستشهای مهر عمومیت داشته پس طبیعتاً باید ازجانب زرتشت رد شده باشد، لیکن این عقیده کلی است که پرستش مهر درمغرب زمین باپرستش سایر خدایان، ومراسم این کیش باآداب وسنن سایرکیش‌ها درهم آمیخته وبااینجهت نباید بدون مدرك و دلیل، عوامل و اصول پرستش مهر را درایران‌از مهرپرستی درمغرب زمین استنباط واستنتاج کرد. با درنظرگرفتن روش وعرف مهرپرستی این استدلال مورد توجه قرار میگیردکه قربانی حیوانات درآئین مهرپرستی کاملا آشکار بوده، وچون عقیده براینست که این رسم مخالف تعالیم زرتشت است این را بعنوان دلیلی برای رد این خدا ازجانب زرتشت تلقی میکنند گرچه مدرك مهمی دراین زمینه در دست نیست. در واقع قربانی حیوانات درآئین زرتشت مخصوصاً برای شش جشن سالانه گاهنبار که خاص اهورا مزدا است منع گردیده ولی این امکان وجود داردکه نقش مهر درمغرب زمین بعنوان ایزد گاواوژنی از هوم اقتباس شده باشد. میدانیم هوم ایزدی است که جای او درقلب آئین زرتشت است. بنابراین غیرممکن است‌بخاطر قربانی حیوانات دربارهٔ مخالفت زرتشت بامهر نتیجه گیری کرد.

دلیل دیگری که برای رد مهر ازجانب زرتشت ارائه میدهند ماهیت او بعنوان ایزد جنگ است که با تعالیم پیامبر تطبیق نمیکند درحالیکه در اوستای گاهانی نکته‌ای مبنی براینکه زرتشت باجهاد بخاطر استقرار عدالت مخالفت داشته است وجود ندارد و ازطرفی ماهیت کلمه مهـر بعنوان ایزد عـدالت و اندیشه پاك بطور شگفت انگیزی باعقاید زرتشت مطابقت میکند.

دلیل دیگر این دانشمندان عدم ذکر نام در اوستای گاهانی است امـا این دلیلی است بسیار سست چه‌با در نظرگرفتن محتوی اوستای گاهـانـی و سنت‌های هندو اروپائی درسبك نگارش سرودهای‌مذهبی، می‌بینیم که شخصیت های روحانی هنگام پرستش یك ایزد فقط اسامی خدایان دیگری راکـه با او رابطهٔ نزدیك دارند ذکر میکنند ونمی‌توان آنرا دلیلی برای رد سایر خدایان که نامشان ذکر نگردیده دانست. زرتشت هنگام پرستش اهورا مزدا فقـط از سروش وسپندارمز و امشاسپندان نام‌می‌برد، درحالیکه درمهریشت بیشترسرودها خطاب به مهراست ونام سایر خدایان نزدیك به مهر ذکر گردیده مانند اهورا مزدا رشنو وسروش ونیروسنگ وهمچنین بهرام یاخدای جنگ، درحالیکه‌نامی ازسایر خدایان بزرگ مثل تیشتر و وای و ونت و اردوپسور بمیان نیامده‌است پس نمی‌توان استنتاج کردکه این خدایان را مهر رد کرده است. در اوستای گاهانی این نکته را بوضوح می‌توان دیدکه هرجا زرتشت با چیزی یا کسی مخالفت کرده مخالفت خود را باتمام احساس وبطور صریح‌ابراز داشته‌است. با درنظرگرفتن این نکته‌که پرستش مهر ازلحاظ آداب وسنن تا این حد با پرستش اهورا مزدا نزدیك بوده وارتباط وپیوستگی داشته، طبیعی است‌چنانچه زرتشت باپرستش مهر مخالف بود او را رد میکرد و مخالفت خود را آشکارا ابراز میداشت.

و بالاخره به‌این دلیل استناد میکنندکه درمهریشت از زبان مهرآمده‌که درحالیکه من محافظ وحامی تمام آفریدگان هستم مردمان هنگام قربانی‌کردن بابرزبان آوردن نام مرا پرستش نمیکنند و......»

این عده میگویند چون زرتشت بامهر مخالفت میورزیده مهر با این‌زبان ازمردم تقاضا میکرد تا او را پرستش نمایند ولی با درنظر گرفتن این نکته‌که زرتشت غیراز اهورامزدا وجلوه‌های او سایر ایزدها را رد کـرده است چنین

اظهار نظری مایهٔ شگفتی است چه ازنظر زرتشت خدای برتر اهورا مزدا بوده ولاغیر.

با این ترتیب هیچیك از دلایلی که برای رد مهر ازجانب زرتشت اقامه شده متقاعدکننده نیست.

حال بیائید نظر خود را به نقش مهـر در آداب و سنن زرتشتی و در تشکیلات آئین بهدینی درحال حاضرمعطوف کنیم. دراین بارههمه متفق القولند که مهر در آئین زرتشت نقش مهمی داشته چنانکه متون اوستای متاخر یعنی مهریشت وقسمت‌های دیگری که ازاین ایزد ذکری بمیان آمده مؤید آنست. درکلیه این متون پرستش وی با پرستش اهورامزدا خدای برترپیوسته ومرتبط بوده است. متاسفانه تاریخ مذهب زرتشتی در زمان پارتیان بهیچوجه تاریخ مستندی نیست ولی با توجه به متون مانوی گرچه متعلق بـه دوران ساسانیان است می‌توان استنباط کردکه پرستش مهر درمحدودهٔ آئین زرتشت دربین پار- تیان درقرن سوم وچهارم نفوذ و رواج بسیار داشته است.

در زمان ساسانیان پرستش مهر وسایر ایزدهاکمتر بچشم میخورد چون اردشیر دست به اصلاحات و رفورم هائی زده بودکه آئین زرتشت راکه‌بقول او بصورت آئینی آمیخته وسست درآمده بود از آلودگی‌ها پاك سازد ولـی هرگز به‌این موضوع توجه نشده‌که بابك پدر اردشیر خود محافظ معبدآناهیتا دراستخر بوده ومیدانیم‌که این ایزدکه اینسان مورد احترام خسود اردشیر نیز بوده بامهر پیوستگی نزدیك دارد ونیز کرتیر که در زمان ساسانیان مقام مؤبـد موبدان را داشته واز طرفداران راست‌کیشی بوده، بعداز بابك محافظت معبد آناهیتا را بعهده گرفت. نقش اساسی‌که بانام مهرترکیب شده برمهرهای‌این زمان، ونیز بکار بردن نام مهر توسط مبلغین مانوی نیزحاکی از اهمیت ایـن ایزد درآئین زرتشت در زمان ساسانیان است.

دربندهشن آمده‌که مهر توسط اهورا مزدابزرگترین ایزد مینوی‌آفریده شدهو وظیفه‌او داوری درجهانست. منوچهر تاکید میکندکه از وظائف‌مخصوص مهر درنظرگرفتن رفتار مردم‌وقضاوت درکردارنیك وبد آنهـاست درحـالیکه داوری نهائی با اهورمزد است. این عقیده‌که درقرن نهم اظهار شده است با مندرجات یشت آنجـاکه میگوید «مهر داور موقتی این جهان است و مراقب

اعمال نیك وبد جهانیان» کاملا تطبیق میکند. در میان پنج چیز از زیباترین چیزهائی که توسط اهورمزد آفریده شد یکی هنگامی است که مهر دارندهٔ چراگاههائی وسیع، برای دوستی بامردم بمیان آنها میرود مهر اعمال روزانه مردم را ثبت میکند و روز رستاخیز برسرپل چینود درباره آنها داوری میکند وآنهائی راکه پیمان شکنی کرده ویاگناهان دیگری مرتکب شده‌اند بمجازات میرساند.

در ادبیات پهلوی اغلب به نام سی‌تن از روحانیون که نام آنها برروی روزهای ماه اطلاق شده برمیخوریم. در این قبیل فهرست‌ها مشاهده میشود نام مهر نه‌فقط بعدازنام امشاسپندان بلکه بعد از نام ایزدهای کم اهمیت ترمثل خور وگوش ذکرگردیده این موضوع ممکن است این توهم را ایجادکندکه این ایزد اهمیت واعتبار خود را درعهد ساسانیان از دست داده است ولی‌همانطور که امروز روحانیون زرتشتی توضیح میدهند نام مهر بلافاصله پس‌از نام اهورمزد ذکر شده است نام اهورمزد در سرلوحه خدایان نیمه اول ماه و نام مهر بعنوان ایزد شانزدهمین روز ماه دربالای نام ایزدان نیمهٔ دوم ماه بچشم میخورد وهمچنین در فهرست ماههای سال نیز نام مهر بعنوان ایزد هفتمین ماه سال بالای نام ایزدان نیمهٔ دوم سال ذکرشده است بنابراین مهرمقام والای‌خود را بین ایزدان همچنان حفظ کرده است،

درمینوی خرد آمده‌که روزی سه بار باید خورشید ومهر رانیایش کرد. همچنین در دینکرت درفهرست نیایش‌ها و دعاهای آئین به‌دینی ذکر شد که هرشب باید مهر را دوبار نیایش کرد. یکبار برای برانداختن دیو خشم و بار دوم برای ازبین بردن سستی وکاهلی. بنابراین مشاهده میکنیم که در ادوار قبلی نیایش مهر قسمتی از نماز روزانه راکه اساس و پایه‌کیش راستین را تشکیل میدهدبشمار میآمده است.

از این گذشته جشن مهرگان که درزمان ساسانیان هرسال توسط خواص وعوام ازشاه گرفته تامردم عادی برگزار میشد یکی از دوجشن بزرگ سالانه زرتشتیان را تشکیل میداد جشن دیگر نوروز است و چنانکه گفته شده این دو جشن دربین مراسم زرتشتی مانند دوگوهر درخشان هستند بدیهی است که‌جشن مهرگان برای پرستش مهربوده است.

براساس شواهد و مدارك موجود می‌توان گفت که مفهوم آئین زرتشت در زمان ساسانیان همان مفهومی است که ما از این آئین از طریق اوستا استنباط میکنیم. بنابراین جای شگفتی است اگر درمورد پرستش مهر دراین دوره نسبت به ادوار قبل تغییری حاصل شده باشد. مراسم آئین زرتشت دراین دوره نیز بنوبهٔ خود با امانت بسیار توسط تشکیلات دینی زرتشتیان حفظ شده‌است. باین ترتیب وقتی مقام ومسئولیت مهر را در نیایش زرتشتیان کنونی موردتوجه قرار دهیم مشاهده میکنم که ازاین حیث درآئین زرتشت از آن زمان تا کنون وقفه‌ای حاصل نشده است.

هنگامی که پسر یکی از روحانیون زرتشتی بنوبه خود کار خویش را به‌عنوان یك روحانی آغاز می‌کند بعد از شرکت در مراسم (نوزاد همکار) یك روحانی به‌شمار می‌آید. آن نوجوان سپس گرزی به‌دست می‌گیرد که تصویر کلهٔ گاوی برآن ترسیم شده وباآن به (درِ مهر) می‌رود این گرز نشانه‌گرزی است کـه مهر به وسیله آن شیاطین و دیوها را قلع وقمع می‌کرد و در واقع نشانه مبارزه علیه بدی وشرارت است. این مراسم چهارروز بطول می‌انجامد و جوانی که می‌خواهد در سلك روحانیون درآید در این روزها مراسم مذهبی خاصی انجام می‌دهد ودرهریك از این مراسم گرز را درحالی که سر آن بطرف جنوب وصورت‌گاو بطرف مشرق یعنی محل طلوع خورشید است روی زمین قرارمی‌دهد. هنگامی این مراسم پراهمیت‌تر جلوه می‌کند که قسمت اعظم آن در(هاون‌گاه) یعنی قسمت اول روز ازطلوع‌آفتاب تاظهر، انجام‌گیرد . ودلیل اهمیت‌آن این است‌کـه مراسم هاون‌گاه در قلمرو اختیارات مهر است و کلیه افرادی که درتشکیلات دینی مقام مهمی دارند به‌حمایت و پشتیبانی‌او نیازمندند. اگر یك خانواده پارسی اصیل و مذهبی بخواهد مراسم مذهبی را در خانواده خود برگزار کند از مؤبدان تقاضا می‌کند در هاون‌گاه برای برگزاری مراسم بخانهٔ‌آنها بروند . درِ مهر نه‌فقط مکانی است بـرای برگزاری مقدس‌ترین مراسم مذهبی بلکه جایگاهی نیز برای سوگند یادکردن درپیشگاه مهر ، داور آفرینش است . ارباب جمشید سروش از قول مقامات صاحب صلاحیت جامعه کرمان می‌گوید. چنانچه اختلافی بین عده‌ای زرتشتی بروزکند نخست آن را در انجمن زرتشتیان مطرح می‌کنند و اگر به توافق نرسیدند باید به‌درِ مهر

بروند وسوگند یادکنند.

وفاداری و امانت زرتشتیان درحفظ آداب وسنن آئین بهدینی، وهمچنین احترام آنان نسبت بـه پیامبررا از راه‌های دیگری غیر از آنچه ذکر شد نیز می‌توان به ثبوت رسانید.

بنابرآنچه دربالاگفته‌شد باید پذیرفت که تشکیلات دینی زرتشت درتمام طول تاریخ شکل اصلی خودرا حفظ کرده و تغییر نیافته است و زرتشت دین قدیم ایرانیان را با همه ایزدها قبول داشته فقط کوشش کرده است تا معتقدات آنهارا بصورتی لطیف‌تر وپاکتر ونیز باشکوه وعظمت بیشتری در یك سطح معنوی ودرسایه درك شخصی ازخدای برتر جلوه‌گر سازد. بدیهی است که به مرورزمان ودرطی قرون واعصارآئین زرتشت درمعرض‌تغییرات وپیشرفت‌هائی واقع گردید. ولی هیچگونه اثری دال براینکه دراصول‌وعقاید مهم این‌مذهب تغییرات اساسی صورت گرفته که موجب ارائه یك چنین نظرهائی از جانب دانشمندان مغرب زمین باشد مشاهده نمیشود.

ترجمه و تلخیص

مهین دخت بزرگمهر (صبا)

تاپ تاپ

مرد که ازگرما کلافه شده بود، توی صندلی راحتی خود وول می‌خورد
عصبانیت به‌پسر کوچکش نگاه می‌کرد. پسرك سوار سه‌چرخه‌اش ، از این
ف به آن طرف حیاط کوچك می‌رفت و با صداهایی کــه از دهانش بیرون
آورد وصدای زوزهٔ سه‌چرخه کهنه، حیاط را پر کرده بود.

شب تاریکی بود، آسمان‌گرفته وهوا گرم و دم‌کرده . مرد یکریز عرق
ریخت، اندام‌گوشت‌آلود و بیحالش را روی صندلی جابه‌جا می‌کرد و با
ار آشفته‌اش کلنجار می‌رفت :

«... پدرسوخته ده ساعت ازاضافه‌کار منو کم‌کرده ، بهش نشون‌می‌دم.
دی ... وقتی دیگه حاضر نشدم تو اداره بمونم غین غین دی‌ی دی‌ی ...
وقت می‌فهمه یه‌من ماست چقدر کره داره . دی‌ی غی‌غی‌غین...»

مرد سرش را بلندکرد وگفت:

«بچه، اینقدر سروصدا نکن،گوشمو کرکردی.»

پسرك سه‌چرخه‌اش را نگه‌داشت وبه‌او نگاه‌کرد، بعد دوباره سه‌چرخه
به‌راه انداخت. زنش توی‌آشپزخانه ظرف می‌شست . سروصداهای ظرفها
نبود. مرد غرید:

«مرده‌شور این زندگی‌رو ببره . بعد ازهشت‌ــ نه‌ساعت‌کار، دلت‌خوشه
ی خونه‌ات‌نفسی تازه کنی، آخه‌بگم زن خدا چیکارت کنه، نمیشه این‌ظرفهارو
دا بشوری؟ »

صدای فلزی وگوشخراش سه‌چرخه دوباره فضای حیاط‌را برداشته‌بود.

مرد داد زد :

«بچه مگه به‌تو نیستم، بسه دیگه. بیا برو کپه مرگتو بذار . اینقدر سرو صدا راه نندار.»

زنش ازتوی آشپزخانه صدا داد :

«چرا اینقدر داد می‌زنی؟ بچه‌رو که زورکی نمی‌شه خوابوند . هروقت خسته بشه می‌ره خودش می‌خوابه . چیکارش داری؟»

مرد صدایش را بلند کرد :

«آخه مسلمون من بدبخت هم باید یه‌نفسی بکشم. روز به‌این‌درازی‌رو که ازش نگرفتن. این بچه یه‌دقه آروم وقرار نداره .»

زنش با دست‌های خیس و آستین‌های بالازده، توی ایوان‌آمد :

«پس من چی بگم آآ...قا که از صبح باهاش سروکله می‌زنم .آآ...قا طاقت یه دوساعتشو ندارن.»

مرد روی صندلی جنبید :

«عزیزجون،آخه توکه اداره نداری‌وخبر نداری توابن هشت ـ ۸ساعت چه‌پدری ازآدم درمیاد. دیگه اعصاب برای‌آدم نمی‌مونه . اونوقت دلم خوشه که میام خونه ...»

زنش حرف اورا برید :

«خبه خبه باز اداره‌شو به‌رخ من می‌کشه، آخه نه‌اینه‌که من صبح‌تاشوم ی‌خوردم ومی‌خوابم و تنه‌گنده می‌کنم. چی بگم ؟ صبح تاشوم تو این خونهٔ اموندە سگ‌دو می‌زنم وصدام درنمیاد اونوقت آآ... قا دوغورت و نیمش هم اقیه یه‌کاره هی اداره‌شو به‌رخ من می‌کشه : تو ...کـه ... اداره ندا...ری. ه.هه. مگه شماها تو اداره چیکار می‌کنین؟کوه می‌کنین، ها؟»

مرد باصدای فروخورده‌ای‌گفت :

«عزیزجون من کی‌گفتم تو تنه‌گنده می‌کنی، ازخودت حرف درمیاری؟ نتم وقتی میام خونه، دلم می‌خواد سروصدا نباشه تا یه ذره استراحت‌کنم.»

بچه حیاط را با سر و صدا ، روی سرش‌گذاشته بود . مرد برگشت و هسته‌گفت :

«بچه جون، تومگه حرف سرت نمی‌شه؟ اینقدر صدای این آهن پاره رو درنیار .»

پسرك بی‌توجه به‌او همچنان پا می‌زد وصدای زنگدار و فلزی سه‌چرخه را بلند می‌کرد وازجلو ایوان می‌رفت وبرمی‌گشت و با دهان صدای دی‌دی و فی‌غین.» درمی‌آورد. مرد ازجا دررفت و داد زد:

«به‌توام کره‌بز . مگه نمی‌گم بسه ؟ همینجور این لعنتی‌رو ببر و بیار ... ببر وبیار...»

زنش گفت:

«سیروس جـون، بابا خسته است، بازی دیگه بسه مامان . بیا بخواب مامان‌جون، فردا دوباره بازی کن.»

بچه سه‌چرخه را نگه‌داشت وگفت:

«من نمی‌خوام بخوابم، من می‌خوام بازی کنم.»

زن گفت :

«پس مامان‌جون، یه‌بازی دیگه‌بکن. سه‌چرخه‌سواری‌رو بذار برای فردا، خب ...»

پسرك شانه‌هایش را بالاانداخت و دوباره سه‌چرخه را به‌حرکت آورد. مرد داد زد :

«می‌خوای بیام پایین حسابی خدمتت برسم، یاالله ازسه‌چرخه بیاپایین وگرنه ...»

زن از پله‌های ایوان پایین رفت وگفت :

«مامان‌جون می‌بینی بابا خسته‌است، عصبانیش نکن دیگه ، پسر خوبی باش ، خب »

پسرك را از روی سه چرخه بلندکـرد . پسرك بغض‌کرد و گوشهٔ حیاط ایستاد. مرد خودش را توی صندلی جابه‌جا کرد و با پشت بازوی برهنه‌اش ، عرق صورتش را پاك‌کرد:

«لامسب جهنمه، دارم می‌پزم »

زن گفت :

«پاشو یهمشت‌آب بزن صورتت، یه‌کمی خنك‌بشی.»

مرد، سنگین از جا بلند شد و تلوتلوخوران به دستشویی رفت. توی دستشویی سرش را زیر شیر آب گرفت و غرغر کرد:

«مرده‌شور این زندگی‌رو ببره . هشت ــ نه‌ساعت‌جون‌بکن. اونوقت دلت خوشه میای خونه‌ات یه‌ذره استراحت کنی پوفـفـف.»

آروغی زد :

«لامسب‌آش‌رشته نبود، یه‌مشت لوبیا وخمیر نپخته. تازه‌کشك هم بهش نزدم. مثه یه‌تیکه سنگ‌ ته‌دلم چسبیده . »

دوباره آروغ زد . با سر و صورت خیس ، سنگین و کرخت به ایوان برگشت و روی صندلی راحتی افتاد. پسرش توپی را برداشته بود و به دیوار می‌زد ومی‌گرفت. سروصدای ظرفهای‌آشپزخانه دوباره بلند شده بود. پلکهای سنگین مرد پایین آمد. چشمهایش را بست .

«... به‌خدا حالیش می‌کنم. این دفعه‌که بگه بچه‌ها بمونین کارکنین ، می‌گـم من که نیستم‌آقای رئیس . می‌گم آقای رئیس من وظایف دیگه‌ای هم دارم وبه زن وبچه‌ام هم باید برسم، تاپ... معذورم. مگه‌آدم چقدرنیرو توتن داره ، تاپ تاپ... چقدر می‌تونه‌کارکنه ، تاپ... فرداکه افتادم ومریض شدم، تاپ تاپ... باید چند برابر پول اضافه‌کارمو، تاپ... خرج حکیم و دوا بکنم، تاپ تاپ ...»

مرد دادش بلند شد:

«بچه توکه منوکشتی تاپ تاپ ... اینقدر این لامسبو نزن به دیوار ، همه‌گچ های دیوارو ریختی ، اصلا چرا کپه‌مرگتو نمی‌ذاری ، نصف شبه ، عشرت... عشرت توروخدا بیا اینو ببر بخوابون، من که مردم...»

زن توی ایوان آمد :

«باز دیگه چته، چرا همش داد می‌زنی ؟ آخه این در و همسایه‌ها به ما چی می‌گن؟»

مرد صدایش را بلندکرد:

«گور پدر همه‌شون،آخه من که بیچاره شدم، مردم. تو این‌خونه یه‌دقه راحتی ندارم. پدرسوخته کره‌خر مگه به‌تونبستم، اینقدر این لعنتی‌رو نزن به دیوار... نزن به دیوار...»

ازجا بلندشد و باعصبانیت ازپله‌ها پایین رفت.

«بدش به‌من تخم‌سگ .. بدش به‌من یاالله.»

توپ را ازدست پسرك گرفت و به‌گوشه‌ای پرت‌کرد. دست او راگرفت وکشید و داد زد:

«بیا بروبخواب حروم‌زادهٔ پدرسگ.آخه چقدر باید از دست توعذاب بکشم، یاالله.»

صدای جیغ وگریه پسرك بلندشد. زن ازپله‌ها پایین دوید وجیغ‌کشید:

«ولش‌کن، دست بچه‌موشکستی، ولش‌کن.»

جیغ و زوزهٔ پسرك بلندترشد. مرد دست پسرك را ول‌کرد بچه باصدای بلندگریه می‌کرد.

زن تهدیدکنان دستهایش را تکان داد:

«خشن، بیرحم، قلتشن ...»

پسرك را بغل‌کرد وگفت :

«مامان جونم، قربونت برم،گریه نکن، بابات شمره .»

صورتش را برگرداند و سرمرد داد زد:

«ناراحتی‌هاتو میاری خونه؟ دق‌دلیهاتو سر ما خالی می‌کنی ؟ هروقت ناراحتی، نیاخونه، میای خونه چکنی مرد؟ داشتی بچه‌مو می‌کشتی . خداجون یه‌ذره رحم تودل این مرد نیست، نیا خونه، نیا... نیا.»

مردگفت :

«چه خبرته، چرا داد می‌زنی ؟ مگه من چیکارش‌کردم ؟ دستشوگـرفتم بیارمش بالا بره بخوابه. ببین چه غری می‌زنه، صداتو ببر لعنتی.»

زن پسرك را نوازش‌کرد :

«مامان جون،گریه نکن، بسه دیگه. »

مرد داد زد :

« ببرش تو اتاق ، توله سگ انگار سوزن به تنش فروکردن عرعر. زغنبوت. »

زن پسرك را به اتاق برد . صدای‌گریه پسرك همانطور بلند بود . مـرد دوباره توی صندلیش فرورفت وغرید :

«آخه اینم شد زندگی، مرده‌شورشو ببره . خدا جون دلت خوشه میای خونه‌ات استراحت کنی ، عجب استراحتی ...»

صدای گریه بچه رو به‌خاموشی رفت.

«بچه نگو، بگو زلزله. بگو آفت جون. خوش به‌حال اونهایی که بچه ندارن. »

عرق پیشانی خودرا پاك کرد:

« عجب گرمه لامسب ، جهنم شده . تازه اول تابستونه . چه عرقی دارم می‌ریزم »

دوباره عرقهایش را پاك کرد. صدای پای زنش را شنید کـه آهسته از اتاق به آشپزخانه رفت،آسمان یکپارچه ابری شده بود و تاریکی غلیظ‌تر. مرد به‌شاخه‌های درخت خانه همسایه نگاه کرد که بی‌حرکت بودند، اندام‌گنده‌اش را روی صندلی جا به‌جا کرد . صدای پای زنش را دوباره شنید وآهسته صدا زد :

«عشرت.»

جوابی نیامد.

«عشرت... عشرت خانم. »

صدای زنش ازتوی اتاق گفت :

«فرمایش.»

«یه‌دقه بیا.»

سر زنش ازتوی اتاق بیرون‌آمد . قیافه‌اش عبوس بود.

«یه‌دقه بیا اینجا. کارت دارم.»

سر زنش دوباره توی اتاق‌رفت. مرد باز،آهسته صدایش زد:

«عشرت، می‌گم بیا. یه‌کاری باهات دارم.»

زنش توی‌ایوان‌آمد.

«چیکارم داری؟»

«توروخدا، این قیافه‌رو نگیر، انگار می‌خواد فلوس بخوره . بیا رو صندلی بشین، دل آدم می‌گیره والله. مگه طاقت‌آدم چقدره ، ها؟»

صدایش را مهربانتر کرد :

«می‌خوام بگم اگه بچه توست، بچه من هم هست. دلم میاد یه‌مو ازسرش کم بشه، ها؟»

«داشتی می‌کشتیش.»

«من ؟ من اونو می‌کشتم ؟ چرا چرند می‌گی ؟ من فقط دستشو گرفتم بیارمش بالا ، بره بخوابه. دیدی چه عرعری راه انداخت ؟ بچه خوب نیست اینقدر لوس باربیاد. به‌خدا خیلی جلو خودمو گرفتم نزنمش.»

«تازه جلوخودتو گرفتی آآ...قا؟ چیکار می‌خواستی بکنی دیگه؟ کاش یه نیگاهی به‌خودت توآینه مینداختی، رنگت مثه مرکب، سیاه شده بود.»

مردگفت: «نه‌بابا، اینطورهام نبود، یه‌کمی از جا دررفتم . این اداره لعنتی دیگه برای آدم اعصاب نمی‌ذاره . نمی‌دونی چه ادارهٔ گندیه . ازصبح که می‌ری باید جواب غرولندهای ارباب رجوع‌رو بدی تا عصر که ازپشت‌میزت بلند می‌شی. یه‌صندلی بیار بشین، تورو جون مادرت ، این قیافه‌رو نگیر .آدم دلش می‌گیره .»

زن یك‌صندلی آورد و روبه‌روی مرد نشست .

«آخه این طفل معصوم چیکار به‌کار توداشت؟ برای خودش داشت‌بازی می‌کرد، دیدی چه داد وفریادی راه انداختی؟ »

مرد عرق‌های صورتش را پاك کرد:

«دیگه حرفشونزن، آدم که از فولاد ساخته نشده‌که ، یه دفعه اختیار از دستش درمی‌ره دیگه . می‌دونی عشرت ، امروز احمد اون شربتی که بهت‌گفتم زنش درست می‌کنه، اورده بود اداره ،آب زد و یه لیوان به‌همه داد،نمی‌دونی چه شربت معرکه‌ای بود، ماه .»

زن‌گفت : «درست‌کردنش کاری نداره که .»

«بچه‌ها خیلی تعریفشو کردن، به‌همه چسبید.»

«می‌خوای الان برات درست‌کنم،کار نیمساعته.»

مرد ذوق زده گفت:

«الان، الان درست‌کنی ، می‌تونی؟»

«چرا نمی‌تونم،آب خوردنه.»

ازروی صندلی بلندشد وگفت :

«شرط باشه بهتر از اون درست کنم . آخه من هـم از فریده دستورشو گرفته‌ام.»

با قدمهای بلند از ایوان به‌آشپزخانه رفت.

مرد دانه‌های عرق را ازصورت خودگرفت ودوباره توی‌صندلی‌فرورفت وبا خشنودی به سروصداهایی‌که از توی‌آشپزخانه بلند شده بود ،گوش داد و احساس راحتی کـرد . به‌نظرش رسیدکه نسیم خنکی می‌وزد و صورتش را نوازش می‌دهد. به درخت خانهٔ همسایه نگاه‌کرد، انگار شاخه‌های درخت هم می‌جنبند. چشمهایش را بست وپاهایش را درازکرد:

«... می‌گم به‌جان تنها بچه‌ام‌کـه از جان خودم بیشتر دوستش دارم ، تصمیم‌گرفته بودم‌که دیگه اضافه‌کاری نکنم اما حالا که شما امر می‌فرمایین ، چشم قربان... نـه بابا آدم بدجنسی نیست، نباید بیخودی اونو باخودم چپ بندازم. قسط ماشین یه‌ماهه عقب افتاده . عشرت‌کفش ولباس می‌خواد و خودم به‌دست کت وشلوار. لامسب هرچه‌آدم ازاین‌طرف درمیاره ، از اون‌طرف خرج می‌شه. قیمت همه‌چیز دو سه‌برابرشده . احمد راست می‌گه هرچه به‌آدم می‌دن ازگلومون می‌کشن بیرون. برای همینه که‌آدم همیشه‌محتاجشونه ودست‌گدایش درازه ...»

عرقهایش را پاک‌کرد :

«همینجور دارم عرق می‌ریزم لاکردار. اصلا طاقت گرمارو ندارم.»

صدای زنش، اورا أزجا پراند:

«نیمساعت شد؟»

مرد برگشت. غافلگیرشده بود. زنش سینی به‌دست جلو آمد وسینی را روی میزگذاشت وگفت :

«بخور ببین خوب شده .»

مرد روی صندلی راحت نشست وگفت :

«عجب به‌این زودی حاضرشد، بابا ای‌والله.»

لیوان شربت را ازتوی سینی برداشت، تکه‌های یخ توی‌آن شناوربود. مرد قاشق راگرداند وازسرآن چشید،کمی ترش‌مزه شده‌بود. زن پرسید :

«چطوره؟»

«عالیه. دست شما درد نکنه عشرت خانم.»

جرعه‌ای نوشید و گفت:

«عجب می‌چسبه لامسب. چرا خودت نمی‌خوری عزیزجون؟»

زن لیوان دیگر را پر کرد و گفت:

«اینقدر درست کردم که بتونی فردا یه‌شیشه باخودت ببری اداره.»

ازسرلیوان خورد. زیرنورچراغ به‌رنگ عسلی آن نگاه کرد و گفت:

«اگه‌علی بیدار بود، حالا بچه‌ام ازاین‌شربت می‌خورد، طفل‌معصوم...»

قاشق را توی‌لیوان گرداند واضافه کرد:

«طفلکم با چه وضع وحالی به خواب رفت. وقتی یادم میاد، دلم کباب می‌شه.»

دوباره جرعه‌ای نوشید و گفت:

«ما بشینیم اینجا و شربت بخوریم و اون حیوونکی با چشمون گریون بخوابه، دل تو ازسنگه به‌خدا.»

لیوان شربت را روی میز گذاشت:

«نمی‌دونی با چه‌حالی خوابش برد، چه‌حالی ...»

دانهٔ اشکی به‌صورتش غلتید:

«به‌دلم نمی‌چسبه من بخورم وطفلکم ...»

مرد لیوان خودرا با سروصدا سرکشید و گفت:

«بابا، این که غصه نداره. بیدارش کن، شربتشو بخوره و دوباره بخوابه.»

زن با خوشحالی گفت:

«راست می‌گی‌ها، طفل معصومم نباید با چشمون گریون بخوابه.»

ازروی صندلی بلندشد وتوی اتاق رفت وبا پسرك خواب‌آلودبرگشت.

اورا روی صندلی نشاند ولیوان نیم‌خوردهٔ خودرا به‌دستش داد:

«بخور مامانم، شربته. مامان برات درست کرده، بخور جیگرت حال بیاد.»

ازجا بلند شد و گفت:

«من می‌رم بقیه ظرفهارو بشورم و راحت‌شم.»

پسرك يك غلپ خورد و قيافه‌اش به‌هم‌آمد . ليوان شربت را با بی‌ميلی روی ميز گذاشت . مرد خم شد و سر كوچك وگرم او را نوازش كرد . پسرك پاهايش را به‌ميز می‌زد و روی صندليش به جلو و عقب می‌رفت و با دهانش صداهايی درمی‌آورد. بعد ازروی صندلی بلند شد وتوی حياط رفت وتوپ را برداشت .

مرد دوباره بيحال توی صندليش فرورفت:

« ..آخه بگو مرديكه از روی من خجالت نكشيدی؟ كی بودكه صد تا پرونده‌رو يه‌ماهه خوند وگزارش تهيه كرد؟ تاپ... كيه‌كه با ارباب‌رجوع‌های مزاحم تو درمی‌افته ويه‌جوری دست به سرشون‌می‌كنه؟ تاپ تاپ ... احمدكه اين‌همه از زيركار درمی‌ره ، تاپ ... از اضافه‌كارش كم نشده ، تاپ تاپ ... من كه تا ساعت شش ــ هفت شب بعضی روزها می‌شينم خلاصه پرونده تهيه می‌كنم، تاپ... حقه، تورو خدا حقه، تاپ‌تاپ ...آخه بگو نا كس‌كاسه‌ليس، تاپ ... توهمون‌كسی بودی‌كه تا پارسال‌كه هنوز رئيس نشده بودی ، تاپ تاپ .. در كون همه مارو می‌ليسيدی، تاپ ...آخه پدرسگ بی‌چشم‌رو ، تاپ تاپ... آخه بی‌شرف نسناس، تاپ ..آخه، تاپ تاپ ...»

نعره مرد بلند شد ...

جمال ميرصادقی
اسفندماه ۱۳۵۲

بلوغ و تپه

همیشه در رؤیاهای من سرداری هست (واین خود من هستم) کـه در لباس پهلوانان قدیمی، باگرز وکلاهخود وسپر، ازتپه‌ای سرازیرمی‌شود و یك تنه به‌قلب سپاه دشمن حمله می‌برد. سردار زخم خوردهٔ مـن وسط بیابان دراز می‌کشد و می‌میرد.

مـن سرسری به‌دیوار خطی کشیدم و فکر کردم کـه بعداز من پسرك بازیگوش دیگری دنبالهٔ خط را تامقصد امتداد خواهد داد.

همیشه در رویاهای من پسرك بازیگوشی هست (واین خود مـن هستم) که به‌دیوارها خطهای ناهنجار می‌کشد.

از بالای تپه بود که آنها را دیدم: پاهای زن لخت بود و مرد وسط پاهای او حرکات گیج ونامفهومی می‌کرد.

بعد از اینکه چند باریکدیگر را دیدیم، یـك روز تصمیم گرفتم او را ببرم پشت تپه، تابه‌حرکاتی گیج ونامفهوم صراحت ومعنی ببخشم- از دور که نگاه می‌کردم حالا دیگر تپه به قلهٔ پستان زنی می‌مانست!

همیشه در رؤیاهای من دخترکی هست که در کجاوه‌ای فاخر، دراعماق تاریخ، روی جاده‌های بی‌نام به‌سفر نامعلومی می‌رود.

مشق‌های ناتمام، کجاوهٔ گمشده درلابلای صفحات کتاب تاریخ،دفترچه های بسته و مسأله های حل نشده- وتپه کـه اکنون دیگر بـه‌قلهٔ پستان زنـی می‌مانست! شبانه از بیطالتی گریه کردم.

پسرك به‌دیوار خطی کشید وبه‌سرعت از تپه بالارفت و از آن سوی تپه درلباس پهلوانان قدیمی، باگرز وکلاهخود و سپر. سرازیـر شد. سردار زخم خوردهٔ من وسط بیابان.

غلامحسین نظری

مانیس ژانویه ۱۹۶۸

گنجینه‌ای گرانبها

نسخه‌های خطی راجع به اوضاع اداری یا اجتماعی وسیاسی ایران در قرن گذشته موجود درانبار وزارت امور خارجه باجلد الوان مخملی ممتاز در حدود یکصدوپنجاه دفتر، اکثراً دارای صفحاتی دوبرابر قطع وزیری وهر نسخه حاوی صد تاسیصد صفحه یا زیادتر شامل نامه‌ها، عریضه‌ها ، تلگرامها و گزارش‌های متصدیان عالیجاه داخلی یاسفیران ایرانی ازخارجه است. غیراز نسخه‌های معدودی که مطالبی راجع به فتحعلی شاه، عباس میرزا و محمد شاه ونیز شمه‌ای از شرح صدارت قائم مقام اتابك اعظم وحاجی میرزا آقاسی را دربردارد باقی به‌دورهٔ طولانی ناصرالدین شاه مربوط و ازمحتوای آنها معلوم میشودکه این پادشاه خواه در پایتخت یا در حین سفرهای پی‌درپی به اطراف تهران و ولایات،هرورقی را درکجا وچه تاریخی ملاحظه وگاهی نیز درحاشیه آنهادستوراتی به‌خط‌خود صادرنموده است. در بعضی نسخه‌ها دیده میشودکه «برحسب دستور همایونی نامه‌ها و عریضه‌های محتوی آن جلد در فلان‌تاریخ گردآوری وتجلیدشده‌است». امادرضمن انجام امربدبختانه ترتیب‌زمانی‌اوراق واسناد را رعایت نکرده‌اند و در آغاز بیشتر نسخه‌ها عبارت «این دفتر در تاریخ ... داخل کتابخانه موزه» ویا «به‌کتابخانه‌موزهٔ مبارکه واصل شده‌است» جلب توجه می‌نماید.

بنابرشرح کتبی مختصرمندرج درابتدای‌بیش‌ازیك‌سوم نسخه‌هاملاحظه و

آشکار استنباط میشود که مجلدات مزبور حاوی اوراق و اسناد و نامه‌هائی است که بعد از وفات میرزا سعیدخان انصاری که گویا هجده سال متوالی وزیر دول خارجه بود در دفترکار او یاخانه آن مرحوم واکثراً هم در پاکت‌های سربسته پیداشده و ناصرالدین شاه پس از استحضار از آنماجرا ظاهراً بدون ابراز هیچ گونه آزردگی خاطر دستور داده آن اوراق تجلید شود و بیشتر مجلدات‌را خود شاه ملاحظه و توشیح کرده است و شاید هم تاحدی به همین دلیل و علت بوده است که در گزارش‌ها و عریضه های واصل از کارگزارانی که در برخی مجلدات مزبور جلب توجه می‌نماید ماءمور دور افتاده باعجز وناله مینویسد: «نه به عرایضم توجهی میشود ونه به نامه‌هایم جوابی میرسد وحتی اعلام وصول هم نمیفرمایند.»

غیراز نسخه‌هائی که در دوره شاهان قاجار گاهی شاید وزیران دول خارجه بمناسبتی از اندرون به عمارت اختصاصی قدیم وزارت خارجه در بخش ارگ واقع درقسمت غربی و وصل به کاخ گلستان آورده باشند بقیه مجلدات مقداری درسلطنت اعلیحضرت فقید به‌سال ۱۳۱۴ شمسی وباز تعداد بیشتری چنانکه نویسنده این سطور شاهد بوده است درسال ۱۳۲۷ شمسی از موزهٔ سلطنتی به کتابخانه ساختمان نووزارت خارجه انتقال یافت وهمین نسخه‌ها درسال ۱۳۳۷ هنگام انتقال محل کتابخانه ازعمارت اصلی با تنظیم صورتی جدید ولی باز بدون رعایت کامل ترتیب توالی تاریخی نسخه‌ها وفقط مطابق شماره هائی که ازسابق برجلدها نوشته یاالصاق شده بود به‌ساختمان الحاقی اخیردرقسمت غربی وزارت خارجه ومشرق کتابخانه ملی منتقل وچند سال بدون بذل توجهی به این نسخه‌های نفیس در قفسه‌های فلزی نگاهداری شد تا درسال ۱۳۴۹ شمسی وقتی که اینجانب ریاست کتابخانه واسنادرا توام داشته است ضمن جادادن این نسخه‌ها درصندوقهای نسوز، به تهیه فهرست صحیح جامعی ازآنها اقدام * و بعد از یك سال کار پی‌گیر مجموعه‌ای گویا و روشن تا مجلد ۱۱۵ قدیم[1] (۱۰۹

---

* باهمکاری بسیار مغتنم آقای احمد منزوی که ازکارشناسان معدود ما دراین رشته محسوب میشوند.

۱- درمیان نسخه‌های خطی مزبور تقریباً ده‌جلد متفرقه است ازآن جمله یك جلد خطی ناقص از تاریخ روضة الصفا و گزارش سرحدیه میرزا جعفر ←

جدید) در ۴۰۵ صفحه به قطع وزیری تنظیم وپس از بررسی این صفحات و درصورت لزوم پاره‌ای اصلاحات اوراق نهائی در سه نسخه ماشین و تجلید و ضمیمه نسخه‌های خطی اصلی شده است.

برسبیل نمونه‌مجلداول این‌نسخه‌ها درچندین بخش وبیشترشامل‌گزارشهای مربوط به دارالخلافهٔ تهران در سال ۱۲۸۳ قمری واقداماتی‌که درباب رفع کمبود نـان شده بود با اشاراتـی درخور تـوجه بسیار از جمله «... دیروز سپهسالار (حاجی محمدخان سپهسالار صدراعظم . و) مرا و وزیر دول‌خارجه وناصر الملك را برای رسیدگی به دفتر جمع وخرج‌کشوری گردآورد، خرج از دخل زیادتر است، سپهسالار سررشته‌ای ازمیرزائی ندارد . . . . درخاتمه می‌نویسد (نویسنده معلوم نیست) جهد خواهم کردکه شاید دخـل و خـرج وفق بدهد.

بخش دوم همین مجلد گزارش راجع به‌کارهای لشکری وافواجی است که حسب الامر از آذربایجان ودیگر جاها احضارشده ومأموریت افواج دیگر به خراسان شامل فوج مراغه، فوج بیات زرند، فوج میرزا صادقخان سرتیپ فوج گلپایگان .. افواج دیگر مشغول مشق هستند، تفنگهای شکسته افـواج تعویض شد، جیره داده‌شد، هرفوج پنجاه تومان انعام داده شد، سیورسات که مقرر فرموده بودند روز ورود موکب مسعود حاضر خواهد بود ... وگزارش کار ساختمانی جدید عمارت سلطنت آباد بامهر و امضا اناعبده‌ن عبید محمد مورخ ۱۲۷۶ ق . بخش دیگر گزارش میرزا سعید خان انصاری دربارهٔ سفر همایونی به‌سواحل مازندران وبه حضور آمدن ماموران رسمی امپراتور روسیه ازجمله دریادار تزاری درحین این سفر واظهار خوشوقتی وزیر از این بابت وبازگزارش مربوط به بهبودکار سفارتخانهای دولت‌علیه دراسلامبول، لندن،

خان مشیرالدوله راجع به‌مرزهای‌غربی‌ایران (بعدآچاپ‌شده‌است) وکتابچه‌ای درباب‌آداب‌تشریفاتی ماموران‌سیاسی، نوشته یکی‌ازوابستگان وزارت خارجه دراروپا درنیمه قرن‌گذشته وازاین قبیل نوشته‌های فرعی‌که میخواسته‌ایم ضمن تنظیم فهرست جامع جدید شاید تکلیف آنها را روشن واین مجلدات غالباً بی‌ارزش‌را ازمجموعه نسخه‌های‌خطی شامل اوراق‌تاریخی جدا سازیم. و

پاریس، پطرزبورغ بواسطه وصول تنخواه‌گردان هفتهٔ پیش.

دراین نسخه به‌قراردادی که درخفا بادولت روسیه بسته شده بود اشاره شده است... وزیر مختار انگلیس می‌گوید از این جهت دلخور هستند. بنده (میرزا سعید خان.و) گفتم هرگز چنین چیزی نشده‌است ازحرف آنها هرچند تصریح‌نمی‌کنند معلوم می‌شود کسی به آنها خبر داده است *

درهمین نسخه نامه‌ای به خط سپهسالار خطاب به‌ناصرالدین شاه هست «.... خبر تازه که دراین شهر شهرت یافته اینست که مقرر نموده‌اید حکومت تهران مختص وجود مبارك خودتان باشد. انشاءاله مبارك است، درحقیقت کل مملکت ایران حکومت وجود مبارك است تهران که جای خود دارد ولی‌حاکم پیشکار میخواهد،وزیرمیخواهد»

ونامه دیگر بمهر وامضای سپهسالار ... الحمدالله دراین دههٔ عاشورا مردم آسوده هستند وفور نعمتی بود. آه وناله‌ای ازکمی نان وگوشت وبرنج

---

* «قرار داد مخفی» درسال ۱۲۷۱ ق (۱۸۵۵ میـلادی) درگیرو دار جنگ کـریمه بین ناصرالدین شاه و تـزار روسیه امضا شد . منظور عمده روسها که امتیازاتی مالی دراین قرار داد به ایران داده بودند جلوگیری ازهر گونه کمك جنسی ونظامی ایران به عثمانی بود. برای متن این معاهده رجوع شود به‌مجموعهٔ «عهدنامه های تاریخی ایران» تالیف این جانب چاپ ۱۳۵۰ صفحه ۱۴۹. درمحرمانه نگاه داشتن معاهده به‌قدری اهتمام‌شده بودکه کرزن درکتاب خود «ایران وقضیه ایران» با سوءظن تمام اما بـی‌ربط مینویسد در قرارداد سرّی ایران به‌روسیه حق عبور قشون به هندوستان داده است. رجوع شود به‌متن فارسی این کتاب ترجمه این جانب چاپ ۱۳۴۷ فصل آخر جلد دوم صفحه ۷۰۹: «این رازی دیگر نهفته نیست که درسال ۱۸۸۳ یا همـان اوان(!) دریکی‌ازمواقعی که دولت تزاری رفتار تهدید وفشارپیش‌گرفته بود و ایران در تنگنای سیاسی قرار داشت معاهدهٔ محرمانه (که متن آن هنوز فاش نشده‌است) بین ناصرالدین و تزار (الکساندردوم . م) بـه امضا رسیدکه طبق یکی ازموادش و تحت شرایطی به قشون روس اجازه عبور از خـراسان داده شده بود».

نداشتند. این روزها هر روز دویست خروار از قزوین وخمسه و غیره گندم وارد شهرمی‌شود، افواج‌مشغول هستند، جیرهٔ شهر ذی‌حجه‌داده‌شد وگزارشهای دیگر از امورکلی و اوضاع اجتماعی پایتخت.

همچنین نامه‌ایست گویا از امین‌الدوله که نشان میدهد ناصرالدین شاه راجع به تشکیل شورای دولتی دستوراتی داده و درنامه تقاضا شده است این موضوع مخفی بماند تاطرح تازه ونحوهٔ اجرای آن وتکالیف اعضا به قلم همایونی روی‌کاغذ بیاید آن‌گاه نویسنده و دبیر الملك دریك جلسه محرمانه مطلب را با سپهسالار درمیان‌گذشته سپس حکم احضار نفرات مورد نظرصادر شود . . . .

و نامه جالب توجه دیگر به ناصرالدین‌شاه . . . همان ترتیباتی‌که تاکنون درتهران تجربه شده ونتیجه خوب داده است درسایر شهرهای‌کشور به‌کار برده شود .... این قواعد معموله در ادارهٔ پایتخت‌اعم ازنظامی، اداری وشهری هنوز در فارس و آذربایجان به‌کاربرده نشده است واجرای آنها برای عملی ساختن مقصود همایونی‌کافی است....

در همین مجلد اول نامه‌هائی دربارهٔ تشکیل مجلس (هیات) وزیران در حضور شاه وگزارش امور مالی وکسر مالیاتها واقدام برای جبران خرابیها ونرخ چند نوع‌کالا و و .. .

وباز شرح پیشنهاد تشکیل یك مجلس ده‌نفری برای نظارت براموركلی کشوری بریاست‌کسی مانند امین‌الملك‌که هفته‌ای سه روز تشکیل جلسه داده نظریات آنان را به نظر مبارك برساند ...

وگزارش دیگر راجع‌به تشکیل مجلس دارالشورا واسامی اعضای‌آن:

نواب ملك‌آرا ــ معتمدالدوله ــ نصرت الدوله ــ امیر تیمور میرزا ــ سپهسالار ــ معتمدالملك ــ عمیدالملك ــ معاون الملك ــ محمدخان امیرتومان ــ علاء الدوله ــ قوام الدوله وامین الملك. دراین نامه تاکید و استدعا شده است‌کسی دیگر را به خواهش واصرار و واسطه دیگران برعدهٔ افراد شورا نیفزایند.

ناتمام

نوشتهٔ: ع. وحید مازندرانی

دربارهٔ تصحیح شاهنامه

در کار تصحیح متون نخستین گام جمع‌آوری نسخه‌های قـدیم و اصیل کتابی است که‌قصد تهیهٔ متنی انتقادی ودرست وحتی‌المقدور نزدیك به‌نوشته یاسرودهٔ مؤلف از آن درمیان است، وبدیهی است آنجاکـه نسخه‌ای به‌خط دست خود مؤلف یاشاعر دراختیار باشد کار صورتی دیگر خواهد داشت.

بنیاد شاهنامه براساس این روش صحیح وعلمی، اقدم نسخ شاهنامه را فراهم آورده است و برمبنای هشت نسخهٔ کهن (مورخ به سالهای ۶۷۵ — ۷۳۱-۷۳۳-۷۴۱-۷۹۶-۸۰۷-۸۳۰و۸۴۱) تـاکنون دوداستان از خلال آن کتاب برگزیده وبه‌طبع رسانیده است، یکی داستان رستم وسهراب، کـه علاوه برشرح لغات وترکیبات ، اختلاف کلمات نسخ هشتگانه درپـایان آن قرار دارد: ودیگر داستان فرود کـه منحصراً متنی است وفهرست لغاتـی، و علی‌الظاهر براقدم نسخ متکی است .

کاربنیاد شاهنامه براصول علمی وروش منطقی تکیه دارد. امـا خالی از نقص نیست و نقص آن نیز از چندگونه است ، اماچون پس از انتشارداستان رستم وسهراب چند مقالهٔ انتقادی درمجلات فارسی دربارهٔ آن بچاپ رسیدهو نگارنده نیز دربارهٔ داستان فرود مقالتی پرداخته است کـه درمجلهٔ سخن نشر شده از ذکـر نقائصی کـه درمورد اشارت منتقدان قرارگرفته است خودداری

می‌کنم واینجا تنها نقصی مهم‌را بازمی‌گویم نقص منابع و مآخذاساس تصحیح شاهنامه را.

نقص کاربنیاد درزمینهٔ منابع‌ومآخذ از آنجاست که اساس کاررامصححان بنیاد منحصراً برنسخ هشتگانهٔ شاهنامه نهاده‌اند، درحالیکه براهل تحقیق‌پوشیده نیست که‌درطول زمان، ازهر کتابی که تألف یا تصنیف می‌شود وسندیت داردو یا به‌رشتهٔ نظم درمی‌آید ودل‌انگیز وجالب است ومتیقن، امکان نقل مطالبی از آن کلا یا بعضاً در کتب دیگر هست: مثلا درکتابهای لغت بـه‌شاهد لغات؛ در کتب ادب به‌شاهد امثال‌وحکم؛ درکتابهای تاریخ به‌شاهد مطالـب تاریخی و درکتب عروض وبدیع به‌شاهد اوزان شعری وصنایع لفظی ومعنوی وغیره ونیز گلچینی‌ازابیات‌آبدار ومضامین‌لطیف شاعری‌توانا یاقطعات زیبای‌منثور دبیری چیره‌دست در سفینه‌هـا وذیل‌ترجمهٔ حـال شاعر یادبیر و مترسل در تذکره‌هـا و غیره .

کسانیکه باروش درست‌دست درکار تصحیح متون منظوم‌ومنثوردارندنیك آگاهند که این‌گونه منابع ومآخذکه قسمتی ازعبارات کتابی وبخشی ازابیات دیوانی‌را درخودجای داده‌اند، البته باشرط‌سنجش درترازوی صحت و قدمت و اصالت، می‌توانند درحکم قسمتی‌ازنسخهٔ همان‌کتاب اصلی بـاشند کـه قصد تصحیح‌آن درمیان است، واتفاقا چون در این‌گونه کتب به‌قصد خاص عبارتی یابیتی نقل شده است، مثلا به‌منظور ثبت لغتی که در شعری قـدیم آمده است یاذکر صنعتی که درعبارتی ازمؤلفی‌معتبر وارد شده ، پیداست کـه اعتبار و اصالت این‌گونه اشعار وعبارات‌بسیارخواهد بود وبساکه‌متضمن‌ضبط صحیح و قرائت درست و افزونی بجاوواجب هم باشند ، گذشته از اینکه به‌بسیار جای درحکم گنجینه‌ای منحصرند نگهبان‌سخن شاعری یانویسنده‌ای.

من درتصحیح دیوان منوچهری وفرخی وعنصری ولامعی ونیز درکتاب گنج بازیافته که حاوی اشعار بازماندهٔ چندتن از شاعران قرن چهارم‌واوایل قرن پنجم هجری است ازاین‌منابع مهم‌لغوی وادبی وتاریخی ونیزاز تذکره‌ها، از یك سو سود فراوان برده‌ام وذخایری بـه‌صورت بیت یـاقطعه یـاقصیده، بردیوان این شاعران افزوده‌ام، واز سوی دیگر بـه‌راهنمایـی مندرجات این کتب‌ذیقیمت‌متنی‌منقح‌تر به‌دست‌خوانندگان سپرده‌ام ویا بانقل احتلاف کلمات

این منابع بامتن اصلی در ذیل صفحات، رامزا برای بررسی پژوهش کنندگان بازنگاه داشته‌ام، وخودبسیار است مواردی که این منابع رفع اشتباه واشکال کرده‌اندوصورت صحیح عبارتی یابیتی، یاکلمه‌ای رابه‌دست داده . ذکرمثالی موضوع را روشنتر می‌سازد.

منوچهری را قصیده‌ای است بامطلع :

شبی گیسو فروهشته به‌دامن   پلاسین معجر و قیرینه گرزن

که درآن مدح مردی کرده است فاضل وذوفنونی درهرفن چون مردیك فن و میری صاحب‌شأن و سواری نیزه باز وخنجر اوژن، و برطبق نسخه‌های دیوان و تذکره‌ها این ممدوح : «علی‌بن‌عبیداله صادق» رفیع‌الشان امیرصادق الظن» است. ودرسه چاپ که طی‌بیست‌وهشت سال اخیرمن‌از دیوان منوچهری ترتیب داده‌ام بیت متضمن نام ممدوح به همین صورت ضبط شده است . اما پیداشدن جنگی قدیم درکتابخانهٔمرکزی‌دانشگاه تهران که از قرن هفتم‌یااوایل قرن هشتم هجری است وفاضل دانشمند آقای حبیب یغمائی بانام «نموتهٔ نظم‌و نثر فارسی از آثار اساتید متقدم» چاپ کرده‌اند و پنج قصیده از منوچهری، ازآنجمله قصیدهٔ مورد اشاره را دارد، نشان داد که دربارهٔ ممدوح قصیدهٔ فوق تأملی باید کردوبه‌همین‌سبب برمقدمهٔ چاپ سوم دیوان استدراکی افزودم وباز نمودم‌که ممدوح‌این قصیده رابرطبق مندرجات جنگ مورد اشارهٔ به‌اتقان‌قدمتی که‌دارد، ابوالحسن علی‌بن محمد عمرانی‌بایددانست، همان کس که‌منوچهری چند قصیدهٔ دیگر و ازجمله قصیدهٔ معروف وصف باراندرا درمدح اوسروده است، مردی فاضل واز خاندان مشهور عمرانیان وتاج آن خاندان ونیز امیری نامور ولشکرکش که از دستگاه فلك المعالی منوچهر بن قابوس به‌دربار مسعود پیوست ودرعداد سرداران سپاه و درمعیت تاش سپهسالار باعلاءالدولهٔ کاکویه درایران مرکزی کشمکشها داشته است وکارها وکردارها و حسب و نسبش همه بااوصافی که درقصاید منوچهری به‌باریکی تمام نقش صفحات گردیده منطبق است. ضبط بیت متضمن نام ممدوح درآن جنگ چنین است:

علی‌بن محمد میر فاضل   رفیع‌البینات صادق الظن

ونگاهی اجمالی دگرگون شدگی کلمات را نشان می‌دهد که کاتبی هنگام‌تحریر ظاهراً با به‌یادداشتن نام‌علی‌بن عبداله‌معروف به‌علی دایه‌سپهسالار

مسعود و تغییری که به ضرورت رعایت وزن شعر درنام پدر او داده واز عبدالله به عبیدالله گردانده، کلمات مصراع «علی بن عبیدالله صادق» را جای گـزین کلمات مصراع «علی بن محمد میرصادق» ساخته است.

نام پدرعلی دایه به‌تصریح بیهقی عبدالله‌است وصفاتی راکه منوچهری دربارهٔ ابوالحسن عمرانی در قصاید خود می‌آورد از راه مندرجات تاریـخ بیهقی ومنابع دیگر درعلی دایه سراغ نمی‌توان گرفت جزمنصب سپهسالاری.

غرض آن است که یافته شدن این جنگ کهن وقرار داشتن آن درصدد منابع اشعار منوچهری چنانکه دیدیم سبب دگرگونی بینی و تغییر نظر نسبت به مطلبی مهم گردیده است. پیدا شدن هفت قصیده از عنصری در جنگی دیگر ازهمان کتابخانه خود مثالی دیگر است اثبات مدعا را، بدین شرح کـه اولا از راه شش قصیده ازقصاید مذکور بیش‌از دویست بیت بردیوان این شاعـر افزوده گشت وثانیاً قصیدهٔ هفتم مذکور درجنگ که من سابقاً در چاپ خود آن را از نسخهٔ خطی کتاب مجمع‌القصاید نقل کرده بودم وبه بسیار جـای کلمات نادرست ومواضع مبهم داشت، سبب شدکه درچـاپ دوم دیـوان که در دست انتشار است آن کلمات نادرست اصلاح شود واز موارد مبهم رفع ابهام گردد.

پس برخوانندهٔ عزیز پوشیده نماندکه فواید مندرجـات این دو جنگ قدیم برای دودیوان منوچهری وعنصری غیرقابل تردیداست وپای کمی ازدیگر اسناد ومنابع ونسخ اشعار این دوشاعر که مع‌الاسف قدمت آنها از چهارصد سال نمی‌گذرد ندارند.

کار بنیاد شاهنامه علی‌الظاهر وبه حکایت دو داستانی که نشر کرده‌اند از توجه به این گونه منابع ومآخذ مبهم واصیل قرن پنجم تانهم هجری خالـی است و پیداست که این علم تـوجـه‌نقصی بس مهم است، درحالیکه‌از اشعار شاهنامه در این فـاصلهٔ دراز علی ـ التحقیق ، جز استنساخ کامل درسفینه‌ها و تذکره‌ها وکتب ادب و لغت و تـاریـخ‌نقلها شده است وبسیاری از آنهاهـم دردسترس است وقطعاً باید، پس از آزمون آن منابع بمحک صحت و قدمت، اشعار مندرج‌درآنها را درتصحیح شاهنامه‌دخالت داد.

بیست وپنج (یا بیست وهفت) بیتی که درچهار مقالـهٔ عروضی (۵۵۰

هجری) آمده است وشش بیتی که درمجمل التواریخ والقصص (۵۲۰ هجری) منقول است ونیز شش بیتی که شمس قیس درالمعجم (نیمهٔ اول قرن هفتم) درج کرده وحدود صدوسی بیتی که درصحاح الفرس محمدبن هندوشاه (قرن هشتم) شاهد لغات واقع شده و سیصدوشش بیتی که درکتاب مونس الاحرار محمدبن بدر جاجرمی (۷۴۱ هجری) ازشاهنامه اختیارشده است وسرانجام صدوشصت وهشت بیتی که اسدی درلغت نامه آورده است و شاهـد لغات ساخته، همه‌از اسناد مهم وقابل اعتنا و درعداد دیگر نسخ شاهنامه توانند بود و چشم پوشی ازآنها نقص‌کار شمرده خواهد شد والبته جز آنچه من ذکر کردم منابع ومآخذ دیگری نیزهست که از درتوجه‌اند وسودمند.

نگارنده ابیات منابعی را که برشمردم بیرون نویس کرده‌ام. البته درمیانه ابیاتی هست که دراین منابع مکرر افتاده‌اند اما آن مکررات حـذف‌کردنـی نیستند زیرا اختلاف ضبط آنان بساکه مایهٔ روشن شدن نکته‌ها ودقیقه‌ها باشند.

مواضع این ابیات را درشاهنامه‌گاه به‌کمك حافظه یاعناوینی‌که دارند (نظیر مندرجات مونس الاحرار) یا به یاری‌کشف الابیاتـی‌که ترتیب داده‌ام می‌توان یافت واگر ابیاتی نیز برجای بمانندکه بسبب اختلاف ضبط کلمات درمصراع اول، کشف الابیات من راهبر یافتن مواضع آنها نشود: باید آنها را به ترتیب کلمهٔ اول بیت یاکلمهٔ آخر آن الفبائی‌کرد وپیش روی نهاد و با مرور درتمام شاهنامه محل آنها را پیدا کرد و درجای خود افزوده یا آمادهٔ سنجش باضبط نسخ دیگر ساخت.

من تمامی متن مورد استفادهٔ بنیاد شاهنامه را (جـز دو داستان مـورد اشاره) دراختیار ندارم وپیداست‌که نمی‌توانم موارد اختلاف تمام این ابیات را بامتن منتخب بنیاد بیابم واحتمالا ابیاتی راکه ممکـن است درمتن منتخب بنیاد نباشد، و این اسناد متقن انتسابشان را به فردوسی بی‌گفتگو می‌سازد و داغ حرامزدگی ازپیشانیشان می‌زداید نشان بدهم، واگربخواهم به یاری متن شاهنامهٔ چاپ فرهنگستان علوم شوروی، که اتفاقاً مبنای‌کارشان چند نسخهٔ‌قدیم از همین نسخ مورد استفادهٔ بنیاد است، به این بررسی بپردازم، ممکن است مورد قبول مصححان بنیاد واقع نشود وآن را منطبق بامتن انتخابی و انتقادی خود ندانند، لذا اقرار ازصرف وقت بسیار را علی‌العجاله دراین مقاله تنها به

تطبیق ابیات مندرج درلغت‌نامهٔ اسدی بادوداستان فرود و رستم وسهراب‌چاپ بنیاد می‌پردازم ونتیجه می‌تواند مشتی باشد نمودار خروار برای دیگر ابیات.

درلغت نامهٔ اسدی چنانکه گفتیم ۱۶۸ بیت از فـردوسی آمـده است. سه بیت از این شمار مکرر است‌و دو بیت هم‌به وزنی جز ازبحرمتقارب‌است، می‌ماند ۱۶۳ بیت. از این تعداد یك بیت از داستان فـرود است وهجده بیت از داستان رستم وسهراب وبقیه از دیگر مواضع شاهنامه.

این هجده بیت وآن یك بیت را باچاپ بنیاد سنجیده‌ام و البته توجـه داشته‌ام که ابیات استخراج شده از کتاب اسدی مربوط به چاپ مرحوم اقبال است که درحقیقت مجموعه‌ای است ازچند نسخهٔ‌منسوب به اسدی که یامستقیماً ازنسخه‌هایی که دراوایل قرن‌هشتم تحریر یافته‌انداستنساخ شده‌اند(ومشخصات آنها درمقدمهٔ همان چاپ ذکرشده است) ویا تحریرشان درخودآن قرن‌صورت گرفته است نظرنسخهٔ مورخ پنج شنبهٔ نهم محرم سال ۷۳۳ هجـری کـه در کتابخانهٔ واتیکان نگهداری می‌شود وپاول هرن براساس آن در۱۸۹۷ میلادی درشهر گتنگن آلمان چاپی ترتیب داده است ومن آن را در ۱۳۳۶ خورشیدی درطهران طبع کرده‌ام. وباز برای آنکه باب هرنوع اعتراضـی مسدود بمانـد درمـورد ابیات مورد اشاره از دو داستان فوق دراین سنجش بیشتر برچـاپ هرن یعنی نسخهٔ واتیکان تکیه می‌کنم.

این نکته را نیز ازپیش یادآور می‌شوم که اگر انتساب تمامی نسخ را به اسدی شاعر قرن پنجم هجری مشکوك‌بشمرند (یعنی نوعی حرامزادگی در این لغت نامه تصورکنند) این قدرهست که از این نسخ و بالاخـص نسخـهٔ واتیکان بسبب قدمتی که دارد واز آثار قرن هشتم هجری است می‌توان(صرفنظر ازمؤلف آن) دوشادوش منابع دیگر متعلق به‌آن قرن استفاده کرد، منظور این است که حتی نفی تعلق این نسخه به‌اسدی طوسی شاعر ولغـوی قـرن پنجم هجری، به هرحال خط بطلان برخود نسخه‌ها نمی‌تواند بکشد.

بیت مذکور دراسدی که از داستان فرود است به شاهد لغت «تیغ» به معنی سرکوه آمده است (ص ۲۳۲ اقبال ـ ۸۲ چاپ من و ۵۸ چاپ هرن) وضبط آن درنسخهٔ هرن وشاهنامهٔ چاپ من (بیت۹۸۱) باضبط بنیاد (بیت۳۲۶) یکی است بدین صورت:

بیفتاد بیژن جدا گشت ازوی — سوی تیغ با تیغ بنهاد روی

اما مصراع دوم در نسخه‌های دیگر اسدی چنین ضبط شده‌اند: سوی تیغ بنهاد با تیغ روی.

* *

هجده بیت مربوط به داستان رستم و سهراب بشاهد این لغات دراسدی آمده‌اند: شاواب ـ پایاب ـ کنج ـ ستیخ ـ گرد ـ هم آورد ـ شبد ـ شور ـ پور ـ درفش ـ چاك ـ یال ـ کوپال ـ پهلوان ـ هیون ـ ژگان ـ بیریان ـ باره. پیداست نقل تمامی ابیات و نمودن اختلافات آنها باضبط بنیاد دریک مقاله سخن را به درازا و خوانندگان سخن را به ملال خاطر می‌کشاند بدین سبب چندمورد را به‌عنوان نمونه ذکر می‌کنم و برای اطلاع بروضع ما بقی شمارهٔ این ابیات را درمتن داستان ازچاپ بنیاد می‌آورم تاطالبان تحقیق خود بدان مراجعه فرمایند.

ابیات شاهد لغات رادرمتن داستان رستم وسهراب درلغت نامهٔ اسدی که‌ذکر کردیم به‌ترتیب در چاپ بنیاد این ابیات‌اند: ۲۷۶ـ۲۹۲ـ۱ـ۶۴۷ـ ۴۵۸ـ۶۰۷ـ۵۶۷ـ۲۲۸ـ۱۱۸ـ۱ـ۴۵۰ـ۶۹۳ـ۶۱۹ـ۲۴۴ـ۵۸۷ـ۴۷۷ـ ۵۷۸ـ۸۱۴ـ۵۵۰ موارد را که برای نمودن اختلاف نقل می‌کنم به ترتیب این ابیات خواهند بود: ۵۷۸ـ۶۹۳ـ۶۱۹ـ۶۴۷

**

هشیوار و ازتخمهٔ گیوکان — که بردرد وسختی نگردد ژکان

این بیت دراسدی (ص ۳۸۶ اقبال و ۱۴۱ چاپ من و ۹۵ چاپ هرن) شاهد لغت «ژکان» است به معنی «کسی که با خویشتن دمدمه کند از دلتنگی» (بیت ۹۳۳ از شاهنامه چاپ من) ضبط چاپ بنیاد این است:

هشیوار و ازتخمهٔ گیوکان — که بردرد وسختی ببندد میان

چنانکه مشهود است این ضبط، لغتی را که اسدی درلغت نامهٔ خود عنوان کرده وشعر فردوسی را شاهدآن ساخته است ندارد وچون این لغت پنج بار در شاهنامه آمده است نمی‌توان گفت که لغتی مهجور و نزد فردوسی ناشناخته بوده واسدی برای استوار داشتن لغت موردنظرخود درشعرفردوسی تصرف کرده است، و ازسوی دیگر چنانکه گفتیم لااقل در اوایل قرن هشتم هجری کاتب نسخهٔ اسدی کتابخانهٔ واتیکان این بیت را به نام فردوسی تحریر

کرده است وارزش این بیت لااقل برابر ارزش نسخه‌های مأخذکار بنیادشاهنامه است خاصه که جدول اختلاف کلمات پایان داستان رستم وسهراب نشان می‌دهد که‌درنسخ‌دیگر «نگردد ژکان» و «نباشد ژکان» نیز آمده‌بوده‌است. نااستواری مفهوم مصراع‌مضبوط درچاپ‌بنیاد درمقام شمردن‌صفات‌ممتاز پهلوانی که هجیر نام ونشان او را می‌دهد بماند به جای خود، ضبط مصراع دوم ازین بیت بشرح فوق درچاپ بنیاد سخن فردوسی نیست و این خود آیا خلاف امانت نیست.

تن‌ازخوی پر آب و دهان پرزخاک زبان گشته ازتشنگی چاک‌چاک.

این بیت در اسدی (ص ۲۵۱ اقبال و ۹۰ چاپ من و ۶۳ چاپ هرن) شاهد لغت «چاک» است به معنی شکاف دریده بیت درچاپ بنیاد که ظاهراً در همهٔ نسخه‌ها همین‌گونه بوده است چنین است:

تن ازخوی پر آب وهمه‌کام خاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک.

«همه‌کام خاک» درظاهر عبارت یعنی همهٔ آن ازجنس خاک است و این خلاف مقصود خواهد بود، «همه‌کام خاک» به جای «همهٔ کام پراز خاک» باید تلقی شود وبرسخن شناسان پوشیده نیست که اولا این تلقی نااستوار است و ثانیاً عطف ترکیب مورد بحث باصورتی که ضبط شده است به «تن‌از خوی پرآب» استواری ندارد در حالیکه قید «پر» دوم درضبط اسدی مایهٔ استواری معنای مصراع است پس‌مندرجات لغت نامهٔ اسدی اینجا هم باید مورد عنایت واقع می‌گشت.

*

بدین کتف واین قوت ویال او شود کشته رستم به‌چنگال او.

این بیت دراسدی (ص ۳۱۱) شاهد لغت «یال» به معنی‌گردن است. (بیت ۹۸۷ شاهنامهٔ چاپ من). ضبط بیت درچاپ بنیاد این است:

براین گونه‌کتف وبر ویال او شود کشته رستم به چنگال او.

نااستواری ضبط مصراع اول چاپ بنیادبرکسی پوشیده‌نیست واستعمال «بر» هم به جای «با» خالی ازغرابتی نیست درحالیکه گذشته ازضبط استوار لغت نامهٔ اسدی درنسخه‌های خود بنیاد نیز ضبط «بدین زورو این کتف واین یال او» بوده است، اما ازهر دومورد دریافتن شعر مستقیم ومعنی استوار تسن زده شده است.

خم آورد پشت سنان ستیخ　　　سرا پرده بر کند هفتاد میخ

این بیت دراسدی (ص ۷۶) شاهدلغت «ستیخ» است بمعنی «قدراست چون نیزه وستون وآنچه بدان ماند». درچاپ بنیاد بیت که ظاهراً در همهٔ نسخه‌های اساسی کارشان یکسان بوده است چنین است (بیت قبل وبعد آنرا نیز ازنظر روشن شدن معنی صحیح نقل می‌کنم):

خروشان بیامد به پرده سرای　　　به نیزه درآورد بالازجای
خم آورد، زان‌پس‌سنان کردسیخ　　　بزدنیزه‌بر کند هفتادمیخ*
سرا پرده یك بهره آمد زپای　　　زهر سو برآمد دم کرنای

دربیت دوم محل بحث «خم‌آورد» فعل متعدی است‌اما مفعول‌آن چیست؟ اگر نیزه است، ازکدام قرینه باید بدان پی‌برد ؟! سنان هم آهن نـوك نیزه است واین قطعه فلز خودآخته ویك لخت و راست است (یا به تعبیر ضبط‌بنیاد سیخ است) و دیگر بار سیخ‌کردن برآن صادق نمی‌آید واگر مراد ازسنان به ذکر جزء وارادهٔ کل خود نیزه پنداشته شود، در آن حال ذکـر کلمهٔ نیزه در مصراع دوم حشوقبیح خواهد بود و دورازسبغ سخن استاد طوس‌واز این‌همه ضبط لغت «ستیخ» راکه دربیت اسدی شاهد واقع شده است فاقد است. بر طبق ضبط اسدی معنای مصراع چنین می‌شود : سهراب با تکیه دادن نوك نیزهٔ آخته وبندکردن آن به زیر دستها وطنابهای خیمه وزور آوردن برآن پشت‌نیزهٔ کشیده را (چنانکه لازمهٔ این عمل است) خمان می‌سازد و قسمتی از سراپردهٔ کاوس راکه به هفتاد میخ قائم واستوار بوده است ازجای برمی‌کند. اما این بیت درچاپ من از شاهنامـه صورت بهتری دارد که نقل آن اینجا خالـی از فایدتی نیست:

خم آورد پشت‌وسنان‌ستیخ　　　بزد تندو بر کند هفتادمیخ

سهراب برای واردکردن طعن نیزه (سنان به ذکر جزء وارادهٔ کل)روی

---

*اینجااشاره به‌ضبط‌صحاح‌الفرس (ص۶۶ چاپ دکترطاعتی) ذیل لغت ستیخ وبهمان معنای مذکور در اسدی‌گمان دارم سودمند باشد که تأییدی‌است ضبط شاهنامهٔ مرا وآمدن لغت ستیخ را درشعرفردوسی:

خم‌آورد پشت و سنان شد ستیخ　　　سراپرده بر کند هفتاد میخ.

اسب خم می‌شود یاخود را خمان می‌سازد و بـه تندی و سرعت آخته نیزه را می‌راند وسنان آن را به رسنها تکیه می‌دهد و درهمان گرمی وشتاب قسمتی از سرا پردهٔ کاووس را ازجای بر می‌کند و سرا پرده برهم فرو می‌ریزد. اینجـا بازگو کردن نااستواری بیت نخست از سه بیتی که از ضبط بنیاد نقل کردیـم شاید اهل تحقیق را خالی از سودی نباشد:

اولا «آمدن به‌پرده‌سرای» تعبیری‌است از داخل شدن کسی به مکانی که ازآن خود اوست و یـا بدانجا راهی دارد ، سهراب نـه به سراپردهٔ کاووس درمی‌آید ونه اورا بدانجا راهی بوده است. ثانیاً «بالا» درمصراع دوم معنایی موافق مقام ندارد: اگرمعنی این لغت «اسب» است، ازجای درآوردن اسب با نیزه نامعقول تعبیری‌است دراین مقام، وانگهی‌سهراب خود جوشانوخروشان است وسواره و «اسب ازجای برکرده» ،که به‌سوی سراپردهٔ کاووس می‌تازد و در این حالت و حال مصراع دوم حشوی قبیح خواهد بود ؛ واگر مراد از «بالا» سراپرده است به مناسبت افراشتگی ، در کتب لغت چنین معنایی برای ایــن کلمه سراغ نداریـم و فردوسی لغات را همراه رمـل و اصطرلاب به خواننده عرضه نمی‌دارد . نااستواری این بیت را ضبط چاپ شاهنامهٔ مـن چاره می‌کند :

ازآن پس بجنبید ازجای خویش　　به‌نزدیك پرده‌سرا رفت پیش...

سهراب پس از برشمردن کاووس ومبارز خواستن و پاسخ از لشکریان ایران نیافتن به حرکت درمی‌آید و به سوی سراپردهٔ کاووس می‌تازد براسب خـم می‌شود و به نیزه قسمتی از سراپـرده را بـه تندی و چابکـی و نیرو از جای بـرمی‌کند در بیت سوم هم « از پـای آمدن » مفید معنایـی مناسب مقام نیست، زیرا این ترکیب معادل از پاافتادن و عمل کسی است‌که خود قیام وقوام دارد. اتفاقاً ضبط چند نسخهٔ بنیاد «به‌پای‌آمدن» است، مرادف به پایین آمدن یا به پایین افتادن و حالت فروافتادن چیزی را که قائم داشته‌اند ، نظیر سراپرده و غیره می‌رساند . که مورد توجه واقع نشده است : صورت متعدی این ترکیب درهمین داستان رستم وسهراب (بیت۲۲۴ بنیاد) نیز آمده است ، سهراب به گردآفرید می‌گوید:

بر این بارهٔ دژ دل اندر مبند　　که این نیست برتر ز ابر بلند

به پای آورد زخم کوپال من　　نراند کسی نیزه بر یال من

یعنی ضربات گرده من آن قلعهٔ افراشته سررا فرومی‌ریزد و پست می‌کند.
این است وضع میدان و کار سهراب و معنی بیت هایی که ضبط شاهنامه بنیاد هرگز توانائی رساندن معنی و مصور ساختن منظرهٔ محتوای آن را ندارند .

درمقالهٔ دیگر ابیات یکی دیگر از منابعی راکه درصدر این مقاله نام بردیم با ابیات این دوداستان می‌سنجیم .

دکتر محمد دبیرسیاقی

نوشته: پل گالیکو[1]

عروسك سحرآميز

(پل گالیکو از پدرو مادری ایتالیائی و اطریشی درسال ۱۸۹۷ در نیویورك زاده شد. در دانشگاه کلمبیا بتحصیل پرداخت. از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۶ در دیلی نیوز نیویورك بعنوان مسئول نوشته‌های ورزشی و نویسندهٔ دائمی معونی از روزنامه و کمك سردبیر کار کرد. در سال ۱۹۴۱ بود که باانتشار غازبرفی[2] نام خود را مشهور ساخت کتابهایش که در دوسوی اقیانوس اطلس فروشهای فوق‌العاده داشته است، شامل گلهایی برای خانم هریس[3] (۱۹۵۸)، وخانم‌هریس به‌نیویورك‌میرود[4] (۱۹۶۰)، عشق هفت عروسك[5] (۱۹۵۴)

در حدود سه‌سال پیش بودکه برای اولین‌بار چشمم بـه‌عروسك عجیب جذابی افتادکه درویترین مغازه خرازی فروشی جیم کارتر قرار داشت. مغازه جنب‌مطب‌من، نزدیك کوچه کلیسا بود، درست درکنار محلی که پلاك برنجی

1— Paul Gallico

2— The Snow Goose

3— Flowers for Mrs Harris

4— Mrs Harris Goes to New York

5— Love of Seven Dolls

روی در، باحروف سیاهش اعلام میکرد: دکتراستیون آمونی.

اکنون درخودکششی احساس میکنم که مرا وامیدارد تا پاره‌ای ازنتایج آن نخستین دیدار را روی کاغذ بیاورم هرچند که میترسم داستان خیلی خوبی ازکار درنیاید زیرا کارمن نویسندگی نیست وطبیبی بیش نیستم.

موقعیت آن روزرا درست بیاد دارم. آفتاب پائیزی روی رودخانه تایمز میدرخشید وبادودکشتی‌ها درروی آب میامیخت و بوی مخصوص محله فقیر نشین‌ها بمشام آدمی میرسید. دریك گوشه ، دکهٔ کوچك گلفروشی باگلهای داودی ومینا حکایت از سرزندگی میکرد ودرهمان نزدیکی جعبه آهنگی «آهنگ غروب سحرآمیز» را می‌نواخت.

موقعیکه از گوشه مطب خود پیچیدم وبه‌مغازه خرازی فروشی که‌اسباب بازی‌هم می‌فروخت رسیدم، باردیگر متوجه ویترین خاك گرفته مغازه واسباب بازیهای کهنه و ارزان قیمت شدم وبیاد آوردم که جشن تولد خواهرزاده‌ام نزدیك است. لذا بتماشای ویترین ایستادم تاببینم آیا می‌توانم چیز مناسبی‌پیدا کنم؟ از میان چیزهای گوناگون و درهم‌وبرهم وخاك گرفته بزحمت میتوانستم اشیاء را بشناسم- ماشین آتش نشانی قرمز رنگ سربازهای سربی و زمخت، توپها، چوبها وشلوارهای ارزان قیمت کریکت، باجعبه‌های شیرینیهای الوان، شیشه‌های مرکب، قلم‌ها، مدادها ، دفترها و کاغذهای غبارآلود، کتابچه‌های داستان ونوشته‌های‌فکاهی باجلدهای کاغذی، مخلوط شده بود .

سرانجام چشمم به‌عروسکی افتادکه‌دریك گوشه‌انداخته بودند.عروسك درپناه چیزهای دیگر قرار داشت و به‌سبب گرد وخاك چندین ساله‌ای که در ویترین جمع شده بود، بدشواری میشد آنرا تشخیص داد . باوجود این فهمیدم که از پارچه ساخته شده و صورتش را رنگ‌آمیزی کرده‌اند و شکل دخترکی را داشت که جذابیت و زیبایی و مهربانی مخصوص درقیافه‌اش نهفته باشد .

به‌سبب تاریکی وگردوغبار چندین سالهٔ ویترین نمی‌توانستم عروسك را کاملا ببینم اما حس میکردم‌که تاثیر عجیبی درمن بجا می‌گذارد ، گوئی بامن رابطه‌ای پیدا کرده بود و مرا بسوی خویش می‌خواند . درست مثل این که باانسانی‌مواجه شده بودم، وجود عروسك درآن ویترین و تاثیری که بسرمن

نهاده بود بدان میمانست که انسان در یك اطاق شلوغ، با دختری دلربا و بایبگانه‌ای مرموز روبـرو شود و شخصیت وی آن چنان در روح آدم نفـوذ کند که هیچگاه از یاد نرود .

وارد مغازه شدم و در جواب سلام جیم که می‌گفت صبح بخیر دکتـر، چی بدهم خدمتتان؟ توتونتان تمام شده، گفتم ممکن است آن عروسك پارچه‌ای را ببینم همان که در گوشهٔ ویترین، کنار اسکیت هاست. می‌خواهم برای دختر کوچولوی خواهرم چیزی بفرستم ...

ابروان جیم تا سر طاسش بالا رفت، از کنار پیشخوان پیچید وجلو آمد و در حـالیکه لبهٔ کت کهنه‌اش در فضا میـرقصیـد، گفت: آن عـروسك را میگوئید؟ این روزها قیمتش گران است، شایـد بیشتر از آن بـاشد کـه شما بخواهید خرج کنید، به طرز مخصوصی ساخته شده .

با اینهمه عروسك را از ویترین برداشت و بـدست من داد، و درست در همین لحظه بود که دومین احساس عجیب بمن دست داد زیـرا عـروسك خصوصیت حیرت آوری داشت. طول عروسك بیشتر از یك پانبود و موقعیکه انسان لمس میکرد چنان نرم و لطیف بود که گوئی در زیر روپوش پارچه‌ای، نه پارچه که گوشت و استخوان قرار گرفته بود .

عروسك براستی همانطور که‌جیم گفته بودساخت دست بودو سازنده‌اش آنچنان روح حیات و دلربائی باو ارزانی کرده بـود کـه احســاس عجیبی به‌انسان دست میداد گوئی درحضور شخص‌زنده‌ای قراردارد. حتی‌خصوصیاتی بیش از اینها داشت .

آیا میتوان تصور کرد که عروسکی بتواند در ریخت و ابعاد مختلف ساق پـا، شکـل سر و انحنای دامنش روی سرین، احساس جنسی در انسان بوجود آورد؟ آیا ممکن است در درزهای پارچه‌هائی که هیکل کـوچکی را شکل می‌بخشد، احساسی هم دوخته شده باشد؟ وقتیکه انسان به عروسك دست میزد احساس میکرد که با چیزی گرم و مرموز و دختری‌حیرت انگیز در تماس است. احساس میکردم‌که اگر آنرا بزمین نگذارم بطور غیر قـابـل تحملی تحت تاثیر آن قرار خواهم گرفت .

عروسك را روی پیشخوان گذاشتم . پـرسیدم جیم! قیمتش چند است؟

چهار لیرهٔ انگلیسی .

حالا نوبت من بود که متعجب شوم. جیم گفت من که گفتم، مگر نگفتم گران است؟ فقط دو شیلینك منفعت میکنم. انصاف نیست که این سود مختصر هم از جانب شما نصیب من نشود حتی به سه لیره و پانزده شیلینگ‌هم نمیدهم . در بعضی از مغازه‌های بزرگ قسمت‌های غرب شهر، آن زن این عروسکها را حتی به شش و هفت لیره هم می‌فروشد .

آن «زن» کیست ؟

زنی که از خیابان هاردلی میاید و کارش ساختن این عروسك هاست. حدود دو سالی میشود که آنجا زندگی و کاسبی می کند و من گاهی یکی از آنها را گیرمیاوردم .

چه جورزنی است؟ اسمش چیست ؟

جیم جواب‌داد: درست اسمش‌را بیاد نمیاورم ـ چیزی شبیه کلمیتی او زنی‌است گنده پرزرق وبرق، موقرمز . خوزیاد می‌پوشد. دکتر هم تیپ شما نیست.

از این حرفها سردرنمیاوردم و نمیتوانستم بین زنی‌که جیم توصیف میکرد و مخلوق کوچك وکاملی که روی‌پیشخوان قرارداشت، رابطه‌ای برقرار کنم.

گفتم: عروسك‌را میخرم، قیمت عروسك بیشتر از آن بود که از عهده خریدش برآیم چون طبابت من درمیان فقیرنشین‌ها بود، جائی که تنها کسانی میروند که بخواهند واقعا طبابت را بیاموزند ـ باوجوداین قادر نبودم که‌عروسك را دوباره درمیان بسته‌های کبریت، قوطی‌هاوکاغذهای گردگرفته رها کنم، زیرا احساس میکردم اومخلوقی است که درساختمانش پاره‌ای از روح یك انسان حلول کرده است. سه‌لیره وپانزده شیلینگ شمردم و دیگر داشتم دیوانه می‌شدم.

موقعیکه عروسك‌را بمنزل آوردم ومجددا بسته‌بندی کردم که به‌بیرمنگهام بفرستم احساس‌میکردم که حتی‌ازیك‌دیوانه‌هم دیوانه‌ترم. دوباره تاثیر آنموجود کوچك‌را تجربه کردم ودریافتم که جدائی وی تاچه‌اندازه برایم ناگوار است. عروسك، اتاق خواب کوچکم را که درپشت اتاق کارم قرار داشت از حضور

خود پر کرده بود ومن اشتیاق غیر قابل وصفی نسبت باواحساس میکردم
موقعیکه بسته را برای خواهر زاده‌ام پست کردم و برگشتم فکـر میکردم قضیه تمام شده است. اما چنین نبود ــ قادرنبودم موضوع را ازمغزم بیرون کنم. اغلب میاندیشیدم وسعی میکردم میان احساسی که عروسك درمن بوجود آورده بود، وسخنان جیم راجع به‌آن زن بزك کرده موقرمز که خالق عروسکها بـود، آشتی وسازشی برقرار کنم، اماقادر نبودم. حتی یکبار بسرم‌زدکـه موضوع‌را تعقیب کنم ودریابم که آن‌زن کیست وشایدهم اورا ببینم . امـا در همان زمان درهمسایگی‌ما آبله مرغان شیوع پیدا کرد وموقتا همه چیزرا از ذهن من‌خارج کرد .

چند هفته‌ای بعد از آن جریان بودکه تلفنم زنگ‌زد وزنی گفت:

دکتر آمونی ؟

بلــه

من از جلو مطب‌شما گذشته وپلاك روی دررا دیده‌ام، اگر برای‌معاینه بمنزل بیایید پول زیادی میگیرید؟ حق معاینه‌تان زیاد است ؟

از کیفیت صدای زن و حسابهائی‌که میکرد یکه خوردم. ولـی بااینهمه جواب دادم: حق معاینهٔ من پنج شیلینگ است . اگر شما بیمه باشید یـاواقعا نتوانید آن مبلغ را بپردازید چیزی از شما نمیگیرم.

مانعی ندارد. پنج شیلینگ را می‌توانم بپردازم ، اما بیشترنــه، تشریف بیاورید . اسم من کلمیت است. رزکلمیت. منزل من درخیابانهاردلـی ،جنب میوه فروشی است. سرراست داخل شوید. طبقه دوم است.

بمنزل کلمیت رسیدم‌وازدوردیف پله‌های باریك‌وفرسوده که‌بوی‌پوسیدگی میداد و درزیرپا صدا میکرد، درنور کمرنگی بالارفتم. دری در حدود یك‌اینچ باز بود ومن احساس کردم‌که کسی ازوسط درمرا به‌دقت تحت نظر قرار داده است. لحظه‌ای بعد صدائی ناخوش برخاست و کسی گفت: دکتر آمـونی؟ میتوانید داخل شوید. من‌رزکلمیت هستم.

از دیدن اوبه لرزه افتادم. وی زن قد بلندی بود ، باموی خضاب کردهٔ آجری‌رنگ وبوی تندی از عطر ارزان قیمت. چشمانـی سیاه داشت، بادامی شکل به‌طبیعت شرقی اندکی مورب ، دهانی‌گشاد بالبهای کلفت وآرایش‌تند،

حرکات وسکنات این زن وزیبائی پرزرق وبرقش نفرت انگیز بود. من اورا بین چهل وپنج وپنجاه تخمین زدم.

بااینهمه، اضطراب ووحشتم موقعی بیشتر شدکه بداخل اتاق رفتم یکی از آن اتاقهای قدیمی لندن که هم‌اتاق خواب بودوهم‌اتاق نشیمن وباسلیقه زنانه‌ای مفروش شده بود وسبب وجود عکسهای زشت وبی‌ارزش، بالشهای زرق‌وبرق دارساتینی ، و شیشه عطرهای ارزان قیمت نوعی ابتذال کامل برآن حکمفرما بود. بااینهمه کم وبیش یك دوجین از عروسکهای پارچه‌ای دلخواه من دراتاق وجود داشت که از دیوار آویزان بودند یاروی رختخواب خوابیده ویا بابیدقتی روی جامه‌دان بزرگ کهنه افتاده بودند همه آنها بایکدیگر فرق داشتند اما حتی دراولین نگاهی که‌به‌آنها انداختم دلم از لذت وجاذبهٔ غیرقابل وصفی پرشد، که شبیه جاذبهٔ همان مخلوق کوچك بودکه آنچنان تاثیر عمیقی‌را درمن‌بجاگذاشته بود. دراینجابودکه متوجه‌شدم درحضور خالق‌آن عروسکهای حیرت آور ایستاده‌ام.

رزکلمیت گفت: اوه! بلندقد،گندم گون، خوش سیما؟ آیا برای معالجه کردن مردم خیلی جوان نیستید؟

چون بخاطر کشف مجدد این مخلوقات زیبا واحساس انگیز دراین محیط پست ونفرت آور و رابطه‌ای‌که آنها بااین زن عجیب وغریب داشتند، افکارم پریشان شده بود و عصبانی وبی حوصله بودم، باعصبانیت جواب‌دادم: من پیرترازآنم‌که شمافکر می‌کنید ووضع ظاهری من بشما ارتباطی ندارد. اگر نمی‌خواهید شمارا معاینه کنم برمیگردم.

دکتر حالا نمیتوانید حرفی را بعنوان تعارف قبول کنید؟

من اهل تعارف نیستم، آیا خود شما مریض هستید؟

نه. مریض دخترعموی من است. که دراتاق عقبی بستری است . شمارا پیش او میبرم.

قبل از اینکه وارد اتاق بشویم احساس میکردم که مجبورم هرچه زودتر موضوع را بفهمم. پرسیدم: آیا این عروسکها را شمادرست می‌کنید؟

بله‌چطورمگر؟

حالت آشفته‌ای‌داشتم. باصدای خفه‌ای‌گفتم: من‌زمانی‌یکی‌ازآنهارابرای خواهرزاده‌ام خریدم ...

اوخندید شرط می‌بندم که پول زیادی پرداخته‌اید. آنها خیلی کمیاب‌اند.
الا دیگر برویم.

مرا از میان‌را هرو به اتاق کوچك عقبی راهنمائی کرد ولای دررا کمی
زکرد وفریاد کشید: مری، دکتراست. سپس قبل از اینکه در را کاملا سازکند
ه‌من وارد بشوم. باصدای فریادی گوشخراش و خشونت آمیز صدازد: تعجب نکن
کتر، او چلاق است!

دختر رنگ پریده‌ای خودرا درلباس منزل پیچیده وروی یك صندلی کنار
جره نشسته بودودرقیافه‌اش نومیدی‌مطلق موج میزد من‌دوباره منزجروعصبانی
دم. وضع گفتار آن زن‌خود چلاق کننده بود. اونه تنها بمن میگفت که‌مری
لاق است بلکه خود مری راهم از چلاق بودنش آگاه میکرد.

دختر بیش از بیست وچهار یا بیست وپنج سال نداشت.

او چیزی جزیك جفت چشمان درشت وفلاکت زده نبود وآنچه بیشتر
سان‌را تکان میداد این بودکه چراغ زندگی باچه‌نور ضعیفی درآنهاسوسو
زد. او بشدت مریض بود.

درهمان اولین‌دیدار زیبائی وملاحتی‌را که‌در وجودش نهفته‌بود، دریافتم،
بروانی دلپسند وسری خوش ترکیب که حالا دیگر به‌پیکرش سنگینی میکرد،
ستهائی که نور را از خود عبور میداد ورگهایش نمایان بود، موهائی که
ستحکام ودرخشندگی خودرا ازدست داده‌بود. دهانش به‌شکلی بودکه‌احساس
مدردی را بنحوی باور نکردنی دربیننده برمی انگیخت، لبهای نرم‌وکمرنگ
که برای لرزیدن آماده بود. اما چیزدیگری را دیدم که‌مرا متعجب کرد وقلبم
اتکان داد اطراف دخترك را میزهای کوچکی احاطه کرده بودند. روی‌یکی
ز آنها رنگها وقلم‌های نقاشی، روی میزهای دیگر پارچه‌پاره‌های کهنه،
ستری، توئی، نخ و سوزنها و چیزهای گوناگون دیگری که برای ساختن
روسکها مورد احتیاج بود، قرار داشت.

بیماری فعلی‌وی ونقص بدنی‌اش دوموضوع جداگانه بود، ولی‌بااینهمه
بیشتر موضوع دومی بودکه مرا بخود جلب کرد حتی از همان لحظه‌ای که
ز دروارد شدم، وضع نشستن او، طوری بودکه مرا به حیرت انداخت. ذکر
ام ناراحتی وی برای شما نامفهوم خواهد بود. ولی اگر بیماری همان بودکه

دراواین نظر تشخیص دادم قابل علاج بود.

پرسیدم: مری آیا میتوانی راه بروی؟ با بیحالی سری بعلامت تصدیق تکان داد.

خواهش می‌کنم به‌سوی من بیا.

گفت: آه این تقاضا را نکنید، مرا به‌این کار وانداريد.

لحن خواهشی که درصدای او بود مرا مضطرب کرد، اما بـاید اطمینان پیدا میکردم گفتم: متاسفم مری لطفاً آنچه میخواهم انجام دهید.

او بزحمت ازصندلیش بلندشد ودرحالیکه پای‌چپش‌را می کشیدلنگان‌لنگان بطرف من آمد مطمئن شدم که تشخیصم درست بـوده است. درحالیکه لبخند دلگرم کننده‌ای باومیزدم ودستهایم را بسویش گشوده بودم گفتم: خوب‌است. چیز عجیبی اتفاق افتاد برای لحظه‌ای نگاهمان بیکدیگر افتاد . دراثنائی که بنظر میرسید تمام فضای پیرامونم از نیروی فریاد خاموش وی که ازمن طلب کمك میکردبه‌لرزه درآمده است ، احساس کردم که وی درمردابی تیره وتارو مملو از فلاکت وناامیدی غوطه‌ور است که بسوی غرق شدن وهلاکت کشیده می‌شود. دستهای او به تقلید از دستهای مـن برای لحظه‌ای بجانبم دراز شد و مجدداً به‌پهلویش افتاد. دراین لحظه دیگر طلسم شکسته شده بود.

پرسیدم: مری‌را چه‌مدتی است که شما اینطور هستید؟

رزکلمیت گفت: آه مری تقریباً ده‌سال است که چلاق است . من شمارا بخاطر چلاقی وی دعوت نکرده‌ام. او مریض است. میخواهم علت بیماریش‌را بدانم.

آه بله، راستی اومریض بود. شاید بیماریش چنان بودکه اورا تـاپای مرگ میکشانید من ازهمان لحظه‌ای‌که وارد اتاق شدم این موضوع‌را احساس کرده بودم باچشمانم از گنده زن فرومایه خواستم که از اتاق بیرون برود،ولی اوفقط خنده‌ای کرد و گفت: دکتر آمونی سخت نگیر. من‌همین‌جاهستم. ناراحتی مری را پیداکن وبعداً برایم بگو.

وقتیکه معاینه‌ام را تمام کردم همراه رزبه اتاق جلوئـی رفتیم . رزگفت خوب ؟

پرسیدم: میدانید که نقص بدنی مری قابل علاج است؟ وبامعالجهٔشایسته

می‌تواند بطور عادی راه برود در ...

فریاد خشم آلود او همچون سیلی محکمی بگوشم خورد: خفه شو! گستاخی نکن که این‌حرف را درباره او بزنی. من اشخاص مطلعی را آورده‌ام واورا معاینه کرده‌اند ودیگر نمی‌خواهم هیچ جوان احمقی امیدهای کذائی دراو بوجود آورد. اگرتو چنین کنی، دیگر کارت اینجا تمام شده.من‌میخواهم بدانم علت ناراحتیش چیست. اونه غذامی خورد نه‌میخوابد و نه دیگر خوب کارمی‌کند. تشخیص توچه بود؟

جواب دادم: هنوز نمیدانم از نظر دستگاههای بدنـی چیز مشکوکـی نیافتم ولی باید درجایی از بدنش ناراحتی شدیدی باشد. میل‌دارم که او را دوباره ببینم. فعلا شربت تقویت و محرك برایش تجویز می‌کنم. دلم میخواهد چندروز دیگر اورا مجددا معاینه کنم.

گفت: تو آن دهن بزرگت را در مورد معالجهٔ پای او بـایـد ببندی، فهمیدی؟ در غیر این صورت دکتر دیگری خواهم آورد.

گفتم: بسیار خوب. مجبور بودم طوری رفتار کنم کـه امکان بـرگشت مجددم برای دیدار مری ممکن باشد، تا بعد ببینیم چطور می‌شود....

وقتیکه کلاه و کیف را برداشتم که بروم گفت: فکر میکنم شما گفتید که خودتان این عروسکها را می‌سازید.

برای لحظه‌ای جاخورد گوئی که هرگز انتظار نداشت موضوع دوباره مطرح شود. باعجله گفت: من درست میکنم. من طرح آنها را میریزم. گاهی مری را وادار می‌کنم که روی آنها کار کند تاسرش گرم شود و فکر چلاقی و اینکه هرگز صاحب شوهری نخواهد شد، بمغزش خطور نکند.

با وجود این موقعیکه مجددا از خانه خارج شدم، در آن روز روشن پائیزی، که بچه‌ها در پیاده‌رو خیابان بازی میکردند، و یا توپی را به دیـوار قدیمی کارخانهٔ آبجو سازی میزدند و وسایط نقلیه با سر و صدا از کنار من می‌گذشتند، قلبم بمن می‌گفت که رزکلمیت دروغ گفته و من حس میکردم آن روح محبوبی را که در وجود عروسك سحرآمیز پنهان بود، دریافته‌ام. اما شم مخصوص یك پزشك مرا آگاه میساخت که اگر علت ضعف تـدریجی او را نیابم، آن روح مدت زیادی در روی این زمین نخواهد ماند.

بعدها فهمیدم که اسم آن دختر نولان است، مری نولان، که بدون علت مخصوص بسوی مرگ میرفت. من اطمینان داشتم که دخترعمویش در این امر دخالت دارد. البته نه اینکه رزبخواهد او را عمداً بکشد. آن زن موقرمز واقعاً بوحشت افتاده بود. او می خواست مری زنده بماند زیرا مری منبع درآمد او بود .

بعد از چندین ملاقات دیگر برای اینکه وانمود کند سازنده عروسکهاست خودش‌را ناراحت نمیکرد، وبدینترتیب من مجال بیشتری برای حلاجی کردن موضوع یافتم .

وقتیکه مری پانزده ساله بود والدینش در تصادفی کشته شده بودند و او نیز مجروح شده بود. دادگاه سرپرستی‌او را به تنها منسوب‌او که‌عموزاده‌اش رزکلمیت باشد سپرده بود ولی موقعیکه ارثیهٔ مری ناچیزاز آب درآمد رزکینه توزی خود را با اشارات مکرر راجع به ناقص بودن او تسکین داده بود . در طی سالیانی که آندو با هم زندگی میکردند پیرزن او را طوری بارآورده بود که نسبت به چلاقی‌اش سخت حساس و شرمنده شده بود. خلاصهٔ حرفهای این زن همیشه چنین بود: توچلاقی مأیوس هستی هیچ مردی هرگز بتو نگاه نخواهد کرد. تو هرگز شوهر نخواهی کرد و صاحب اولاد نخواهی شد.

وقتی‌که مری‌به‌سن بلوغ‌رسید ظاهراً روحیه‌اش درهم‌شکسته وکاملامطیع اراده دختر عمویش بود، زیرا راضی بود باقی ماندن باوی را ادامه دهد وزیر نفوذ او زندگی تنها و نومیدانه‌ای را سپری کند. در همین موقع بود که مری برای نخستین بار شروع به درست کردن عروسکهای پارچه‌ای کرد و رزبا همه پستی، حرص و تنبلی، این شعور را داشت که کیفیت بی نظیر و کشش مقاومت ناپذیر عروسکها را دریابد. بعد از فروش چند عروسك اول مری را وادار کرده بود که از صبح تا شام عروسك بسازد .

مری از دختر عمویش میترسید، اما ترس نبود که او را بسوی مرگ می‌کشید. چیزی دیگری بود که نتوانستم تشخیص بدهم که چیست. من هیچ اجازه نداشتم که او را تنها ملاقات‌کنم. رزهمیشه حضور داشت. من تاآنروز هرگز چنین شاهد تجلی خیر در مقابل شر نبودم که در آن اتاق با حضور دخترك دیدم، که روح ضعیف ذبونش در بدن نحیف ولاغرش پرپرمی‌زد وزن

عظیم الجثه‌ای که با چشمان حریص و عطرهای مبتذلش بوی شرارت در همه جا می‌پراکند.

من عقیده خودرا راجع به‌امکان بهبودی چلاقی مسری بیان نکردم. مهم این بودکه کشف کنم چه‌چیزی اورا بسوی نابودی می‌کشاند. رزاجازه‌نمیداد که او به بیمارستان منتقل شود.

برای مدت ده‌روز مری‌را ازکاری‌که فکرمیکردم اورا درمقابل چشمان من بسوی مرگ میکشد بازداشتم. عروسك ساختن اورا متوقف کردم. برایش مقداری کتاب بردم‌که بخواند وقدری‌هم شیرینی ویك‌بطر مشروب. وقتی‌که برای معاینهٔ بعدی رفتم برای نخستین بار‌بمن لبخندزد، اضطراب، آرزو، اشتیاق، طنازی ویأسی‌که در لبخندوی بود میتوانست هرسنگدلی‌را بترحم آورد.

گفتم: خوب است! ده‌روز دیگرهم عروسك درست نکن. استراحت کن، بخواب، مطالعه کن. تا ببینم چطور می‌شود.

ولی‌دختر عمویش باغضب‌نگاه میکرد وکلام نامطبوعی دردهانش‌خشك شده بود.

وقتی دفعهٔ بعد برای دیدن مری رفتم رز در اتاقش در انتظارم بود. او گفت: دکتر آمونی، دیگر احتیاجی نیست که بیائید. حالا دیگر به‌وجود شما احتیاجی نداریم.

اما مری ...

او دیگر سرحال است. خدا حافظ دکتر ...

چشمانم باشگفتی متوجه جامه‌دان بزرگی شد که درگوشه‌ای قرار گرفته بود. روی آن سه عروسك تازه قرار داشت. آیااین تنها تصورات من بود ویا صفات تازه‌ای بودکه عروسکهای سحرشده بی‌زبان پیداکرده بودند؟ آیاهریك ازآنها درحدخود تولدومرگ شخصی بودکه برزیبائیها و آرزوها وخوشیهای زندگی سلام میکرد ودرعین‌حال باهمه آنها وداع می‌گفت؟

قویترین انگیزه‌ای که داشتم این بودکه این پتیاره راکنار بزنم‌وازمیان درها خودرا ببیمار برسانم. اما خصیصه‌های علم‌الاخلاق پزشکی سخت‌تر‌ازآن است‌که شکسته شود. وقتی عذر پزشکی را میخواهند وظیفه‌اش این است که

طاعت کند مگر بدلیل گمان بردن بر اینکه دیگران قصد سوئی نسبت به بیمارش
ارند. من چنین دلیلی نداشتم. من موفق نشده بودم نسبت به علت بیماری مری
صمیم قطعی بگیرم، رزبدون شك پزشك دیگری را دعوت میکرد زیرا او احتیاج
به کارمری داشت تا زندگی آسوده‌ای را بگذراند، و مسلماً می کوشید تا منافع
خودرا حفظ کند.

بایترتیب من با قلبی مالامال از اندوه بازگشتم. اما شب و روز درباره مری
فکر میکردم.

کمی بعدازاین بود که خود بیمار شدم. درابتدا بیماریم خفیف بود،
سرانجام شدید شد، کمی اشتها، لاغری، سستی، عصبانیت و شبها بین نیم تا یك
درجه تب و لحظاتی هم دچار آنچنان ضعفی میشدم که احساس میکردم بهیچ نحو
قدرت ادامه کار را ندارم. ازیکی از دوستان پزشك خواستم که مرا معاینه کند.
وبادست وانگشت ضربه‌هایی بمن زد وگوش داد وبالاخره اعلام کرد: استیون
توچیزیت نیست سخت نگیر. شاید بیش ازحد کار کرده‌ای. هشدار طبیعت
ست.

اما من میدانستم که موضوع این نیست.

روزبه‌روز وضع من آشفته‌تر میشد، بشره‌ام بیرنگ واستخوانهای گونه
مایم ظاهر میشد وازبی‌خوابی چشمانم گود افتاده بود. حالت نگاه ودهان خود
را دوست نداشتم. بعضی مواقع شبها ورؤیاهای من مملو از تب و ناراحتی
میشد که درآثنای آن مری را می‌دیدم که درحالیکه رز کلمیت اورا میان بازوان
زشت خویش زندانی کرده برای رسیدن بمن تقلا می کند. من هرگز ازعذاب
شکست درتشخیص علت بیماری مری فارغ نمیشدم.

تمام ایمانم نسبت به‌خودم بعنوان یك پزشك بطور بدی صدمه دیده
بود.

انسان مفلوکی دست کمك بسوی من دراز کرده بود ومن نتوانسته بودم
یاریش کنم. حتی خودراهم نمیتوانستم یاری دهم. چه‌حقی داشتم که خودرا
پزشك بنامم؟ درسراسر یك شب دوزخی که مملوازندامت وسرزنش بوده‌بارتی
که‌گویی برآتش نوشته شده‌بود از مغز من شعله می کشید:

دکتر خودت را شفا بده!

آری قبل ازاینکه شایستهٔ شفادادن دیگران باشم شفای خودم مقدم بـود. اما خودم‌را ازکدام بیماری شفا دهم؟ اگرهم‌مرضی درمیان بود شباهت‌به‌بیماری مری نولان داشت. مری! مری! مری! همیشه مری!

آیا اوعلت بیماری من بود؟ آیا ازاولین لحظه‌ایکه با روح افسون شده وخیره برعروسك پارچه‌ای درآن مغازهٔ خرازی مواجه شدم، مـری‌بودکه سبب ناراحتی من شده بود؟

بمحض این‌که صبح پنجره‌اتاق خوابم‌را خاکستری کرد و وسائـل‌نقلیه سروصدارا آغاز کردند، بیماریم‌را شناختم. من عاشق مری نولان بودم.وقتیکه توانستم دوکلمهٔ عشق و مری را کنارهم بگذارم ، وقتیکه تـوانستم بیالا نگاه کنم وفریاد بکشم: اورا دوست دارم! اورا می‌خواهم؟ احتیاج به‌جسم وروح او درکنارخودم دارم! گویی احساس کردم آتش داروی شفابخشی درمیان‌رگهایم شعله می‌کشد.

هرچه بود مری بود ــ هیجان واشتیاق، نیاز وتمایلی که حضورش نشان میداد وقشنگی ویژه وفوق‌العاده‌اش، نیز جمالی‌که اگراورا علاج کـرده و از همه حیث سلامتیش را باوبرگردانده بودم میتوانست به‌حدکمال برسد.

اینك که پرده از چشمانم فـروافتاده وقوایم بسبب اظهار آرزومندی ، عشق، و همدردی نسبت باو، آزاد شده بود ، مرض مری را حتی بـاجزئیات رفت انگیزش می‌شناختم، وحالا باید کاری میکردم که قبل از اینکه برای ابد ازدست من ودنیا برود، حتی برای چند دقیقه‌ای‌هم که شده اورا ببینم .

همان روز صبح به‌جیم کارتر تلفن کردم وگفتم: جیم، مـن دکتر آمونیم ممکن است کاری برای من انجام دهی؟

بعداز آن کاری‌که شما برای پسرمن کردید، هرکاری‌که بگوئیدبرایتان انجام میدهم.

آیا رزکلمیت را بیاد دارید؟ زن عـروسك فروش؟ خوب، ایندفعه کـه بمغازه میاید، بهر طریق که شده به‌من تلفن کن. بعداورا هـرجور شده آنجا نگه‌دار. بااو صحبت‌کن، کاری کن کـه بالاخره اورا نگاه داری. بیست دقیقه نگاهش داری برای من‌کافی است. خوب؟ فهمیدی؟ اگر این کاررا بکنی‌بقیه عمر دعاگوی شما خواهم بود.

من میترسیدم این فرصت زمانی پیش بیاید که برای معاینه مریض بمنزلش رفته باشم هر بار که بمطب برمیگشتم بداخل مغازه نگاه میکردم، اماجیم فقط سرش‌را بعلامت نفی‌تکان میداد. بالاخره یکروز ساعت پنج بعدازظهر تلفن من بصدا درآمد. جیم بود. او فقط گفت: حالا وقت‌اش است و گوشی را گذاشت.

بیش ازیکی دودقیقه نگذشت که چندصدیارد مسافت را تامحل زندگی مری دویدم. درحالیکه دوپله را یکی میکردم بدو بطبقهٔ بالا رفتم. اگر دربسته بود مجبور میشدم صاحبخانه‌را صداکنم. اماشانس آوردم. ظاهراً رزبه‌تصور اینکه چنددقیقه بیرون میرود، دررا باز گذاشته بود. خودرا بسرعت باتاق‌عقبی رساندم ومری را پیدا کردم.

از وجود اوچیز اندکی باقی مانده بود.

او در رختخوابش نشسته بود، اما حالا رنگ پریدگی مطلق صورتش جای‌خودرا بدولکهٔ سرخ‌ناشی ازتب داده‌بود که روی‌هردوگونه‌اش‌می‌سوخت، علامت‌چنان خطری که مرگ‌آوریش بیش ازرخوت وناتوانی دستهاواندامهایش بود. هنوز رنگها وتکه پارچه‌ها ونخهای رنگین اورا احاطه‌کرده بودند، گوئی قبل از اینکه بتواند تصویر ورویای دیگری‌را کنارهم بگذارد، آرزوی مرگ ندارد.

موقعیکه وارشدم بهبالا نگاه‌کرد وازآن حالت رخوت وخمودی‌ناگهان بیرون‌آمد انتظار داشت رزباشد. دستهایش بطرف سینه‌اش رفت ونامم‌را بزبان آورد. امانه‌دکتر آمونی، بلکه استیون!

من‌فریاد زدم: مری خدارا شکر که بموقع رسیدم. آمده‌ام که بتو کمك کنم. من میدانم که چیزی باعث شده‌ باعث بیماری تو شده است!

او در موقعیتی بودکه چیزی از ارمخفی نمیماند. تردید مرا احساس کرد و فهمیدکه من خودداری کرده‌ام که بگویم ... که ترا می‌کشد، زیرا او نجوا کرد: آیا حالاهم همان قضیه اتفاق می‌افتد؟

گفتم: مری، هنوز فرصت باقی است. من‌از رازتوباخبرم. میدانم که چطور ترا بهبودی بخشم. اما توباید هرچه میگویم گوش کنی .... زندگی‌تو بآن بستگی دارد!

تغییری دراوپیدا شد. برای لحظه‌ای چشمانش‌را بست وباصدایی نرم و مقطع گفت: نه.نکن‌ــ خواهش می کنم- مرا رها کن. نمیخواهم بدانم. بزودی تمام خواهد شد

هیچ فکر نکرده بودم ممکن است او تمایل نشان ندهد ویــاقادر نباشد که‌بااین موضوع روبرو شود. اما، باهمه اینها مجبور بودم ادامه دهم . نشستم ودستش‌را گرفتم. مری . خواهش میکنم گوش کن . وقتی بدنی کمبود غذایی داشته باشد بآن غذا میدهیم ، وقتیکه کم‌خون باشد بآن خون میدهیم ، وقتیکه آهن یا هورمونهایش کم باشد شربت تقویت تجویز می‌کنیم اما جسم تو از چیز دیگری تهی شده است که بی‌آن روح وجسم نمیتوانند باهم برپا بمانند .

چشمانش را گشود ومن دوچشم اورا از هراس وترسی برق انگیزمملو دیدم. بنظر میرسید همانطورکه التماس میکرد: نه آنرا نگو..! نزدیــك است بحالت اغماء بیفتد.

من درآنموقـع فکر کردم که ممکن است بمیرد. اما تنها امید برای او، برای هردوی‌ما، این بود که به‌نقشهٔ خود ادامه دهم .

« مری! دختر عزیز وشجاعـم . هیچ چیز وحشت آوری درمیان نیست . احتیاجی بترسیدن نیست . علت بیماری تو اینست کـه از عشق تهی شده‌ای. مری بمن نگاه کن!»

چشمانم‌را باودوختم. نیروی اراده‌اش را برانگیختم کـه زنده بماند ، بامن بماند وبتمام حرفهای من گوش کند! ببین ،مری، هــرشخصی بــه‌تنهائی، اندوختهٔ عظیمی از عشق برای مصرف دارد. این‌اندوخته عظیم از زندگی مایه میگیرد وهمیشه باید بوسیله مهربانی، عشق‌وافر، حرارت و امید مجدداً سرشار گردد. بدینترتیب است که اندوختهٔ عشق همیشه تجدید میشود. اما اندوختهٔ عشق تو تهی شده تاآنجاکه دیگر چیزی درتو باقی نمانده است.!

من هنوز مطمئن نبودم که به حرفهایم گوش کند . ادامه دادم رزکلمیت بودکه هرامیدوعشق ورضایتی را نسبت بزندگی درتو نــابود کرد. اما آنچه بعدها نسبت به‌تو انجام‌داد جرم بدتری بود زیرا او فرزندان تــرا از تو دور کرد !

حالا راز از پرده بیرون افتاده بود! آیا من اورا کشته بودم؟ آیامنی که

اورا تا حدغیر قابل توصیفی دوست داشتم، نسیم مرگشرا در وجودش پراکنده بودم؟ وباوجود این هنوز فکر میکردم در آن چشمهای فلاکت زده برق زندگی وحتی شاید بازتاب ضعیفی از نجات می‌دیدم .

اوه ، آری ، مری، آنها، آن مخلوقات سحرآمیزی که تو خلق میکردی فرزندان تو بودند . وقتیکه تو متقاعد شدی کـه شانس زن شدن را از دست داده‌ای برای جبران آن، امیدها، رؤیـاهای خودرا به‌آنها دوختی و مثل هـر خالقی چه‌مادر، چه هنرمند، پاره‌ای از قلب ووجود خودرا درعروسك هائی که می‌ساختی گذاشتی. تو آنهارا باعشق خلق کردی، بآنها عشق ورزیدی‌همانطور که‌می‌باید بچه‌های خودرا دوست بداری وسپس آنهارا از تو گرفتندودرمقابل چیزی بتو داده نشدکه جای‌آنهارا پرکند. وبنابراین تـو به‌دادن روح از قلب خویش بعروسکها ادامه دادی تاوجود تو رفته‌رفته از روح زندگی خالی‌شد. انسان ممکن است از کمبود عشق بمیرد.!

مری حرکتی کرد. برق ناخوش چشمانش از میان رفت. فکـر کردم‌که پاسخ را از فشار ضعیف دست سرداو که میان دستهایم بود احساس کردم.

فریاد زدم:«مری اماتوچنین نخواهی شد، زیرا که من اینجا آمده‌ام‌که بتو بگویم دوست دارم ، تاترا دوباره از تمام آنچه ازوجود تـو بیرون رفته است لبریز وسرشار کنم. مری آیا حرفهای مرا می‌شنوی؟ من‌پزشك تو نیستم. من مردی هستم‌که بتو می‌گویم دوست دارم و بی‌تو قادر بزندگی نیستم !

نجوای تردید آمیز اورا شنیدم. مرا دوست داری؟ ولی من که چلاقم!

داگر هزار بار چلاقتر از این بودی، بازهم دوست میداشتم. اماچلاقی حقیقت ندارد. رزکلمبیت بتو دروغ گفته است. تو قابل علاجی. درطی یکسال کاری می‌کنم که تو مثل هردختر دیگری راه بروی !

برای نخستین بار اززمانیکه اورا شناخته بودم اشکی درچشمانش ورنگ روئی‌بگونه هایش دیدم. سپس بازوانش را باسادگی کامل ومهر آمیزی‌بسوی من بلند کرد.

اورا از بسترش، باپتوئی که بدور او پیچیده شده‌بود، بلند کردم. اصلا وزنی نداشت، مثل یك‌پرنده بود. وباچنان نـاامیدی مطبوعـی بمن‌چسبید که تعجب کردم قدرت بازوان وسرخی وحرارت گونه‌هایش که درمقابل گونـه

های من قرار داشت از کجا آمده است. دختری که تا چند لحظه قبل بنظر میرسد آنهمه به مرگ نزدیك باشد.

ودری محکم بسته شد. در دیگری باصدای بلند بـازشد. رزکلمیت مثل طوفان وارد اتاق شد. من احساس کردم که مری از ترس بلرزه افتادوصورتش را درشانهٔ من پنهان کرد.

امارزخیلی دیر کرده بود. همه‌چیز تمام شده بود. دیگرکاری از دست او ساخته نبود، خودش‌هم میدانست. وقتیکه من با باری که بسینه فشرده بودم، از کنارش گذشتم، واز درخارج شده واز پله‌ها بسوی خیابان سرازیر شدم حتی کلمه‌ای‌هم برزبان نیاورد.

وقتی که مری را بمنزل میبردم دربیرون آفتاب روی پیاده‌روغبار گـرفتهٔ خیابان می‌درخشید؛ هیچ بادی نمیوزید ، وبچه‌ها باسروصدا در خیابـان بازی میکردند.

این داستان سه‌سال پیش اتفاق افتاد ومـن این‌را بمناسبت یك سالگرد می‌نویسم مری باپسرمان‌سرگرم‌است، واین روزها برای تولد دومین فرزندمان آماده می‌شود. حالادیگر عروسك درست نمی‌کند. احتیاجی نیست.

ماهنوز سالگردهای متعددی را جشن میگیریم . امـا این یکـی از آن سالگردها نیست که من‌خود خصوصی جشن میگیرم ومتواضعانه سپاس‌می‌گزارم به‌خاطر روزی که برای نخستین‌بار دیدم‌وعاشق شدم ، بوسیله پیغامی از روح مری، روح زندانی شده در عروسك سحرآمیز ،که از ویترین گرد وخاك گرفته مغازه اسباب فروشی جیم کارتـر ، نزدیك کوچهٔ کلیسا، بسوی مـن فـریـاد می کشید.

ترجمهٔ
جاوید قیطانچی

وذورا

«وذورا کیست وچرا وچطور بدنیا آمد» داستانیست جالب وقدیم که درکتاب معروف ومقدس هندوان «مها باراتا» آمده است.

اینك داستان‌را برای مزید اطلاع خوانندگان عزیز نقل میکنیم:

درهندباستان حکیمی بنام مانداویا که درعلم دینی متخصص بـود وفکر قوی داشت، روزگار خودرا درتصفیه نفس وراستکاری میگذراند ودریك کلبه درجنگل درحومهٔ شهر بسر میبرد.

روزی زیر سایهٔ درختی دم‌در نشسته مشغول‌ذکر وفکر بود که غارتگرانی چندکه تازه جواهرات وزیورآلات‌از کاخ سلطنت دزدیده بودند آنجا رسیدند وکلبهٔ درویش را خط امان پنداشته کالاهای چاپیده را در گوشه‌ای نهاده خود را مخفی ساختند مامورین و سپاهیان دولتی که درپی‌آنان بودند نشان قدمهارا دیدندکه حاکی از ورودشان بـه‌کلبه‌بود. فـرمانده سپاهیان صدائـی برزد و چیزهائی دربرابر حکیم گفت وچندسوال نیز از روی قدرت پرسید ولی چون مانداویا درمراقبه واز جهان و مافیها کلیه بیخبر بود هیچ جوابی ازو نیامد. فرمانده دوسه بار سوالهایش‌را جسورانه و ازروی اهانت تکرار کردولی هیچ پاسخ نیافت. ضمناً بعضی از سپاهیان داخل کلبه شدند و چشمهای‌شان بربسته های دزدیده افتاد. بیدرنگ فرمانده را خبر کردند. وی‌احساس کردکه محتملا غارتگران هم آنجاباشند. پس دستور تلاش‌داد ودیری نگذشت کـه آنها در

پیدا کردن غارتگران موفق شدند ـ فکر فرمانده به‌این نتیجه رسید که علت واقعی سکوت و پاسخ ندادن حکیم به‌پرسشهایش ظاهراً سردسته بودن غارتگران است واوست که آنهارا تحریك بچنین عمل کرده ـ پس مامورین وسپاهیان‌را دستور داد تامواظب کلبه باشند ـ خودش پیش شاه رفت ومعروض داشت که تمام بسته‌های دزدی شده همراه باغارتگران از کلبهٔ حکیم مانداویا پیداشده و این واقعه دلیلی است براینکه مانداویا سردستهٔ آنان میباشد ـ

پادشاه وقتی فکر کرد که سردستهٔ غارتگران یك حکیم وبرهمن بوده که کلاه برسرجهان گذاشته خیلی عصبانی شد وبدون هیچگونه تحقیقات فرمانی صادر کرد که جنایت کاربدکار را برسر نیزه‌ها بنشانند تا بمیرد ـ

فرمانده نامبرده بکلبهٔ مانداویا برگشت وویرا طبق فرمان برسرنیزه‌ها نشاند ودرعین حال کالاهای دزدیده‌را بسوی کاخ روانه ساخت .

حکیم مانداویا دراثر نیروی فوق‌العاده که بوسیلهٔ زهد وتقوی وعبادت‌و ریاضت حاصل کرده بود نمرد ومرتاضان سایرقسمتهای جنگل نزد وی‌می‌آمدند وپرسان ماجرای وحشت انگیز شدند.

مانداویا باکمال شگفت ولی‌با آرامش قلب پاسخ میداد« نمیدانم گناهم چیست؟ ـ تنها چیزیکه بمن روشن شده این است که پادشاه که وظیفهٔ عمده‌اش مراقبت ومحافظت جهان میباشد فرمان این مجازات درحق من صادر کرده.»

چون این خبر بگوش شاه رسید که حکیم هنوز نمرده ومرتاضان از هرگوشه و کنار جنگل بکلبهٔ مانداویا جمع شده پرسان حال نامبرده شده‌اندو اوجریان کار را نیز نمیداند، سخت متحیر وترسان گردید ـ بیدرنگ بااعیانی چند بکلبهٔ مانداویا شتافت ونرسیده بدان محل، فرمان‌داد که حکیم را از نیزه‌ها بردارند ـ پس باکمال احترام وفروتنی پیش حکیم آمد وبرای اشتباهی که ندانسته از وی سرزده بود پوزش طلبید. مانداویا که هیچ خصومتی به‌شاه نداشت واز آنچه براو رفته عصبانی نبود، چیزی نگفت و مستقیما پیش درم راج (خدای دادو فریادرس) رفت وشکایت کرد «ای‌دادگرجهان؟ بگو،تقصیرم چه بود که مرا دچار چنین عذاب وبی‌احترامی کردی؟»

رب‌النوع مطلب مانداویا را فهمید وگفت «ای‌حکیم دانا، تومرغها و مگسهای انگبین‌را اذیت کرده بودی ـ مگر نمیدانی که هرعملی ، چه‌خوب

وچه بد، وحتی کوچکترین گناه بدون تردید پاداشی دارد؟»

مانداویا که هیچ بیادش نبود که مرتکب چنین گناه شده باشد ، پاسخ درم‌راج ویرا متعجب ساخت. بنابراین بفوریت گفت «ای خدای عدل‌وانصاف، اجازه میدهی بپرسم که گناه مذکور از بنده کی سرزده؟»

درم راج پاسخ داد «وقتی که خردسال بودی»

ماندویا ازاین جواب درم‌راج خوشش نیامد وگفت «خیلی عجیب است که دادگر یگانه مانندتو که باتمام جزئیات قصیه آشنائی دارد ، قضاوت کرده که برای خطائی که از نادانی درکودکی از من سرزده بچنین مجازات سنگین گرفتار گردم. بنابراین از خدای متعال استدعا میکنم که ترا نیز بقالب یك انسان فناپذیر درآورد »

بعقیده هندوان که معتقد به تیوری تناسخ‌اند، همین نفرین ماندویا بودکه موجب شد درم‌راج بصورت ودورا در خانهٔ خادمهٔ امبالیکا زن وچتر ویریا بجهان آید.

مردم جهان مظهر درم‌راج را مرتاضی یافتند که درعلم دین و سیاستدانی یگانهٔ عصر بود وهیچ دلبستگی وپاخشم نداشت. بعقیدهٔ نویسندهٔ معروف مهابارانا ودویاسا، نامبرده درعلم وفضیلت درهردوجهان بی‌نظیر بود. دراوایل دورهٔ جوانی، بهیشما اورا مشاور عالی پادشاه دریت راشترا منصوب کرد.

گویند وقتی دریت‌راشترا اجازهٔ نردبسازی داد، ودورا علیه آن اعتراض نمود وگفت «اعلیحضرتا،استدعا میکنم ازاین اجازه بگذر زیرا بنظرضعیف این حقیر نتایج بدوبسیار وخیمی دربردارد، و میترسم اگر از این بازی جلوگیری نشد، منجر بجنگ عظیمی مابین پسرانت خواهد گردید.»

ولی دریت‌راشترا که پسر خود دریودانا را بسیار دوست میداشت ، چون ویرا حاضر بگذشت ندید، فرمان اجازه‌را پس نگرفت وطوریکه میدانیم این عمل او نفرتی، و عاقبت جنگ شدیدی بنام مهابارانا بوجود آورد که بنابودی اولاد دیرت‌راشترا یعنی پاندوان وکوروان هردو منتج شد .

سدا رنگانی

اندیشمند

بحث دربارهٔ این لغت که اخیراً متداول شده ، گویـا دیر شده است
این واژه را امروز در معنی متفکر وتأمل کننده ، ومعادل Penseur فرانسوی
به‌کارمی‌برند (اندیشمندان جهان) که‌نمی‌توان به‌آسانی پذیرفـت . درپذیرش
واژه‌ها دواصل معمولا رعایت می‌شود: میزان دستوری و کاربرد قدما (یا تجویز
مرجع صلاحیتدار). اینك لغت مذکور را از دونظر بررسی می‌کنیم:

اندیشمند (به‌سکون‌شین) ترکیبی است از «اندیش» مادهٔ فعلی و «مند
پسوند اتصاف و دارندگی. باملاحظهٔ مشتقاتی که از «مند» به‌دست آمده است
به‌این نتیجه‌می‌رسیم که‌این پسوند اغلب‌به‌اسم معنی درمی‌آید همچون هوشمند
آرزومند ودانشمند، وگاهی به‌اسم ذات مانند تنومند وبرومند، وبـه‌مادهٔ فعلی
نمی‌چسبد (به‌خلاف «گر» کـه به‌مادهٔ فعلی هم‌درمـی‌آید: دروگـر). شواهد
بسیاری درفرهنگهای فارسی ودستورهای زبان مندرج است که‌می‌توان ملاحظه
کرد تنها دوکلمه هست که‌به‌ظاهر خلاف این قاعده می‌نماید: کشتمند (زرع،
زمین زراعتی) وکندمند (خراب‌شده وفروریخته) «کشتمند» در شاهنامه ومتن

های دیگر مکرر به کار رفته است (رك : لغت‌نامه) فردوسی گوید:

جهان دید یکسر پر از کشتمند   در و دشت پر گاو و پرگوسفند

اگر چه «کشت» ماده فعلی می‌نماید اما دراین مورد اسم است در معنی کشته، نه‌مادهٔ فعلی ، و «کشت» به‌همین معنـی امروز متداول است ودرشاهنامه نیز آمده:

چرا گوش این دشتبان کنده‌ای   همان اسب در کشت افکنده‌ای؟!

اما «کندمند»، درشعر ابوالینبغی (شاعر قرن دوم ـ هجری) آمده:

سمرقند کندمند بذینت کی‌افگند   از چاچ تـه بهی همیشه ته‌خهی

محتمل است که کنده‌مند باشد که در رسم خط قـدیم اغلب‌هاء غیرـ ملفوظ را در میانهٔ تـرکیب ضبط نمی‌کردند، و «کنده» درمعنی اسمی حفره و گودال ، ومعرب آن خندق است ومجموعاً یعنی زمینی دارای کنده ، دارای گودال وحفره، ویران وخراب .

پس اگر بپذیریم که «مند» به‌ماده فعلی نمی‌چسبد، «اندیشمند (به‌سکون شین) نادرست خواهد بود، وباید «اندیشمند» (به‌فتح شین = انـدیشه‌مند) بخوانیم، که‌دراین صورت اشکال دستوری جـای خودرا بـه‌شکل دیگری می‌دهد و آن‌اینکه اندیشه‌مند درمتن‌های نظم ونثر به‌معنی بیمناك وترسان وغمناك ومضطرب است نه‌متفکر وتأمل کننده[1] و کسی کـه کارش اندیشیدن در امور پژوهشی واجتماعی وسیاسی باشد. درتاریخ بیهقی آمده: «آن‌روز که حسنك‌را بردار کردند، استادم بونصر روزه بنگشاد وسخت غمناك بود واندیشمند (رك: لغت‌نامه)،و درسیاست‌نامه‌می‌خوانیم:«هرچندکه عمرولیث این اعتقاد(نافرمانی خلیفه) نداشت و لیکن خلیفه از این معنی اندیشه‌مند بود (تصحیح ج . ش . ص ۲۲) .

خوشبختانه واژهٔ دیگری در متن‌های کهن هست که معنی مورد نظر را می‌دهد و نیاز ما را رفع مـی‌کند . افضل‌الدین کاشی در مدارج‌الکمال واژهٔ

۱ـ به‌این معنی بعض فرهنگها آورده‌اند بی‌آنکه شاهدی یـاد کنند ، جزاینکه قاضی‌خان‌دهار در دستورالاخوان می‌نویسد : العنایة ، اندیشه‌مندشدن به‌کار کسی (ج ۱ ، ص ۴۲۵)

«اندیشه‌گر» را آورده است (رك : مقدمهٔ لغت نامه، ص ۷۸) که بهترین و رساترین لغتی است که می‌تواند جانشین « اندیشمند» باشد . مولوی نیز در دوجا «اندیشه‌گری» به‌کار برده است:

در کشد اندیشه گری دست خود

چونك بر افشاند یار آستین

میندیش میندیش که اندیشه گریها

چو نفطاند بسوزند ز هر بیخ تریها

(دیوان کبیر، ج ۷، ص ۱۹۹ و ۲۰۰)

شواهد دیگر نیز کما بیش دیده می‌شود که نیازی به‌نقل آنها نیست.

جعفر شعار

روزنامه‌های فارسی منتشر شده در خارج ایران

-۲-

در ۱۳۰۲ قمری روزنامه «آزاد» در دهلی انتشار می‌یابد.

ادواردبرون می‌نویسد:

«آزاد، روزنامه‌ای است که درهندوستان، در دهلی سال ۱۸۸۵ میلادی «۳-۱۳۰۲ هجری قمری» انتشار داشته، وما فقط از طریق روزنامه سیدالاخبار «منتشر شده درحیدرآباد دکن» از وجود آن اطلاع یافته‌ایم، در میان این دونامه مشاجرات ادبی وجود داشته است.[1]» .

در ۱۳۰۶ قمری روزنامه «شاهسون» دراسلامبول منتشر می‌شود.

مرحوم تربیت در فهرست روزنامه‌های آذربایجان درباره این روزنامه چنین نوشته است. «روزنامه بذله‌سرا منطبعه استانبول بالاتین درحدود سال ۱۳۰۶ قمری ازطرف حاجی عبدالرحیم طالب اف وسیدمحمدشبستری فقط یك شماره منتشر شده است[2]» .

۱- تاریخ ادبیات ومطبوعات ایران- تالیف ادواردبرون - صفحه ۱۶۹ «ترجمه محمد عباسی»

۲- دانشمندان آذربایجان- تالیف محمدعلی تربیت - صفحه ۴۱۰

ادواردبرون می‌نویسد:

«نشریه ژلانین است، که دراستانبول، درحدودسال ۱۳۰۶ هجری‌قمری، مطابق ۱۸۸۹ میلادی، ویاشاید اندکی پیشتر، انتشار داشته است.

شاهسون حکومت استبدادی ایران را با یك شیوه مضحك پرریشخندی بشدت تمام مورد انتقاد قرارداده بود.

تهیه‌وانتشار این نشریه‌را، به‌حاجی‌میرزاعبدالرحیم طالبوف «تبریزی» و بعضی همراهان وی، نسبت مـی‌دادنـد ، و این‌جمع درتهیه شاهسون ازکمك سیدمحمد شبستری ابرالضیاء، که بعدها ایران‌نورا منتشر ساخت، ودرآن ایـام مقیم استانبول بود، و دراین اقدام شرکت داشت ، بـرخوردار بودند، وچنان بنظرمی‌رسد، که درواقع این نشریه خط دست مشارالیه بـوده است . شاهسون مخفیانه انتشار می‌یافت، وتعداد نسخ آن، محدودبه‌سیصد بوده است.هرشماره را بمانند نامه‌ای، درلفافی «پاکتی» گذاشته، با حزم واحتیاط بسیار، به‌عنوان رجال دولت‌واولیای‌امور ایران، ومجتهدین وبازرگانان‌کشور ارسال‌می‌داشتند. ناشرین برای اختفای محل نشر ، اغلب اوقات نشریه خودرا به‌پاریس و لندن، وغیره می‌فرستادند، وآنگاه از این شهرها بسوی ایران ارسال مـی‌داشتند .در بالای نسخه‌ای که درتصرف اینجانب «مرحوم تربیت» می‌باشد، چنین نگاشته شده است، «در هرچهل سال یکبار منتشر می‌شود»

درقسمت اخبار تلگرافی چنین آمـده است. «قنسول انگلیس درهمدان یك اخطاریه رسمی بدولت ایران ارسال داشته ، وطی‌آن شکایت کرده‌است، که درهمسایگی عمارت قنسولخانه یك گرمابه عمومی وجود دارد، که کثافات آن موجب تعفن قنسولخانه می‌شود، ودرنتیجه این عفونت دوتن از مستخدمین قنسولگری فوت کرده، لذا ازدولت ایران خواسته شده، که یـاگرمابه همسایه قنسولخانه تعطیل گردد، ویااینکه عمارت مناسب دیگری برای قنسولگری تهیه شود.»

یك خبر دیگر چنین است: «مخبر خبرگزاری تلگرافی اخبار خارجه، درتهران شاهد فعالیت عظیمی درخیابانهای عمده طهران بوده است، وشتاب و هیاهوی سختی مشاهده کـرده است توضیح اینکه گروه کثیری از رجال و زمامداران ووزیران کشور شاهنشاهـی، درکالسکه خود بسرعت تمام، درجهت

خاصی درحرکت بودند. مخبرما پیش از تحقیق ماهیت واقعی این جریان، تلگرافی به‌لندن خبرداده بود، که درروز مزبور، بحران سیاسی مهمی درتهران بوجود آمده است، و درمحافل رسمی جنب وجوش سختی مشاهده کرده است.

پس‌از ارسال تلگراف مذکور، مخبرما وارد تحقیقات شده، و درصدد کشف حقیقت قضیه برآمده است، وبالاخره باکمال شرمساری تلگراف‌دیگری که تناقض باخبراول بوده، مخابره کرده است، وطی‌آن متذکر شده، که اینك به‌تحقیق‌پیوسته‌است. که تمام این«بزرگان» فقط بسوی یك‌مجلس روضه‌خوانی، که‌توسط یکی ازمجتهدین درتهران منعقد شده بود، شتاب داشته‌اند.[۱]»

***

روزنامه «سیدالاخبار» در ۱۳۰۶ قمری درحیدرآباد دکن انتشار یافته است. این‌روزنامه روزهای شنبه هرهفته باچاپ سنگی در «۸ صفحه بزرگ» منتشر می‌شده است. مدیر روزنامه «اقاسیدشیرازی» بوده است.

ادواردبرون می‌نویسد:

دربریتیش میوزیوم، ۳۵ شماره ازسیدالاخبار موجوداست که‌شماره اول آن مورخ چهارم ربیع الاخرسال ۱۳۰۶ قمری برابر باهشتم دسامبر ۱۸۸۹میلادی است وشماره سی و پنجم بتاریخ‌پنجم ذی‌الحجه‌سنه ۱۳۰۶قمری برابردوم اوت ۱۸۸۹ میلادی می‌باشد.[۲]»

در بالای هرشماره تصویر شیروخورشید، چاپ شده است. زیر این تصویر اشعاری به‌فارسی وعربی درستایش علم‌ودانش آمده است. نام‌ونشان روزنامه بااین‌عبارت «جیداخبارعالم‌سیدالاخبار شد» عیناً درتمام شماره‌ها تکرار شده‌است. مهمترین مقالات روزنامه عبارتست از مطالبی درباره ایران و روسیه

۱ـ تاریخ ادبیات ومطبوعات ایران ـ تالیف ادواردبرون. ترجمه محمد عباسی ـ صفحه ۲۵۶ـ۲۵۸

۲ـ تاریخ ادبیات ومطبوعات ایران ـ تالیف ادواردبرون «ترجمه محمد عباسی ـ صفحه ۲۵۲

تزاری که اغلب از مطبوعات انگلستان ترجمه می‌شده است.

چون سفرسوم و نهائی ناصرالدین‌شاه بـه‌اروپا مصادف بـاانتشار این روزنامه بوده است دربعضی از شماره‌های این‌روزنامه مطالبی درباره این‌سفر نوشته شده است. درشماره‌اول، ناشر به‌تفصیل از دشواریهائی که درراه کسب اجازه انتشار روزنـامه «کن» در دوره حکومت انگلستان» متحمل شده است مطالبی می‌نویسدوسرگردانیهای دورودراز خود را دراین راه شرح می‌دهد.

دربعضی از شماره‌های «سیدالاخبار» مطالبی از روزنامه فرهنگ «منتشره دراصفهان» نقل شده است: درشماره دهم، مقالـه تعرض آمیزی در رد مطالب روزنامه فارسی «آزاد» آمده است[1].

درشماره‌های آخر از عدم وصول وجوه اشتراك روزنامـه شکایت شده است. دریکی از شماره‌های روزنامه ستایشی درباره تبریز، ورجال ورهبران‌آن سامان وترقیات علم‌ودانش، وآموزش وپرورش درآذربایجان نوشته شده‌است.

درپایان پس از نوشتن مطالب تحسین آمیزی درباره میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله‌تبریزی، می‌نویسدکه این‌شخصیت لطف فرموده تمام وجه‌اشتراك روزنامه‌را پرداخته است. درشماره سی‌وپنج ، اطلاعیه‌ای آمده است کـه درآن خبر داده است که ازشماره آینده قطع روزنامه‌کوچکتر خواهد شد .

«ادامه دارد»

محمود نفیسی

۱ــ رجوع شود به‌روزنامه «آزاد» درآغاز همین مقاله

سخن و خوانندگان

استاد ارجمند جناب آقای سناتور دکتر خانلری

مقاله جنابعالی‌را تحت عنوان «هرپرنسی شاهزاده نیست و نظام پزشکی غلط است» بااشتیاق وافرمطالعه کردم و ازاینکه آن استاد دانشمند این مسئله دقیق‌را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند قلباً خوشحال شدم ولی اینکه مرقوم رفته است «نظام پزشکی غلط است» باید توجه جنابعالی را به‌این نکته جلب نمایدکه نظام پزشکی جنبهٔ صنفی نـدارد و به‌آن اتحادیه اطلاق نمیشود ، بلکه سازمانی است برای نظم و نسق بخشیدن به‌حرفهٔ پزشکی بمفهوم خاص آن و برقراری حسن ارتباط بین‌پزشکان با بیماران وامور‌ی دراین زمینه‌ها، بنابراین بنظر میرسدکه عنوان نظام پزشکی باتوجه به‌اصطلاحات خارجی آن ، بـرای درك مفاهیم مـورد نظر کاملا رسا وازلحاظ زبان شناسی نیز با درنظرگـرفتن عناوین مشابه از قبیل نظام اجتماعی ونظایر آن تصور نمیرود غلط باشد .

بهرحال تقاضا دارد باتوضیحات فوق چنانچه نظری باشد لطف فرموده مرقوم فرمائید. موجب تشکر است.

رئیس هیأت مدیرهٔ سازمان مرکزی نظام پزشکی
دکتراقبال

از توضیح جناب آقای دکتر اقبال متشکریم. در هرحال این اصطلاح به موجب قانون اکنون معنی خاصی یافته است و دیگر بحث دربارهٔ آن منتفی است. (سخن)

می‌رقصم

چه‌درویشانه می‌رقصم چسان‌رندانه می‌رقصم
که من بادانهٔ تسبیح و با پیمانه می‌رقصم
از آتش مثل دود دانـهٔ اسپند نگریـزم
که‌گرد شمع بی‌باکانه چون پروانه‌می‌رقصم
همه از گردش جام وسبو بی هوش گردیدند
و من در محفل مستان خود مستانه می‌رقصم
اسیری را علاج و داروی دیوانگی دانند
چو زنجیری به‌پابینم من دیوانه می‌رقصم
زگردش‌های دوران پس ازین باکی نمی‌دارم
به‌پیش یار جرأت بخش بی‌باکانه می‌رقصم
بگستردند زیرش دام‌هـا بهر هلاك مـن
چه‌طوری مرغ نادانم که گرد دانه می‌رقصم
رقیبانم مرا بینند چون در پیچ و تاب آیند
که‌با یك آشنا از دوجهان بیگانه مـی‌رقصم
چه خوش بختم که درگیسوی ژولیده بیفتادم
گرفتارم ولی چون شانه آزادانه مـی‌رقصم
خس و خـاشاك را سوزم ز آه سینهٔ گرمـم
مثال شعله‌هـا در هیزم کاشانه مـی‌رقصم
چو آب چشمهٔ کهسار آزادی پسندیدم
درون خانه می‌گریم برون خانه می‌رقصم

فضل حق شیدا (پشاور_ پاکستان)

در جهان دانش و هنر

ایران درودی درموزهٔ هنرهای زیبای مکزیک

● ایران درودی، نقاش مشهور ایران بنا به‌دعوت موزهٔ هنرهای زیبای مکزیکو۔ سیتی نمایشگاهی از آثار خود را مشتمل
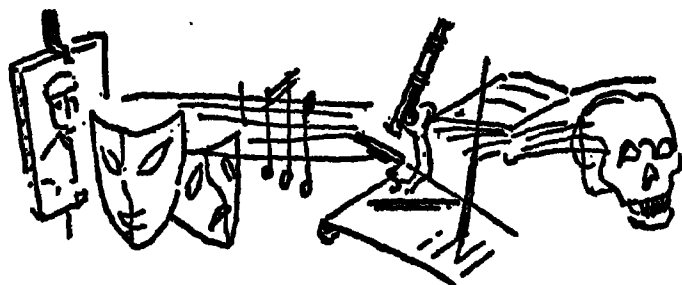
این نمایشگاه از هفدهم اردیبهشت تا پانزدهم خرداد ماه سال جاری دایر خواهد بود. این دومین نمایشگاه ایران درودی درمکزیك است .

ایران درودی ضمن افتتاح نمایشگاه

بر ۲۶ تابلو درسالن بین‌المللی این موزه برپامیدارد .
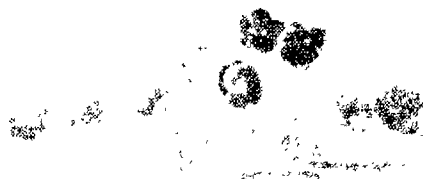
خود قرار است سخنرانی جامعی تر دربارهٔ نقاشی معاصر ایران ایراد کند. ■

● ازچهارم فروردین‌ماه جاری، بمدت یکماه ، نمایشگاهی از آثار نقاشی‌ایرانی سیراك ملكونیان در یکی ازمعروفترین گالری‌های‌پاریس بنام‌گالری«اودرمات» بر گزار شده است.

این نمایشگاه از طرف منتقدین و جامعهٔ هنری فرانسه بااقبال بسیاررو‌برو شده است و اکثر مجلات و جراید معتبر فرانسه، منجمله‌مجله‌های«ژردان د زار» و روزنامه های فیگارو لیفرر به تفصیل به‌تحلیل وبررسی این نمایشگاه پرداخته وبالحنی‌تحسین‌آلود هنر اورا ارزش‌یابی کرده‌اند . فرصت مناسبی است‌که دراین مختصر به بررسی کوتاهی ازکارهای او بپردازیم.

سیراك ملكونیان ازنقاشان‌نوپرداز وپیشکسوت ایرانی است‌که سالهای‌پیش، زمانی‌که محیط نقاشی‌ما نقاشان نوپرداز بسیارمحدودی را بخود می‌شناخت‌به‌نقاشی پرداخت و دوره های معمول و شکوفای کار او، درشکل بخشیدن به‌نقاشی معاصر ایران، نقش مؤثری را ایفاکرد وتأثیر مطلوبی‌را ازخود بجای‌گذاشت.ملکونیان برندهٔ جایـزه سلطنتی نخستین بی‌ینال تهران ، با نقاشی فیگوراتیو و طراحی محکم‌آکادمیك نقاشی را شروع‌کرده طی سال ها ، با بهره‌گیری از تجربیات در زمینه‌های‌مختلف‌به‌نقاشی تجریدی‌گرائید

و دراین سبك به چنان شخصیت قاطع و
یگانه‌ای دست یافت که امروز نه تنها از
با ارزش ترین نقاشان ما بشمار میرود
بلکه با استناد به نقدهائی که منتقدین
و هنرشناسان معتبر ، دربارهٔ نمایشگاه
پاریس اونوشته‌اند می‌توان به‌جرأت اورا
در ردیف بهترین نقاشان سبك تجریدی
جهان قرارداد.

چنین مقامی را ملکونیان درغرب
که منقدین از زیاده روی در نوآوری
تحت عنوان مکاتب مختلف و ازدیاد
نقاشان تجریدی بسه ستوه آمده‌اند به
سادگی وآسانی بدست نیاورده است. او
با نقاشی های انتزاعی خود مـی‌بایست
آنچنان ارزش هائی را آشکار سازدکه با
ضوابط و معیار های تجربه شده توسط
نقاشانی چون « سولاژ » « مانسیه » و
«زائووکی» قابل قیاس و برابری باشد.

« آلن بـوسکه » مقدمه کاتالوگ
نمایشگاه ملکونیان را با چنین جملاتی
شروع می‌کند ،

درهرنسل ، هرسه یا چهار بار یك
نقاش ظاهرمیشود. نقاشی‌که مارا مسحور
می‌کند. از ما نظرخواهی می‌کند وشاید
هم که مارا بهستوهمی‌آورد زیرا نمی‌دانیم
اورا درکجا قرار دهیم و چگونه درکش
کنیم وبا حساسیتمان از هرجهتی به او
نزدیك شویم.

چرا که هنر او بالاتر از پسند و
نه‌پسندیدنهـا ، حتی جذبه و یا قدرت
قـرار دارد و مـا ترجیح میدهم بجای
این‌که به‌روش غربی‌ها به تجزیه وتحلیل
درهنرش بپردازیم ویا با دلیل و منطق
توصیف کنیم، در راز هنرش تعمق‌نمائیم
نظیر چنین نیروئی است‌که مارا به‌دیدن
نخستین نمایشگاه سیراك مـلکـونیان
برمی‌انگیزد ودرجائی دیگر می‌نویسد،

« حرکت هریك از تابلـوها ما را
بدون انقطاع تعقیب می‌کند ... به محض
برخورد با کار ملکونیان هنرمند ایرانی
هزاران تئوری بما هجوم می‌آوردکه این
نقاش را بـا ضوابطی کـه می‌شناسیم
ارزیابی‌کنیم. ولی تنها ضابطه شناخته ما
در مورد کار او عادت به فضاهای عظیم
است. فضاهائی‌که نقاش‌آن را با تجربه
های عرفانی خود به‌حرکت درمیاورد.»

در واقع دنیای نقاشی ملکـونیان
دنیائیست‌که اجزای‌آن یك به‌یك‌ازصافی
تجربیات ذهنی وعینی و مراحل مختلف
زمانی‌گذشته و باحفظ یکپارچگی خاص
خود، بصورت اشکال خلاصه شده ، تجزیه
شده درآمده است. ما به عنوان تماشائی
شاهد مرحله‌نهائی این‌دگرگونی‌ها هستیم
ولی این نتیجه‌نهائی چیزی جدا ازبازـ
سازی ودگرگونی یك یك عوامل موجود
نیست و ما در برخورد باآن به قاطعیت
وجود اندیشه‌ای که بیان نقاشی خود را
یافته‌است پـی می‌بریم . در همین نکته
بخصوص است‌که ارزش‌کار ملکونیان در
مقایسه بـا سایر نقاشان مکتب تجریدی
به‌حق در جای خـود می‌نشیند و متفاوت
بودن و اصالت هنر خود راکه ساختهٔ

هیچ تصادفی ویا تقلید هیچ شکلی نیست ثابت می‌کند.

به عبارت دقیق‌تر می‌توان گفت که نقاش آگاهانه ومصمم درساختمان بخشیدن به اشکال دخل و تصرف کـرده تا بوسیله تجربه‌ای کاملا شخصی به بیان جهانی فرمها ومحتوی فرمها برسد و در مجموع اثری را ارائه دهدکه فرم ومحتوی‌در آن یکپارچه ویکدست‌شده ودر نمودی‌متفاوت متجلی شده‌اند. نقاشی ملـکونیان از دوره‌ای کـه با فیگوراتیو آغاز بکار کرد تا اکنون که کاملا به تجربـه‌گرائیده ، دگرگونی وتحولات زیادی را بخود دیده است ولی همیشه در یك مسیر کلی، یعنی آنچه نقاشی خالصی است دور از پیرایه و زدوده شده ازتزئین وآرایش‌قرارداشته است . و اکنون از سه سال پیش تاکنون دوره‌ای را سیر می‌کندکه نقطه‌ی عطفش دست یافتن به ایجاز در بیان نقاشی ، و فشردگی و استحکام در فرم برای نمودار ساختن فضاهای عظیم است.

این دوره اخیر را می‌توان نتیجه تمامی تجربیات‌گذشته دانست‌کـه نقاش به‌غایت شناخت فرم، فضا و حرکت دست یافته وبـه مرحلهٔ شکوفائـی و تبلور یك لحظه‌ی فرم از اندیشه خود رسیده است. چنین‌شکوفائی‌ازطرفی مدیون‌یك‌پارچگی کارها وازطرف دیگرمدیون صلابتی است که طرحی محکم و مسلط آن را بوجود آورده است . این دو عامل می‌بایست در مرحله‌ای‌که نقاش به‌تمامی بلوغ‌فکری و نبوغ‌آفرینش فرد مسلط‌است بروزکند.

این موقعیت درواقع پاداش‌هرنقاشی است که از برزخ جذبه ها ، و پسندها ، می‌گذرد و می‌تواند به واقعیتی درخودش که انگیزه سالها کار وجستجوی او بوده است بـرسد ... نقاش درخودش به چشمه جوشنده‌ای بر می‌خوردکه باکوچکترین حرکتی فوران می‌کند و روح سرگشته و ناآرامش را سیراب می‌کند . . . چنین حسی را فقط هنرمندانی درك می‌کنندکه آفرینش هنری همیشه برایشان یك‌نیاز، یك عطش سیراب‌نشدنی بوده است.

هیچ چیز نمی‌توانـد سیرابشان‌کند مگرآفرینش بازهم‌آفرینشی ...آفرینشی که همه عوامل وابزار سازنده خودرا در اختیار دارد.

ما در کارهـای اخیر ملکونیان که نمونه‌هائی‌ازآنرا درنمایشگاه‌بین‌المللی سال‌گذشته دیدیم باواقعیت مسلم‌یك‌نقاش روبروهستیم.

تعدادکسانی‌که از نزدیك باکاراین نقاش‌آشنا هستند زیاد نیست، او طی این سال که محیط هنری ما با هیاهووجنجال نقاشان فرصت طلب و مجول روبرو بود پی‌گیرانه بکار خود پرداخت وازپرتگاه‌های سقوط هنرمند یعنی بدست آوردن عناوین چشم‌گیر وپرطمطراق دوری‌کرد اینك او بمرحله‌ای درکارش رسیده است که نقاشی بـرایش به صورت نیازی طبیعی درآمده‌است، توفیقش‌را خواهانیم

ایران درودی

تئاتر

● اجرای نمایشنامه «دون ژوان درجهنم» اثر برناردشاو ترجمه و کارگردانی ابراهیم گلستان در تاتر کوچک تهران.

● اجرای نمایشنامه «آدم آدم است» نوشته برتولت برشت، ترجمه سالك به کارگردانی داریوش فرهنگ در تالار مولوی دانشگاه تهران

● اجرای نمایشنامه «سلامان و ابسال» اقتباس از بوعلی‌سینا و جامی، نوشتهٔ هوشنگ گلشیری، به کارگردانی کامران فاضل، در انجمن ایران و امریکا

● اجرای نمایشنامه «مردمان شهر نینوا» به کارگردانی شهرو خردمند در تالار دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران

● اجرای نمایشنامه «دلاله» نوشته تورنتون وایلدر به کارگردانی هرمز هدایت در مدرسه عالی شمیران

● اجرای نمایشنامه میرزا کمال الدین اثر مولیر اقتباس محمدعلی فروغی به کارگردانی دیلمقانی در تالار ۲۵ شهریور

● اجرای نمایشنامه «چرخ و فلك» اثر آرتور شین تسلر، ترجمه صفدر تقی‌زاده و محمد علی صفریان، به کارگردانی آشوربانی پال بابلا در تآتر شهر

● اجرای نمایشنامه «قمر در عقرب» نویسنده و کارگردان اسماعیل خلج در کارگاه نمایش

● اجرای نمایشنامه «صبح را در گنج این خانه مجوی» نویسنده و کارگردان هوشنگ توزیع در کارگاه نمایش

● اجرای نمایشنامه «دانفاکتوس» نویسنده پرویز بشر دوست، کارگردان جهانگیر الماسی در خانهٔ نمایش ادارهٔ برنامه‌های تاتر

● اجرای نمایشنامه «نامه‌ها» نویسنده و کارگردان رضا قاسمی در کارگاه نمایش

● اجرای نمایشنامه «آی باکلاه و آی بی کلاه» نوشتهٔ غلامحسین ساعدی بوسیله گروه تئاتر همسایه‌دشهر در اهواز

● اجرای نمایشنامه «پرواربندان» نوشتهٔ غلامحسین ساعدی به کارگردانی حسین کسری در تبریز

● اجرای نمایشنامه «پاتوق» نوشته اسماعیل خلج در اهواز

● اجرای نمایشنامه «سفر» اثر محمود دولت آبادی در گرگان

نقاشی

● نمایشگاه نقاشی طراحی، گرافیك و رنگ و روغن و آبسترهٔ حسین بنائی در خانهٔ آفتاب

● نمایشگاه نقاشی سوررآلیستهای ایران ـ ایران درودی، صادق تبریزی، جمال بخش‌پور، واحه‌خاکدان، کریم روحانی، امین الله‌رضائی، رحیم روحانی، علی‌اکبر صفائیان، اسمعیل رضائی و محمود اقلسی ـ در نگارخانه تخت جمشید.

● نمایشگاه آثار نقاشان معاصر کرهٔ جنوبی به همت خانهٔ آفتاب و گالری

هنری جهن سئول.

● نمایشگاه تحت عنوان پروژه دانشجویان با ارائهٔ ۲۰۰ تابلواز بیست دانشجوی دانشکدهٔ هنرهای زیبا درتالار نقش

● نمایشگاه آثار قاسم حاجی‌زاده در انستیتوگوته

● نمایشگاه‌عکسهای«سامی‌گونر» در انجمن ایران و ترکیه

● نمایشگاه آثار علیرضامنوری و رضابانکین در گالری مس

● نمایشگاه نقاشی بهرام حسین دبیری در گالری سیحون.

● نمایشگاه‌نقاشی فروزان شهروز در هتل اینترکنیتنانتال

● نمایشگاه‌نقاشی‌منوچهرصفرزاده در تالار ایران (قندریز)

● نمایشگاه چشم‌انداز هنرمعاصر ایران ازآغاز تاامروز بانمایش آثاری ازکمال‌الملک، جوادی‌پور، کاظمی، پزشک‌نیا، اردشیر محصص، پاکباز، بالا سانیان،زنده‌رودی، نامی،محمدحاجی‌زاده بهمن‌محصص، صدر، بروجنی، تبریزی، حمیدی،دریابیگی،ضیاپور، تناولی، پیلارام گلپایگانی،بصیری،دیبا،طباطبائی،قندریز جودت و کامران کاتوزیان در انجمن ایران و امریکا.

● نمایشگاه نقاشی‌عرش‌پورزارعی در نگار خانه مانی

● نمایشگاه کاریکاتورهای احمد عبدالهی‌نیادر تالار نقش

● نمایشگاه لیتوگـراخی‌هـای نقاشان بزرگ در گالری لیتو

● نمایشگاهی از سرامیک‌هـای حمید جولاک‌اوغلو و مصطفی‌تونچالپ در در نگارخانه مهرشاه

● نمایشگاه‌طرحهای‌نیکزادنجومی در گالری سیحون

● نمایشگاه نقاشی‌پرویزکلانتری در گالری سیحون

● نمایشگاه نقاشی خدیجهٔ کیا در انجمن ایران و امریکا

● نمایشگاه‌نقاشی‌وطرح«بهانکیهی» در نگارخانه تهران

● نمایشگاه‌نقاشی «آشوربانی‌پال بابلا» در نگارخانه لیتو

● نمایشگاه نقاشی علی‌اکبر ابراهیمی‌نژاد در انجمن ایران وفرانسه

موسیقی

● هنرمندان ژونس موزیکال‌ایران به رهبری محمداهتمام آثاری از هایدن (موسقیی برای سازهای‌زهی) وموتسارت (کوارتت شماره ۲۵) رادر تبریز اجرا کردند.

● کنسرت ارکسترسنفونیک کنسرواتوار تهران به رهبری علی‌رهبری با اجرای آثاری از روسینی ، سن‌سان ، راول و موسورسکی بـا تکنوازی ظهیرالدینی (ویلنسل) درتالار رودکی.

● رسیتال آواز پری زنگنه به همراه پیانوی «آنتونی‌گومون» درآمفی

تئاتر دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه جندی شاپور.

● کنسرت ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ملی ایران به‌رهبری «کان کوتو»، تکنواز «ایچی هاشیموتو استیون‌اکرت» (کلارینت)، با آثاری‌از ویوالدی، کرلی، باخ و اشتراوس در تآترشهر.

● کنسرت ارکستر سنفونیك‌تهران به‌رهبری فرهاد مشکوة وتکنوازی‌محمد اهتمام (کلارینت) با آثاری ازموتسارت وماهلر درتالار رودکی.

● کنسرت آموزشی ارکسترمجلسی رادیوتلویزیون‌ملی ایران درتاترشهر.

رقص و باله

● اجرای رقصهای محلی توسط هنرمندان سازمان ملی‌فولکلور ایران تهیه‌وتنظیم رابرت‌دووارن‌درتالاررودکی

● اجرای بالهٔ «سیلفیدها» توسط هنرمندان بالهٔملی‌ایران،موسیقی‌فردریك شوپن، کارگردان «اینگااورازکیلدبوا» سولیستهامارگریت‌سقاباشی کلرسایمونز ماریون‌دیلانیان‌وجرمی‌آلن‌رهبر ارکستر «دیویدگارفورت» درتالار رودکی.

● اجرای باله واریاسیون برای هشت نفر، موسیقی سن‌سانس، طراح باله جمشید سقاباشی درتالار رودکی

● اجرای بالـه‌شهرزاد توسط هنرمندان بالهٔملی‌ایران،موسیقی‌ریمسکی کورساکف،طراح‌باله آناهیتون،سولیستها هایدهٔ چنگیزیان، جمشید‌سقاباشی رهبر ارکستر«دیویدگارفورت»درتالاررودکی.

اپرا

● اجرای اپرای «اپرائی‌بسازیم» اثر «بنجامین‌برتین» ترجمه امیراشرف آرینپور، رهبرارکستر حشمت سنجری، کارگردان والتربول، رهبرکروینچنز و جانی‌نی، خوانندگان سودابهٔ صفائیه، هیلا قراخانیان، شاکه مارکاریان،دیناز جنتی، ریما نوزاد هنرمندان‌اپرای‌تهران در تالار رودکی.

● اجرای اپرای«سالومه»موسیقی ریچارداشتراوس‌از روی‌درام‌اسکاروایلد، رهبرارکستر کریستوف‌پریك، کارگردان هرمان‌ودکیند، در تالار رودکی

سینما

● نمایش فیلم پرنسس‌مری‌بازیر نویس فارسی در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی.

● باهمکاری فیلمخانهٔ ملی‌ایران و سینمای شوروی هفتهٔ فیلم شوروی در سینماریولی برگزار شد و فیلمهای «آنا کارنینا» و «دختربرفی» و... به‌نمایش گذارده شد.

خبرهای دیگر

● تشکیل دومین مجمع جهانی بناهای خشت خام باشرکت ۲۷ محقق خارجی و ۳۰ کارشناس ایرانی درزمینهٔ

حفاظت بناهای خشتی درسطح جهانی ، دریزد.

● سخنرانی فتح‌الله مجتبائی در موضوع «میرفندرسکی و ترجمه‌های فارسی یوگا اسیش تهه» به‌دعوت بخش‌سانسکریت دانشگاه دهلی نو.

● جوایز فردوسی توسط یك کمیتهٔ مشترك ایران و شوروی به « بوریس پیوتروفسکی» رئیس کل موزهٔ آرمیتاژو پروفسور «شاه محمداف » مترجم شاهنامهٔ فردوسی تعلق گرفت.

● شب شعر رضا شهری و عمران صلاحی درتالار نقش.

● شب قصه خوانی تالار نقش باخواندن قصه‌هائی از جمال میرصادقی بوسیله عالیخانی.

م. ز
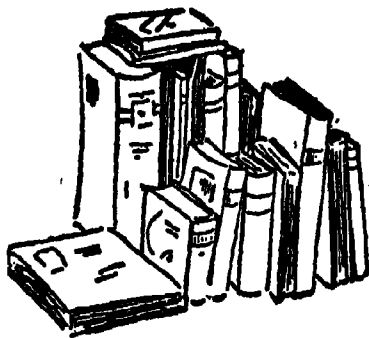
نقد و بررسی

مینوی خرد

ترجمۀ احمد تفضلی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چهارده+ ۱۶۷ صفحه ۱۳۵۴

دومین کتاب از مجموعۀ « فرهنگ ایران باستان » ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، باعنوان «مینوی خـرد» در دسترس مـاست. این کتاب شامل: فهرست مطالب کتاب (هفت ـ دوازده) ، پیشگفتار (سیزده ـ چهارده)، ترجمه متن پهلوی (ص۲-۸۳)، تعلیقات (۸۵-۱۴۵) وفهرست لغات ومآخذ(۱۴۵-۱۶۷) می‌باشد.

متن این کتاب که ترجمه متن پهلوی «دادستان مینوی خرد» یا حکمهاو رایهای مینوی خرد است مجموعاً یك‌مقدمه و ۶۲ پرسش وپاسخ دارد. پرسش هارا «دانا» مطرح می‌کند و مینوی خرد یاروح عقل بـه‌آنها پاسخ می‌گوید . عنوان این ۶۲ پرسش که درمورد مسائل مختلف می‌باشد درفهرست آمده‌است. مسائل مربوط به:اندرزهای گوناگون،درویشی و توانگری، توانگردرویش و درویش‌توانگر، کورچشم و کوردل ونادان‌وبدخیم، چگونگی آفرینش‌مخلوقات اورمزد واهریمن؛ سرنوشت روان پس‌ازمرگ، بهشت وبرزخ ودوزخ، زمینهای شاد وناشاد، سیارات وبروج، ستارگان، خورشید وماه؛ وظایف طبقات مختلف اجتماع، روحانیون، ارتشتاران، صنعتگران وبرزیگران؛ خوراك و پوشاك‌مردمان و ..... مورد طبع آزمایی دانا و مینوی خرد قرار گرفته است.

همه این مطالب باقلمی روان وبااصالت علمی کم نظیر به فارسی برگردانده شده است. تبحر دکتر تفضلی در زبـان فارسی کـه تخصص ارزنده‌اش را در زبانهای قدیم ایران همراهی می کند باعث شده است که خواننده رنگ ترجمه وتأثیر پهلوی را دراین متن‌ها احساس نکند

دربخش تعلیقات، موضوعهایی پیش کشیده شده است که به‌نحوی درمتن به‌آنها اشاره شده ونیاز به‌توضیحات بیشتری بوده است واگر بهتر بگوئیم در مجموع پاسخ به پرسشهایی است که غالباً برای کسانی که قدم در مطالعهٔ این مسائل می‌گذارند پیش می‌آید. درضمن این یادداشتهاست که ایزدان و دیوانی چون، وای وه وبـد، بهرام، استوهات یا استوویداد، مهر، رش و .... را بهتر می‌شناسیم و بـامراسم خاص مـذهبی زردشتی چون گاهنبار ،آتش زوهر، آب زوهر،مراسم یسنه، درون و.... دقیقتر آشنا می‌شویم، ازخصوصیات شخصیتهائی چون زروان؛ هوشیدروهوشیدرمـاه وسوشانس، سه فـرزند زردشت؛ جمشید؛ فریدون؛ کاووس؛ ایرج؛ هوشنگ؛ طهمورث؛ آرش وتیراندازیش وگرشاسب و کشتن اژدهای شاخدار او آگاه می‌شویم و دربارهٔ دریاچه کـانـسه یـاکیانسه؛ گرگ کبود؛ گندرو؛ مرغ کمك ؛ انواع آتشها ؛ کنگدژ، ورجمکرد، و ...... توضیحات مفیدی می‌خوانیم .

بعداز «واژه‌نامه مینوی خرد» که ازهمین مؤلف و درمجموعهٔ «واژه‌نامه‌ـ های پهلوی» بنیاد فرهنگ انتشار یافت. انتظار چنین ترجمه‌ای می‌رفت واکنون باید چشم براه متن تصحیح شدهٔ پهلوی این کتاب باشیم .

برای مؤلف محقق ودانشمند این اثر که فعلا درخارج ایران به‌مطالعات خود ادامه می‌دهند موفقیتهای بیشتری آرزوکنیم و ازبنیاد فـرهنگ بـاردیگر ممنون باشیم که برانتشار وترویج چنین آثاری همت می‌گمارد ورسالت علمی خودرا پربارتر می‌سازد .

ژاله آموزگار

نگاهی به مجلات

آریانا

مجله سه ماهنا تاریخی، ادبی وفلسفی انجمن تاریخ افغانستان

شمارهٔ ۴، میزان ــ قوس ۱۳۵۴

«شهر بلخ کانون فرهنگ درعهد دقیقی بلخی» تحقیق عمیق استاد عبدالحی حبیبی است که با دریغ از ویرانی این کانون فرهنگ دری به پایان می‌رسد. «ارسطو و فارابی و نظر ایشان بر منطق» نوشتهٔ غلام‌حسن مجددی است و «فارابی و علم کلام» از دکتر حسین خدیوجم رایزن فرهنگی ایران در کابل. علی‌اصغر بشیر از «نظر فارابی دربارهٔ احکام نجوم» گفتگو کرده است وعبدالمنان ملدی از «فارابی وتصوف». «مکاتیب مولانا جامی» نوشتهٔ ع. اوروبنایف و ل. ا. یپی‌فانوا به‌ترجمهٔ گهرسنج از دیگر گفتارهای این دفتر آریانا است ونیز دنبالهٔ «فهرست کتب چاپی افغانستان» ومعرفی کتاب «یکی از بازارهای آسیای مرکزی، شکل وساختمان بازار تاشقرغان» به‌ترجمهٔ نکهت سعیدی.

گفتنی است که این دفتر آریانا به‌مناسبت بزرگداشت از مقام علمی حکیم ابونصرفارابی منتشرشده است.

باآرزوی بهترین توفیقات برای مدیران ونویسندگان آریانا.

ادب

نشریهٔ سه‌ماههٔ پوهنحی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل
سال بیست وسوم. ۱۳۵۴. شمارهٔ سوم.

«تحقیق مقیاسی داستان‌های رستم و زال وگوراوغلی » نوشتهٔ عبدالقیوم قویم، گفتاری است درتشریح داستان‌های حماسی وبیان این گونه داستان‌ها در ادب‌فارسی و«بررسی کوتاهی‌دربارهٔ شباهت‌داستان‌های رستم وزال وگوراوغلی» مخصوصاً روایات شفاهی گوراوغلی درافغانستان. شمس‌الدین ظریف‌صدیقی به مناسبت سال بین‌المللی زن از « تلاش های پیگیر شاعره‌های کشور درمسیر تاریخ»گفتگو کرده است ودراین‌مقاله ازمحجوبهٔ هروی شاعرهٔبزرگ دری‌زبان معاصر که با «جهل وبیسوادی، با نکبت و ادبار وبا خرافات ورسم‌ورواج‌های ناپسند مبارزه» نموده ، سخن رانده است.

«کاهی‌کابلی» از شاعران بزرگ همدورهٔ جامی ، موضوع رساله‌ای است به‌قلم هادی حسن که محمد عثمان «صدقی» به‌دری گـردانیده است و درآن از سوانح حیات وشیوهٔ شاعری ومکاتیب وی بحث شده‌است.

ازدیگر مطالب این دفتر ادب «لذت و خوشی» از فاضل ، دنبالهٔگفتار ممتع دکتر سید مخدوم رهین دربارهٔ « داستان های سامی در ادبیات دری » ، «سخنی در زمینهٔ تحقیقات علمی» ازمحمد امین، «تفکر–یادآوری – وتخیل » نوشته میرامان‌الدین ، « مفهوم نظریهٔ تحول تدریجی در تاریخ ادبی » نوشتهٔ رنه ویلیك به‌ترجمهٔ محمد رحیم الهام چند شعر وخبر وبخشی‌به‌زبان فرانسوی است.

توفیق‌گردانندگان و نویسندگان‌گرامی این نشریه را آرزو می‌کنیم.

ادب

نشریهٔ سه‌ماههٔ پوهنحی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل
سال ۲۳. شماره ۴. حوت ۱۳۵۴

این دفترادب به«سمینار روابط افغانستان وهند درطول قرون»اختصاص یافته‌است وبسیاری ازگفتارهای آن دراین مقوله دور می‌زند.

پوهاند عبدالحی حبیبی از«منهاج سراج جوزجانی ، آموزگار و داور و تاریخ‌نگار و مذکر افغانی درهند » سخن گفته و اشاره‌ای به اثر نامدار او «طبقات ناصری» کرده است.

« اثر مولانا برتاگور » نوشتهٔ دکتور روان فرهادی است که متن آن به انگلیسی تحریر شده بوده ونمونه‌ای از آن به دری نقل شده است و درطی آن آمده: «موجودیت‌قرابت فکری بین تاگور و صوفیان معلوم بود و به‌آن بعضی نگارندگان هند، به‌طور ضمنی اشاره کرده‌اند. آنچه جالب است نه‌تنها قرابت فکری و شباهت بیان شعری بین مولانا و تاگور است بلکه در بعضی موارد انطباق کلمات و تشبیهات است ، بحدی که خواننده تصور می‌کند یك شخص سخن می‌گوید. »

«علایق درتاریخ‌نویسی‌افغان وهند» تحقیقی‌است‌ازپوهاند میرحسین‌شاه که کوشش دری زبانان را درنقل معارف ومآثرهندی بازمی‌گوید و ازابیرونی ومسعودی وگردیزی وفخرمدبر و دیگران‌گفتگومی‌کند.

«نقش افغانستان در ورود و انتشار زبان دری درهندوستان » از پوهاند محمدرحیم‌الهام‌است که به‌سه‌نکته‌اشاره‌می‌کند: ۱ـ مبدأ ومهدپرورش‌زبان‌دری ۲ـ زبان‌دری چه‌وقت وچه‌سان به‌هندوستان راه‌یافت؟ ۳ـ خدمات‌هندوستانیان درپرورش وانکشاف زبان دری. پوهاند غلام‌حسین مجددی از«میرزاعبدالقادر بیدل ومقام او در روابط ادبی وعرفانی افغانستان وهند» یادکرده‌است و«محمد عثمان صدقی از «مدنیت عصر کوشانی».

«سید جمال‌الدین افغانی در هند» نوشتهٔ سید سعدالدین هاشمی‌است که شخصیت‌وتلاش‌سید راکه در راه بیداری کشورهای‌اسلامی بذل‌جهد کرده‌است، برشمرده .

دکتور محمد یعقوب واحدی « خاطـرات محمودبن امیرولـی دربارهٔ هندوستان» راکه دربحرالاسرار مؤلف ۱۰۴۵ آمده است تحلیل ومحتوای‌سفر هفت سالهٔ نویسندهٔ بلخی را از «کلتور و عنعنات و رسوم وعادات هندیان » توضیح کرده است .

ازدیگر گفتارهای این دفتر : «مورخان دورهٔ غزنوی» نوشتهٔ نبی‌هادی از شعبهٔ فارسی پوهنتون اسلامی علیگره ، « خـودی و بیخودی » از دکتور سید

بهاءالدین مجروح، «مهاتماگاندی وافغانستان» از پروفیسر بهتناگر، «روابط فرهنگی بین افغانستان وهند» از دکتر ز. ا. دیسای، «افغانستان مرکزملیون و انقلابیان هندی» نـوشته دوکتور اس. ان. پـراساد، «روابط کلتوری هند و افغانستان در پرتوکاوشهای باستانشناسی در هردوکشور» ازام. ان.دیشپاندی، «انکشاف اقتصادی درهند وافغانستان بعد ازجنگ دویم جهانی»، «بعضدرس‌ـهای مشترك» نوشتهٔ پروفیسر مونس رضا، «میرزاغالب و مکتب میرزا بیدل» از پروفیسور رضوان حسین است.

این‌دفترادب، بسیارمغتنم وممتع‌است وکوشش‌نویسندگان‌وگردانندگان آن مشکور.

راهنمای کتاب

سال هجدهم. شماره‌های ۱۰-۱۲. دی‌ـاسفند ۱۳۵۴

«مسائل کتابخانه‌های دانشگاهی» گفتار ایـرج افشار است در مجمع بحث کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران و گویـای تجربه‌ها و دانش بسیار او در این زمینه و سرآغاز این دفتر راهنما...

«سال‌شمار سفرهای سعدی» تحقیقی است در بارهٔ حیات‌وسوانح‌روزگار سعدی مبتنی براشاره‌ها و گفته‌های وی دربوستان و گلستان نوشته جان‌بویل به ترجمهٔ اوانس‌اوانسیان.

کریم مجتهدی در «ذکر فلاسفهٔ بزرگ غرب درکتاب بدایع‌الحکم» تاریخ آشنایی حکمای شرقی را بامضامین فلسفهٔ غربی مورد مداقه عالمانـه قرار داده است و از«بدایع‌الحکم» ملاعلی‌مدرس‌زنوزی نوشتهٔ۱۳۰۷ هجری قمری سخن گفته است و از اشاراتی که وی درباب فیلسوفان غربـی بیکن، دکارت، لیبنیتس وفیخته و... کرده، یاد نموده است.

«روزگار یك اهل قلم در دورهٔ قاجار»تحقیق مشترك اصغرمهدوی و هما ناطق است در باب میرزاابراهیم خان نواب بدایع نگار که از ادبا وفضلای دوره قاجار است و در دستگاه دیوان مسؤولیت‌های بزرگی را عهده‌دار بوده است.

در بخش انتقاد کتاب، جمشید سروشیار از اصفهان، «پیشاهنگان شعر

رسی» به کوشش دکتر محمددبیرسیاقی را مورد بررسی دقیق و عالمانه قرار اده است. «مثلها و اصطلاحات گیل ودیلم» تألیف محمود پاینده را نیز کاظم سادات اشکوری نقدکرده‌است و ارزش واعتبار این‌گونه تألیفها را بازنموده ر کوشش صمیمانهٔ مؤلف و محاسن بسیار تألیف او را ستوده است « تشکیل دولت ملی در ایران» تألیف والترهینتس به ترجمهٔ دقیق کیکاوس جهانسداری از سوی فیروز منصوری بررسی شده است. منتقد به اعتبار کتاب «عالم آرای امینی» که از مراجع اساسی مؤلف -هینتس- بوده و مدتها مورد مطالعهٔ وی قرار گرفته است ، موارد بسیار از سوء استنباط هینتس را از عبارات عالم‌آرا نشان داده است. احمد احمدی بیرجندی «گفتار ادبی» دکتر محمود افشار را معرفی و وجوه امتیاز آن اثر را بیان کرده است

گذشته از معرفی کتابهای فصل، از دیگر مندرجات این دفتر راهنما... دنبالهٔ گفتار باستانی پاریزی است در زمینهٔ «جاذبه سیاسی قاهره و اسماعیلیان ایران» که در این شماره به پایان می‌رسد و نیز تتمهٔ گفتار ناصح ناطق درزمینه «کتاب دولت ایران» نوشتهٔ رافائل‌رومانس، ونیز بازماندهٔ تحقیق‌احمداقتداری درمورد «سدید السلطنه کبابی بندرعباسی»

در بخش «کتابهای خارجی» «شعر فارسی در کشمیر» نوشتهٔ تیکومورد نقدایراج دهقان قرار گرفته است و «جنگ زبان شناسی» مجموعهٔ مقالات از هجده تن از زبان شناسان نامی را ماری‌اردهالی (آرادگلی) معرفی نموده . «پاسخ به انتقاد حصوری» نوشتهٔ منصور رستگار است در باب نقد و بررسی «تصویر آفرینی در شاهنامه» و بسالاخره «شرح احوال و فهرست آثار عباس اقبال آشتیانی» به مناسبت بیستمین سال درگذشت این‌دانشمندبزرگ و«سخنان عبدالحسین زرین کوب» درخاتمهٔ مجلس‌تحلیل و بزرگداشت او درخرم‌آباد...

باتقدیر وستایش ازکوششهای نویسندگان وگردانندگان راهنمای‌کتاب که هجدهمین سال عمرخود را به پایان آورده‌است امید داریم سالهای بسیار به روش نیکوی خود دوام یابد .

م. ر

فهرست مندرجات دوره بیست و چهارم

الف ـ ادبیات ایران

۱ـ مباحث ادبی

۲ــ تاریخ «مباحث تاریخی»

۳ــ مباحث لغوی

۴ــ زبان شناسی

۵ــ شعر معاصران

۶ـ داستانهای ایرانی

ب- ادبیات خارجی

۱- مباحث کلی

۲- آشنائی باشاعران

۳ـ داستانها و نمایشنامه‌ها

۴ـ فصلی از یك کتاب

پ- مباحث تربیتی و اجتماعی

ت- فلسفه

ث- دربارهٔ هنرمندان

ج ـ گوناگون

چ ـ انتقاد کتاب

ز ـ فارسی زبانان ـ فارسی دانان

ح ـ درجهان دانش و هنر

خ– نگاهی به‌مجلات

د– پشت شیشه کتابفروشی

ذ– سخن و خوانندگان

ر– نکته نکته

بنیاد فرهنگ ایران منتشر می‌کند

روضة المذنبین و جنة المشتاقین

تصنیف

شیخ الاسلام ابونصر احمدجام نامقی
«ژنده پیل»

بامقابله و تصحیح و مقدمه و توضیح
دکتر علی فاضل

شمارهٔ : ۲۱۹

محل فروش وتوزیع- خیابان وصال‌شیرازی- شمارهٔ ۱۰۲- تلفن ۶۵۲۳۲۶

بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

ترجمهٔ تاریخ طبری

تألیف

محمدبن جریرطبری

ترجمهٔ

ابوالقاسم پاینده

جلد ۱۵-۱۶

شمارهٔ ۲۱۳-۲۱۵

محل فروش وتوزیع: خیابان وصال شیرازی ـ شمارهٔ ۱۰۲ ـ تلفن ۶۵۴۳۲۶

بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

آئین کشورداری

شش باب باز یافته

از

آداب الحرب و الشجاعة

به اهتمام

محمد سرور مولائی

شمارهٔ ۱۲

بها ۱۰۰ ریـ

محل فروش و توزیع ـ خیابان وصال شیرازی ـ شمارهٔ ۱۰۲ ـ تلفن ۶۲۳۲۶۱

بیمهٔ ملی - شرکت سهامی خاص
خیابان شاهرضا - نبش ویلا
تلفن ۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶
تهران

همه نوع بیمه

عمر-آتش سوزی-باربری-حوادث-اتومبیل وغیره

شرکت سهامی بیمهٔ ملی

تلفنخانه اداره مرکزی: ۸۲۹۷۸۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و۸۲۹۷۵۶
خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیر فنی: ۲۸۹۷۵۵

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی:	تهران	تلفن	۲۴۸۷۰-۲۳۷۹۳
دفتر بیمهٔ زند:	تهران	تلفن	۸۳۷۰۵۶ تا ۸
آقای شادی:	تهران	تلفن	۳۱۲۹۴۵-۳۱۲۲۶۹
آقای شاهکلدیان:	تهران	تلفن	۸۲۹۷۷۷
دفتر بیمهٔ ذوالقدر:	آبادان		۲۱۷۶-۲۷۹۷
دفتر بیمهٔ ذوالقدر	تهران		۳۱۸۰۸۷
دفتر بیمهٔ ادیبی:	شیراز		۴۵۱۰
دفتر بیمهٔ مولر:	تهران		۳۹۳۲۵۸-۳۱۸۲۱۲
آقای هانری شمعون:	تهران	تلفن	۸۳۳۳۷۷ و ۸
آقای علی‌اصغر نوری:	تهران	تلفن	۸۴۱۸۱۷
آقای رستم خردی:	تهران	تلفن	۸۳۳۵۰۷-۸۳۴۱۷۷

آبان و آذر ۲۵۳۵ دورهٔ بیست و پنجم شمارهٔ ششم

آندره مالرو درگذشت

آندره‌مالرو، داستان‌نویس، هنرشناس، رزمجو، مدافع بشر، ومیهن‌پرست نامدار فرانسوی درماه گذشته درگذشت. با مرگ مالرو فرانسه یکی ازمردان بزرگ خود را از دست داد. این نویسندهٔ نامی را نخستین بار مجلهٔ سخن به‌خوانندگان‌فارسی‌زبان معرفی کرد (دورهٔ دوم. شمارهٔ‌هفتم). پس‌ازآن نیزچند بار فرصتهائی پیش‌آمدکه در این مجله از او سخن بگوئیم. اکنون که مالرو زندگانی پرثمر وپرماجرای خود را به پایان رسانید یادی از او درسخن‌باید کرد، اگرچه‌گمان نمی‌رودکه نام وآثار اوهرگز ازیاد برود.

زندگی آندره مالرو، درطی عمرهفتاد وپنج‌سالهٔ او، آن قدرنشیب‌وفراز داشت‌که شرح آن، اگرچه به اختصار، خود داستان مفصلی می‌شود. درهجده یا نوزده سالگی همکار ادبی یکی ازناشران معروف بود وآنجا به دلخواه خود آثاری را به‌چاپ می‌رسانیدکه‌چندان خریدار نداشت. بزودی ازآن‌کار کناره گرفت. دربیست و دوسالگی ، یعنی سال ۱۹۲۳، عازم سفرمشرق شد. قصدش

از این سفر چه بود؟ اوو همسرش کلارا، نمونه‌های دلکشی از هنر «خمر» (Khmer) درهندوچین دیده ومفتون آن شده بودند. شنیده بودند که هنوز در دل جنگلهای آن سرزمین معبدهای متروك هست که شامل بسیاری از آثار هنری است وارزان می‌توان به‌آنها دست یافت. مالروکه سرمایهٔ خود را در بورس از دست داده بود به‌خیال آن‌که درهندوچین گنجی از آثار باستان شناسی به‌دست می‌آورد و سرمایهٔ گمشده را جبران می‌کند عازم این سفر شد. گذشته از این، زندگی پاریس برایش ملال آور شده بود و در آن زمان « ماجراجوئی جغرافیائی» هم که ما به‌آن «سیر آفاق» می‌گوئیم بسیار مقبول ومتداول بود.

اما در این کار نه‌تنها توفیقی نیافت بلکه به‌زحمت بسیاردچارشد. در یکی از معابد نزدیك «پنوم‌پن» چند نقش برجستهٔ بسیار زیبارا ازدیوار خرابه جدا کردند. اماما‌موران حکومت که فرانسوی‌بودند وخود چشم طمع به این گونه آثار داشتند وآنهارا آسان به‌دست می‌آوردند مالرو وهمکارانش‌را گرفتند و به‌جرم تجاوز به‌آثار هنری وملی دردادگاه پنوم‌پن مالرو را به سه سال زندان محکوم کردند. اقدامات همسرش وحمایت گروهی ازنویسندگان موجب‌شد که چهار ماه بعد دادگاه تجدید نظر در « سایگون » این حکم را تعدیل کند. اما کشاکش این امر و اقامت اجباری مالرو در هندوچین فایدهٔ دیگری داشت وآن این بود که اورا باکنه رفتاردستگاه استعماری آشنا کرد. حاصل این آشنائی با عمق اوضاع هندوچین و مشاهدهٔ نزدیك حوادثی که درچین می گذشت‌رمان معروف او به‌عنوان «وضع بشر» (La Condition humaine) بود.

اگردرنقشهٔ نخستین خود کامیاب شده بود شاید بزودی به پاریس باز می‌گشت وخاور دور را ازخاطرمی‌برد. اما اقامت طولانی او در آنسرزمین ومشاهدهٔ ستمگریهای فرمانروایان استعماری در حق مردم بومی آن دیار او را بدفاع ازحقوق بشری برانگیخت. مالرو بازگشت وبه یاری یکی از دوستان خود روزنامهٔ «هندوچین» را به راه انداخت که دوامی نکرد. سپس روزنامهٔ دیگری به نام «هندوچین درزنجیر»را منتشر کرد. دراین روزنامه‌ها مالروسخت به حاکمان استعماری حمله می‌کرد. اما آنان هم بیکار ننشستند و چاپخانه‌هارا مجبور کردند که ازطبع این‌روزنامه‌ها خود داری کنند. ناچار مالرو و همسرش به هنگ کنگ رفتند تا حروف سربی بخرند و روزنامه را باز راه بیندازند.

امروز نیات وپیشنهادهای ایشان چندان انقلابی به‌نظر نمی‌آید، زیرا که اصول آنها عبارت بود از تساوی حقوق میان فرانسویان وبومیان، اعطای حق‌تحصیل درفرانسه به مردم هندوچین، تشکیل یک‌دادگاه عالی درپاریس برای رسیدگی به تجاوزها وتخلفهای مأموران فرانسوی، ومانند اینها. اما باید درنظر داشت که پنجسال بعدهم درکنفرانس‌صلح ورسای، هوشی‌مین که ابتدا محکوم‌بمرگ شده وسپس عفو شده بود درخواستهائی در همین سطح روزنامهٔ «هند و چین درزنجیر» داشت.

با این حال این خواستها بمذاق حکمرانان آن روزگار بسیار تلخ بود. روزنامهٔ دوم هم بیش از دوماه دوام نکرد وهمکارانش نیز به دلایل گوناگون از او جدا شدند و مالرو در بیم جـان و ورشکستگی در سال ۱۹۲۶ ناچار به پاریس برگشت. امانویسنده به دوستان هندوچینی خود قول داد که در پاریس هم دنبالهٔ پیکار با دستگاه استعماری را بگیرد.

در پاریس مقاله‌ای در یکی ازروزنامه‌های مشهور با عنوان S.O.S نوشت ودر آن پیش‌بینی کرد که رفتارغیرانسانی مأموران استعماری فرانسوی سرانجام به قیام وطغیان شدید مردم هندوچین خواهد انجامید و ریشهٔ استعمارگران را خواهد کند. دوسال بعدهم درمقدمهٔ کتابی که گزارشگروضع هندوچین بودنوشت: هر«آنامی» شجاع جز مرد انقلاب نمی‌تواند بود.»

پس ازآن چندی از نوشتن مقالات دربارهٔ هندوچین دست کشید وظاهراً به تنظیم یادداشتهای خـود برای نوشتن رمانهای مشهورش یعنی «راه شاهی » و«فاتحان» و«وضع بشر» مشغول بود. در سال ۱۹۳۶ که انقلاب اسپانی روی داد، مالرو به آن سرزمین شتافت و به همکاری بـا جبههٔ ملـی جمهـوری خواهـان پرداخت. نویسنده هوانوردنیز بود. یك گروه هواپیمای جنگی را تأسیس کردوخود فرماندهی آنرا برعهده گرفت. این پیکاردلیرانه که مالرو پیش گرفته بود عاقبت با پیروزی قطعی فرانکو پایان یافت. رمـان «امید» مالروازاین زدوخوردالهام گرفته وحاصل تجربیات اودراین پیکار است.

اما گذشته از انسان دوستی، درنهاد این نویسنده عشق به میهن نیزوجود وشاید غلبه داشت. بیشتر به‌این سبب بود که در دوران استیلای آلمان نازی بر فرانسه بانهضت «مقاومت ملی» همکاری‌کرد. اگر به‌پیروزی استالین درجنگ جهانگیر دوم امید داشت به این سبب بود که یگانه راه نجات فرانسه را از یوغ هیتلر درآن می‌دانست. وبه‌همین دلیل بودکه ازآغاز به «دوگل» پیوست واز دل وجان با او همکاری‌کرد.

ازسال ۱۹۴۷ آندره مالرو عضو هیئت اجرائی حزب « اجتماع ملت فرانسه » و مأمور تبلیغات حزب شد و تا سال ۱۹۵۰ به این مأموریت ادامه داد. دراین شغل سیاسی‌کار او بسیار سودمند بود، زیرا که به‌تربیت مبلغان و ناطقان پرداخت. پس از آن به وزارت فرهنگ گماشته شد و تـا پایان دورهٔ زمامداری دوگل دراین شغل باقی بود وبه‌تأسیس « مراکز فرهنگی فرانسه » درکشورهای خارجی که‌فرهنگ فرانسوی داشتند یا باآن آشنا ونزدیك‌بودند پرداخت. بـا استعفای ژنرال دوگل او نیز از سیاست کناره گرفت وبه‌تنظیم یاد داشتها ویادبودهای خود پرداخت‌که در کتاب «ضد خاطرات» گرد آمده

است. پس از مرگ ژنرال دوگل نیز کتابی به عنوان «ناروَنان فرو می‌افتند» منتشر کرد که شامل خاطراتی ازهمکاری او باژنرال بود.

***

چند بار فرصت دیدار و گفتگو با او نصیب من‌شد. یك بار در پاریس، وقتی که اوموقتاً از سیاست کناره گرفته بود؛ و به‌کار نویسندگی می‌پرداخت. بار دوم وقتی که درسال ۱۳۳۷ (۲۵۱۷ شاهنشاهی) برای‌مدتی کوتاه به‌ایران آمده بود و در باشگاه دانشگاه تهران مجلس دیداری با او تشکیل یافت ومن نیز فرصت ملاقات با اورا یافتم. باردیگر، هنگام‌وزارت فرهنگ‌او، درپاریس با هم دیداری دوستانه داشتیم.

***

درملاقات باشگاه دانشگاه تهران من از او پرسیدم که چرا مدتی است دیگر رمانی ننوشته است؟ گفت جواب این سئوال را خودتان می‌دانید. شما چرا رمان نمی‌نویسید؟

گفتم من کارم رمان نویسی نیست. اما شما که دراین رشته استادی خود را ثابت کرده اید عجب است که چندی است از آن روگردان شده‌اید. باید بگویم که علت سئوال من بیشتر آن است که این تحاشی از فن رمان نویسی را دربسیاری از نویسندگان بزرگ معاصر می‌بینیم. آلدوس هاکسلی مدتی است که بیشتر آثارش از نوع مباحث فلسفی و عرفانی شده ورمان بـه‌معنی حقیقی را کنار گذاشته است. فورستر که بعضی از رمانهای او مانند «گذری‌بههند» جزء آثار درسی ادبیات جهان قرارگرفته است اکنون، به‌قراری که خودش ماه گذشته درکمبریج بهمن‌می‌گفت تحقیقات ادبی وتاریخی و نوشتن ترجمهٔ حال اشخاص‌را ترجیح‌می‌دهد. شماهم چندسال‌است که‌همهٔ کارخودرا به مباحث‌هنری اختصاص داده‌اید ودیگر رمانی از آثار شما منتشر نشده است ، آیا به‌نظر شما تصادف است که درزمان ما رمان نویسان درآخر کارازاین‌رشته اعراض‌می‌کنند یا علت دیگری‌درمیان است؟

مالرو گفت: نکته‌ای که به‌آن توجه‌کرده‌اید درست است. زمان مادیگر دورهٔ رمان نویسی نیست. به‌این سبب است که دیگر رمان بمعنی واقعی کمتر

نوشته می‌شود. آنها هم که رمان می‌نویسند بیشتر شیوهٔ نقل وروایت را در رمانهای خود به‌کار می‌برند. نمی‌گویم که این شیوه ناپسنداست. در تاریخ رمان چندبار نویسندگان به‌این کار دست زده‌اند. اما توفیق در این راه مسلم نیست گاهی نتیجه خوب درمی‌آید وموجب پیشرفتی درهنر رمان‌نویسی می‌شود. گاهی هم کار ضایع می‌شود ورمان تنزل می‌کند.

گفتم: اما نگفتید که علت عدم رواج رمان چیست؟ چرا دردورهٔ ما به‌اندازهٔ دوره‌های پیش خوانندگان به‌رمان علاقه ندارند؟

گفت: علت آن است که چیزهای دیگرجای رمان را گرفته است. شما شاید، از شنیدن این مطلب، فوری فکرتان به‌سینما و رادیو و تلویزیون متوجه شود. اما این طور نیست. آنچه در زمان ما بارمان رقابت می‌کند خبرحوادث روزانه در روزنامه‌هاست. ازاین حرف تعجب نکنید. استخوان بندی هررمانی جز چند حادثهٔ غیرمترقب چیزی نیست. مثلا یکی از رمانهای بالزاك را درنظر بگیرید که از نمونه‌های کامل رمان نویسی شمرده می‌شود. اگر اندیشه‌های نویسنده وبعضی اوصاف را که اساس رمان تلقی نمی‌شود کنار بگذارید از آن چه می‌ماند؟ شاهزاده خانمی عاشق جوان مفلسی شده است. چند تصادف و چند امر عادی که توالی آنها قدری عجیب به‌نظر می‌آید نیزهست وهمین امورست که خوانندهٔ رمان را مجذوب می‌کند و در او هیجان وکنجکاوی به وجود می‌آورد.

درزمان بالزاك روزنامه‌ها مثل این زمان ستونها یا صفحاتی را به‌نقل و درج این گونه خبرها اختصاص نمی‌دادند. مردم، به‌سائقه احتیاج طبیعی خود برای ارضاء حس کنجکاوی، به‌رمان متوسل می‌شدند. اکنون هرکس در روزنامه‌ای که می‌خواند هرشب‌چندین‌واقعه وحادثهٔ عجیب وغیرعادی‌می‌یابد و به‌این سبب دیگر محتاج نیست که برای این گونه امور رمان بخواند.»

این گفتگوی من باآندره‌مالرو مفصل‌تر از این بود وشرح آن همان‌وقت درشمارهٔ هشتم دورهٔ نهم‌سخن (آذر ۱۳۳۷) منتشر شد.

رابطهٔ من باآندره‌مالرو رابطه‌ای بسیار رسمانه ودوستانه بود، از قبیل تبریك‌عید وجواب‌آن، تسلیت واظهارتأثر ازمرگ پسروپسرخوانده‌اش که‌دریك حادثهٔ رانندگی تلف شده بودند، و مانندآنها.

درسال ۱۳۴۳ من بهمأموریتی بهلندن رفتهبودم. در آن سال شغلوزارت فرهنگ را برعهده داشتم. در مراجعت سه روزی در پاریس ماندم. روز اول دبیر انجمن ایران و فرانسه بهدیدنم آمد وپس از کارهای اداری پرسید که با کدام یك از مقامات دولتی فرانسه میلملاقات دارم. گفتم که من مأموریتی برای هیچ ملاقات رسمی ندارم. تنها میل داشتم که با آندرهمالرو دیداری تازه کنم. اماهم فرصت من تنگ است وهممیدانم که او، درشغل وزارت فرهنگ فرانسه، مشغولی بسیار دارد. گفت: سهل است، گمان می کنم که اوهم بهملاقات شما بیمیل نباشد.

عصر آن روز،دبیر انجمن باتلفن بهمن اطلاع داد که فردا بعدازظهروزیر فرهنگ فرانسه، یعنی آقای آندرهمالرو، در دفتر کارش منتظر شماست.

سهیا چهارساعت بعدازظهر بود که برحسب وعدهٔ قبلی بهدفترکارشرفتم. منشی او گفت که آقای وزیر درهمیندقیقه منتظر شماست ومرا بیتأمل بهاطاق او راهنمائی کرد. این مالرو بسیار شکستهتر از مالرو پیشین بهنظرم رسید. یکی دوجایعضلاتصورتشحرکتبیاختیارمی کرد. اوهم، مثل من، سیگار ازلبش نمیافتاد. بسیار دوستانه وبیتکلف مرا پذیرفت . گفتم که این ملاقات من نهجنبهٔ سیاسیداردونهبرحسب آداباست. از پاریس می گذشتمودلممیخواست که شمارا باردیگر ببینم. متشکرم کهاین فرصت را به آسانی نصیب من کردید. گفت منهم شمارا بهعنوان یك دوست پیشین ویكهمکار درنویسندگی دعوت کردم و از دیدارتان لذت میبرم.

نشستیم. مالرو ابتدا بهسخن کرد. گفت من وشما تنها دوفرد از دوکشور ایران وفرانسه نیستیم که باهمدوستی خصوصی داریم. ما هریك نمایندهٔدوستی ملتخود باملت دیگریم. من درست نمیتوانم این رابطه عاطفی راکه میان ایرانیان وفرانسویاناست بهطریق منطقیوعقلانی توجیهکنم.این رابطهدرهرحال هست. اما علتآن درنظرمنرازی است که بهآسانی تعلیل نمیتوان کرد. همیشه درایران نسبت بهفرانسویان محبت وصمیمیت نشان داده شده است.

سپس از سفرژنرالدوگل بهایران و احساسات صمیمانهای کهمردم در تهرانوشیراز نسبتبهاونشان داده بودند سخن گفت. البته مالرو دراینسفرهمراه ژنرال نبود. اما از قولسفیر فرانسه درایران نقل کرد که درشیراز انبوه جمعیت

برای دیدن‌او ازدحام کرده‌بودند وفریادهای «زنده‌باد شاه» و «زنده‌باد دوگل» درفضاطنین می‌افکند. درآن میان یکی ازمیان جمع فریاد کرده‌بود « زنده‌باد رستم!» مالرو این‌نکته‌را که یك یاچند ایرانی ژنرال فرانسوی را با پهلوان ملی‌خود دریك تراز گذاشته بودند نشانهٔ کمال دوستی واحترام تلقی می‌کرد. (این مطلب را درکتاب اخیر خود باعنوان «ناروناں فرومی‌افتند» نیز نقل کرده است.).

بعد دنبالهٔ گفتگو به‌هنر ایران کشید. مالرو گفت همه‌آثار بزرگ‌هنری جهان درخور ستایش است وغالباً میان آنها وجه‌مشترکی وجود داردکه راز بزرگ زیبائی درهمان نهفته است. اما معماری مسجدهای اصفهان چیزی نیست که بتوان شبیه ومانندآن را درجای دیگر جستجوکرد. باید به‌اصفهان رفت. و دیدکه روح لطیف یك ملت کهنسال آنجا چگونه تجلی کرده است.

پرسیدم‌که نخستین‌بار کی‌به‌ایران‌آمده واصفهان را دیده است. گفت‌در اولین سفری‌که از هندوچین برمی‌گشتم به‌اصفهان رفتم و باآن‌که دورهٔ اقامتم کوتاه‌بود ازبس‌که ایرانیان گرمی ودوستی نشان دادند، بازبان‌فارسی آشناشدم. البته نه‌آن‌طورکه شما بازبان فرانسوی آشنائی دارید. اماکم وبیش فارسی را می‌فهمیدم ومی‌توانستم تاحدی مقاصد خودرا اداکنم. امروزکه سالها از آن زمان می‌گذرد آنچه را که آموخته بودم ازیاد برده‌ام اما بازهم کمی فارسی را می‌فهمم.

بعداز وضع آموزش درایران پرسید وگفت می‌دانم‌که درایران «سپاه دانش» تشکیل شده است و من باتحسین و احترام به‌این اقدام می‌نگرم. ماهم درفرانسه چیزی مانندآن درست کرده‌ایم. منظور او اقدامی بود که به‌پیشنهاد خودش آغاز شده بود تاهرجوان فرانسوی اگر دریکی ازکشورهای دیگرکه فرهنگ‌فرانسوی‌دارند یادرآنهامؤسسات‌آموزشی فرانسوی‌هست به‌کارفرهنگی بپردازد این خدمت درحکم خدمت زیر پرچم شمرده می‌شود.

پس‌ازآن چندی از شخصیت شاهنشاه ایران و علاقه ومحبت خود نسبت به‌ایشان سخن گفت‌وخواهش کردکه اگرفرصتی به‌دست‌آمد به‌عرض برسانم‌که هرگاه مشکلی یاکاری درسیاست خارجی ایران پیش بیایدکه در رفع‌یااجرای آن خدمتی از او ساخته باشد با جان و دل همهٔ نیروی خودرا به‌کار خواهد

برد. من‌این فرصت را یافتم وپیام او را به‌عرض رسانیدم.

گفتگوی دوستانهٔ ما نزدیك به‌دوساعت طول کشید ویادی خوش از آن درخاطر من به‌جاماند . پس از آن تاهمین اواخر رابطهٔ ما که مبادلهٔ تبریك یا تسلیت بود ادامه داشت تا این که مرگ او این رابطه‌را پایان بخشید و امید آن‌که بار دیگر از صحبت گرم و سودمند این نویسندهٔ بزرگ بهره‌مند شوم یکباره بریده شد.

پرویز ناتل خانلری
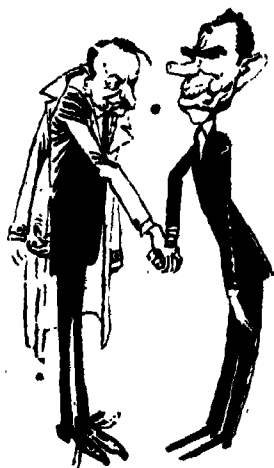
آهای! با توام . . .

ستاره‌های گلابتونی، برمخمل تاریك؛
و دودِ فشرده‌ای که نسیم کلافش را گم می‌کند؛
شب هنوز به نیمه نرسیده بود
با اینهمه پیرترها که دیرتر باور می‌کنند،
در کوچه‌ها و کوچه باغهای ما
صدایِ دیو شنیده بودند.
وتو می‌دانستی، ای والاترین کلمه، ای روشن ترین،
که بیخوابی شبهایِ مرا چه ستمگرانه تاراج می‌کند.
زیرا گوشهایم هنوزهم به سکوت عادت نکرده‌اند.
و هنوز هم فراموش نمی‌توانند کرد
که درین نزدیکها، در میدان محلهٔ ما،
هرروز چندبار صدای انفجار شنیده می‌شد.

*
*
*

ای دریچهٔ روبرو، کوچهٔ سلام،
می‌دانم که تو بهتراز من می‌بینی

چه بیدادی وزیدن گرفت وچه بیرحم تراز مهیب سیل
دریچه هامان را بستند و نامهامان را
از دیوارِ کوچه‌های نشانی، پائین آوردند.
اما هنوز هم گل وشکوفه را چون میوه باور داریم.
و می‌دانیم که روشن تنها کلمه نیست.

*
*
*

ای کوچهٔ روبرو، دریچهٔ سلام،
می‌دانم که تو نیز فراموش نمی‌توانی کرد
گردش در آن راههای روستائی و روزهای آفتابی را
که ما سایه هامان را باخود نمی‌آوردیم.
و آن کوچه باغها، باهمه شعله‌های شدادشان
بازهم پیغام غم و ترنّم قهر آمیزِ ما را به کوهها می‌رساندند
و خنکایِ نسیمِ برف را، از قُللِ مه‌آلود ونمناك
در برگ برگِ لحظاتِ انسانیِ ما
ـ هرچند غمگنانه تر از غمناك ـ
چه پاك و روشن زمزمه می کردند.

*
*
*

برتو سلام!
آهای! باتوام، دریچهٔ بیدار!
از کوچهٔ همیشه ترین هرگز وهنوز،
آهای! ... باتو ... می‌شنوی؟ بازهم‌سلام!

وقتی هوا برنگِ فنا، تیره تنگناشد،
برخیز بازهم جامه‌های گل‌آلود و چرکمُرده مان را
در جویبار ستاره‌های آفتابی و آبی،
از غلظتِ شبهای بلند و شبانه های باور نکردنی
پاکیزه بشوئیم و پهن کنیم
روی درختِ زنده ترین یاد و زیبا ترین فریاد.
بی‌شك نسیم کوهسارانِ خورشید، خواهد وزید
و دستمالِ آبیِ شب، وقتی پرُ از گلابی شد،
حتی درتراکمِ تاریکتر ازخواب مُحمل‌ها،
گُلهای دور ونزدیكِ آسمانها و زمین
برایِ هم‌چشمك‌هایِ روشن
و بوسه‌های گُلابتونی پرواز خواهند داد.

مهدی اخوان ثالث

(م. امید)

زمان رستگاری

گفتم «زمان رستگاری انسان
در زیر آفتاب
کی می‌رسد،
اگر برسد هرگز؟»

گفت «ای برادرِ هابیل،
تا روی خاک
در گوشه‌ای، کسی
پیدا شود که سعادت را
در مرگ دیگری بداند،
آن گونه رستگاری موهوم است!»

۲۵۳۱

محمود کیانوش

تصویر یک دریچه روشن

رفتم کنار پنجره گفتم:
به‌به چه آفتابی،
چه روز روشنی،
چه شادی شکفتهٔ سرشاری،
در هرچه هست.
گفتم:
من با گیاه خواهم رست،
من با پرنده خواهم خواند،
با آبهای جاری خواهم رفت.
گفتم:
من روز را،
این جام لب طلایی پر آفتاب را،
سر می‌کشم به یکبار.

***

ماندم کنار پنجره، ماندم
حجم اتاق کوچک

پر می‌شد از ملال
ـ دود سیاه سنگین ـ
و آرزوی رستن،
خواندن،
جاری شدن،
تصویر یك دریچهٔ روشن بود،
دراین فضای بسته
در این چهار دیوار

* * *

باران شامگاهی
درآسمان سربی پیش ازغروب
آرام‌می گریست
تنها و سوگوار.

میمنت میرصادقی

«تحقیقی درباب تاریخ»

«۵»

گفتار ششم ـ دولتهای جهانگیر[1]

۲۳ـ ایندولتها غایتاند یا وسیله[2]

دراین فصل، جریان تحقیق ما تا اینجا اجمالاً تکرار ودلایلی در لزوم ادامهٔ پژوهش بیشتر ضمن فصول آینده راجع بهدولتهای جهانگیر ودستگاههای دینی و دستههای جنگاور وحشی اقامه وبه این نکته نیز اشاره شده است که آیا دولتهای جهانگیر را باید غایت تمدن پنداشت و یا پیش درآمدی برای ترقیات بیشتر؟

۲۴ــ سراب ابدیت

طرفداران دولتهای جهانگیر نه فقط ایجاد آنرا غالباً با خشنودی خاطر مینگرند بلکه بیهوده میپندارند که آن بساطی جاودانی است و دراین خیال خام خود نهتنها هنگامی کهدولت جهانگیر آشکارا بهورطهٔ انحلالفرو افتادهبلکه حتی پسازآنکه نابودهم شدهاست بازاصرار میورزند. ازاینرو دستگاههای مزبور همواره «شبح» وارپایدار میماند، مانند امپراتوری روم که یك پدیدهٔ جوان هلنی بوده و ضمن وابستگی خود بهجامعهٔ مسیحیت غربی در جامعهٔ

1— Universal states

2— ends or means

«امپراتوری مقدس روم» تجلی کرده است.دراین‌باره باید به‌این واقعیت اشاره نمودکه پیدایش هر دولتی جهانگیر نشانهٔ تجدید اجتماع ونیرو، پس ازدورهٔ بی‌سروسامانی و پراکندگی است.

۲۵ــ ازشما، اما نه برای شما[1]

در هرحال، دولتهای جهانگیرقادر به‌حفظ وجود خود نخواهند بود ولی برای تأسیسات دیگرخاصه پیشرفت مقاصد ادیان بزرگ نافع واقع میشوند.

۱ ــ مدیریت دولتهای جهانگیر

هر دولت جهانگیر با اجرای ارادهٔ خویش و یکنواخت ساختن جریان امور، اسباب فرمانروائی تام نه فقط درمیان‌کشورهائی‌که ازلحاظ جغرافیائی قبلاً واحدهای مستقلی بودند فراهم میسازد بلکه درزمینه‌های اجتماعی نیزهمین روش وتدبیر را بین طبقات‌گوناگون جامعه به‌کار می‌اندازد.

۲ــ جنبهٔ روانی صلح

اغماض و بردباری‌که زمامداران‌دولت جهانگیر برای‌دوام وجود وقدرت خویش ضروری میشمارند موجب تسهیل پیشرفت نفوذ ادیان بزرگ می‌شود، چنانکه در زمینه «آرمان مشترک»[2] وبرسبیل نمونه در «چکامهٔ ولادت[3]» اثر میلتون[4] وانمود شده است که تأسیس امپراتوری روم یک مشیت خداوندی و به‌خاطر خیروصلاح‌جهان‌عیسویت بوده است. ولی این‌گونه بردباری واغماض جنبهٔ عمومی ندارد و اگر حالت ضد جنگ یابد برای مهاجمان بیگانه خواه اقوام وحشی یا تمدنهای همسایه مغتنم وسودمند خواهد بود.

۳ــ سودمندی تأسیسات امپراتوری*

رشته‌های ارتباطیــ جاده‌ها وراههای‌دریائی‌هرگاه درست اداره و

۱ــ Sic vos non voleis

(اصطلاح لاتینی‌است‌مثلاً خاصیت‌زنبورعسل‌که فایده‌اش‌عاید دیگران‌میشود.م)

۲ــ Common idea ۳ــ Nativity Ode

۴ــ Milton شاعر انگلیسی درقرن هفدهم

*اولین امپراتوری درتاریخ بشر دولت جهانگیرهخامنشی است وآخرین دولت جهانگیر،امپراتوری انگلیس .م

نگاهداری‌شوند علاوه بردولتهای ذی‌نفع دیگران را نیز به‌کارمی‌آیند، چنانکه سن‌پل (ازحواریون.م) جاده‌های رومی را برای پیشرفت‌آرمان مذهبی خویش مورد استفاده‌قرار داد. آیا در روزگار ما نیز ادیان ازوسایل ارتباطی‌سراسری جهان‌که نتیجهٔ ترقیات فنی است بهره مند خواهند شد ؟ در این صورت دچار محظوراتی خواهندگشت که سرگذشت اخیر هیأتهای عیسوی در سرزمین‌های غیرمسیحی شاهدآنست .

پادگانها ومستعمراتـ این‌گونه تأسیسات درحینی‌که مورد استفادهٔ دولت جهانگیر واقع میشوند به حال تمدنها نیز نافع خواهند بود. همچنین‌از لحاظ‌آمیزش واختلاط طبقات بالا باتوده عام[1] که خود.پیش درآمد فرارسیدن مرحله انحلال تمدنها است. در چنین وضع و حالی بهره‌مندان واقعی دسته‌های جنگاور بیگانه‌اند ، اما ادیان بزرگ نیز ازاین جریان بهره مند خواهند شد . دراین زمینه راجع به نفوذ وپیشرفت دین‌اسلام شرحی درتحقیق ما به‌میان‌آمده است. آئین مهرپرستی ازپادگانی به‌پادگان دیگر در مرزهای امپراتوری روم نفوذکرد ومسیحیت از مستعمره‌ای به مستعمرهٔ دیگرراه یافت.

شهرهای‌مهمـ عوامل‌گوناگونی درانتخاب محل‌این شهرها دخالت دارند. پایتخت اصلی،که بنیادگذاران دولت جهانگیر برپا میسازند شایدبرای همهٔ ادوار متناسب و برازنده نباشد . این مسأله در تحقیق ما رسیدگی ووضع پایتخت‌ها ونقل وانتقال جای‌آنها ارزیابی شده است. (نویسنده دراین فصل کتاب داستان سه پایتخت دولت هخامنشی: شوش، بیستون واکباتان را شاهد آورده است. م) برخی پایتخت‌هاکه از نظرسیاسی اهمیت خود را از دست داده‌اند ازلحاظ دینی هنوز نام و نشان آنها باقی است.

زبانهای‌رسمی‌وخطـ دراین‌بخش‌مشکلات‌ومحظوراتی که‌زمامداران دولت جهانگیر از جهت زبان رسمی با آن مواجه میشوند و راه حلهای متعدد این موضوع مورد امعان نظرقرار گرفته است.اعتبارونفوذ بعضی از زبانهامانند آرامی (آرامائیك)ولاتینی ازجهات زمان ومکان به‌مراتب‌بیشترازدوره وحدود قلمرو امپراتوریهائی‌که درآن به‌وجودآمده بودند بسط وتوسعه یافت (دراین

۱ـ Pan mixia and proletarianazation

باره مؤلف به‌کتیبه‌های داریوش اول که بعضی از آنها بسه زبان نبشته شده بود اشاره‌ای می کند. م)

قانونـ زمامداران دولتهای جهانگیر راجع به‌میزان و حدودی که قیود ومقررات فرمانروائی‌را براتباع خویش تحمیل کنند همیشه باهم اختلاف نظر کلی داشته‌اند. راه و رسم های قـانونگزاری دولتهای جهانگیر درمیان اجتماعاتی معمول ومورد استفاده واقع‌می‌شود که برای چنان منظوری پی‌ریزی نشده بودند، مانند به‌کار بردن قانون رومی ازطرف مسلمین وکلیسای مسیحی و استفاده از مجموعهٔ قوانین حمورابی[1] بوسیلهٔ علمای حقوقی یهود.

تقویم : اوزان و مقیاسها و سکهٔ رایج ـ گاه شماری و رابطهٔ بسیار نزدیک بین آن‌و دین‌در این بخش تحقیق‌ما بررسی شده‌است. قواعد گاه‌شماری (تقویم) ماهنوز نیمی رومی ونیمی سومری است. حتی انقلاب فرانسه‌نتوانست دراین مورد تأثیری نماید. اوزان و مقیاسها واختلاف وتفاوت بین سیستم‌های اعشاری و دوازده تائی[2] ونیز پول‌رایج واهمیت‌آن وپیدایش خود پول دربلاد یونانی ورواج بعدی‌آن دراثر الحاق دولتهای یونانی مزبور نخست به‌قلمرو دولت لیدیا (قرن ششم پیش ازمیلاد) وسپس امپراتوری هخامنشی و همچنین مسأله اسکناس درکشورباستانی چین درتحقیق‌ما موردرسیدگی واقع‌شده‌است.

لشکرـ سپاه مجهز وآمادهٔ رومی برای پیشرفت دیانت‌مسیحی سرچشمه الهام ونیرو بوده است.

مأموران‌کشوری ـ مسائل مربوط به‌این دسته ضمن مقایساتی بین سیاستهای اداری اغسطس[3] وپتر کبیر (تزار روس) وحکومت بریتانیا درهند و ویژگیهای قومی مأموران‌کشوری چین و خدمتگزاران اداری دولت انگلیس‌در هندوستان وتربیت خاص مأموران کشوری درامپراتوری روم ضمن شرح حال سه‌تن ازبزرگان‌کلیسا که بانی‌آئین مسیحیت غربی بوده‌اند[4] درتحقیق ما مورد

۱ـ Hamurabi پادشاه بابل که درقرن ۱۹ قبل ازمیلاد قوانین واحکام سیاسی وحقوق بابلی را به‌صورت مجموعه تدوین کرد . م.

۲ ــ duodecimal مانند تقسیم روز به ۱۲ ساعت وسال به‌۱۲ماه.

۳ــ Augustos اولین امپراتور روم ۶۳ قبل از میلاد تا ۱۴ میلادی

۴ــ سن‌پل، سن‌جورج وسن گر گوری کبیر. م.

بررسی واقع شده است.

مسألهٔ تابعیت ـ تعمیم دادن اصل تابعیت که بمنزلهٔ رشوه ومزیتی از جانب زمامداران دولت جهانگیر اعطا می‌شده‌است تمهیدی برای ایجاد شرایط تساوی درمیان اتباع دولت جهانگیر بوده که بدان وسیله کار ادیان عالی نیز پیشرفت نموده است. این اصل و قاعده به مثابهٔ عامل مؤثر و سودمندی برای امکان دوام و بقای دولت جهانگیر تدبیرشده بود. *

گفتار هفتم ـ دستگاههای دینی جهانی

۲۶ــ دو نظریه مختلف راجع به رابطهٔ بین این دستگاهها و تمدنها

۱ـ دستگاه دینی است یا سرطان؟

چون دستگاههای مزبور درکالبد فساد پذیراجتماعی دولت‌های جهانگیر رشد وترقی می‌کنند درنتیجه، هم از طرف مخالفان همزمان خود وهم مورخان جدید به منزلهٔ سرطان تلقی شده‌اند. دلایلـی را دربارهٔ خطا بودن این پندار درتحقیق خود برشمرده‌ایم. دین درمیان مریدان خویش بیشترعامل تقویت حس تکالیف اجتماعی می‌شود نه موجب سستی ونابودی آن.

۲ــ دستگاههای دینی به‌مثابهٔ رکن تحول

هریك ازتمدنهای عهد سوم که هنوز وجود دارند دستگاهی دینی را به منزلهٔ پشتوانهٔ خود فراهم داشته‌اند وبدین وسیله بایکی ازتمدنهای دورهٔ دوم*

---

* آخرین نمونهٔ این تدبیر ، اقدام انگلیس‌ها در شبه قارهٔ هندبود که به‌منظور تأمین همبستگی بیشتر، به‌هندیان سند تابعیت انگلیسی داده بودند. پس ازتجزیهٔ شبه قارهٔ مزبور و استقلال هند و پاکستان در اثر افزایش پی در پی مهاجران هندی وپاکستانی به‌جزایر بریتانیا دردسر بزرگی ازاین جهت برای دولت انگلیس پیدا شده است که هنوز هم پایان آن ماجرا معلوم نیست. م

* تمدنهای دوره نخستین : هندی، چینی، مصری، سومری و دوره های بعد، یونانی، هلنی (هلنستیك تمدن وفرهنگ زمان اسکندر وجانشین های او،) اسلامی (ایران وعرب) دورهٔ رنسانس وسرانجام تمدن نوین غربی. م.

مربوط شده‌اند. وامی که تمدن جدید غرب به‌دیانت مسیحی دارد در تحقیق ما تجزیه و تحلیل شده‌است. تمدنهای عهد دوم برخلاف، بوسیله رشته‌های دیگری باتمدنهای سلف خود بستگی داشته‌اند. این نکته تجدید نظـری را در مبانی که تاکنون در زمینهٔ جریان تاریخ وجود داشته است ایجاب می‌کند.

۴ـ آیا دستگاههای دینی جامعه‌ای برترند؟

الف ـ یك طبقه‌بندی جدید

تکوین وفرو ریختگی بنای تمدنها را با حرکات انتقالی دستگاهی که برای پیش راندن گردونهٔ دین به کار رفته باشد تشبیه‌کرده‌ایم. اقدامـاتی‌که در زمینه ارتقا وتعالی دینی‌با اسامی ابراهیم نبی،موسی ،اولیای یهود ومسیح قرین است به‌ترتیب توالی، ازلحاظ انحلال جامعه‌های سومری، مصری، بابلی وهلنی درتحقیق خود رسیدگی کرده‌ایم. آیا وحدت جهانی‌که این روزها بـه صورت شعار و مرام پاره‌ای محافل درآمده است* پیشرفت بیشتری رابه‌نوع بشر نوید می‌دهد ؟ در چنین صورتی ادیان بزرگ دیرین، باید خود را برای تجربیاتی تلخ آماده سازند.

ب ـ اهمیت سابقهٔ دستگاهوای دینی ـ

تاریخ دستگاههای دینی نشان می دهدکه بـرای ایفای نقشی در زمینه وحدت جهانی صالح به نظرنمی‌رسند.

ج ـ جدال بین دل و دماغ (قلب ومغز)

برخورد علم و دانش جدید با دین تازگی ندارد . اولین اصطکاك بین کلیسای مسیحی وفلسفه‌های یونانی و رومی از راه توافق و سازش بمسالمت انجامید . وطبق آن، فلاسفه، حقیقت کشف و شهود مسیحی را به شرطی پذیرا شدندکه الهامات دینی به زبان ایشان تبلیغ شود . این روپوش مندرس هلنی مدتها منشاء دردسرهای بزرگ شده است‌که درنتیجه آن، دستگاه دینی مسیحی

---

* شاید منظور نویسنده ، نهضتی بوده است‌که وندل ویلکی سیاستمدار ایده آلیست‌آمریکائی با انتشارکتاب خود one world درحین جنگ جهانی دوم مقارن تحـریر این تحقیق آغازکرده بود. چنان‌که می‌دانیم با جوانمرگ شدن ویلکی این موضوع هم منتفی شده است.م .

دربسیاری موارد که حق دخالتی نداشت پا درمیان گذاشت. دین باید هرگونه موضوع و مایهٔ علمی ناشی ازعقل و هوش انسانی را که دانش بشری قادر است به‌آن نام وعنوانی بدهد به‌خود وا گذارکند.دین ودانش باحقیقتهای متفاوتی سروکار دارنـد . روانشناسی جـدید بنا برکنش وتأثیرروانی «ناخود آگاه»[1] می‌تواند ماهیت این تفاوت واختلاف را روشن سازد.

د ـ امیدواری به آیندهٔ دستگاههای دینی :

علامت ممیزهٔ دستگاه‌های‌مذکوراینست که همه‌آنها تارو پودی ازهستی‌و وجود خداوند حقیقی یگانه‌اند وهمین واقعیت همه آنها را از تمامی انـواع دیگر جوامع متمایز می‌سازد.

۲۷ــ نقش تمدنها در زندگانی دستگاههای دینی

۱ــ تمدنها به منزلهٔ پیش درآمد.

ملاحظه وبررسی فهرست اصطلاحات فنی که کلیسای مسیحی از تمدن هلنی‌اقتباس کرده‌وبرای‌آنها موارد استعمال تازه یافته‌است،برسبیل‌مثال‌اصطلاح «تـذکیه اخلاقی و تعالی روحی[2]» موجب این استنباط می‌شود که تمدن هلنی برای مسیحیت به منزلهٔ مقدمه و پیش درآمد به‌کار رفته است.

۲ــ تمدنها، عامل بازگشت به قهقرا[3]

سپس تنزل وفساد دراین اصطلاحات فنی راه یافت و ازطرف جامعـه غربی که خود از پرتو وجود کلیسای مسیحی پدید آمده بـود برای مقاصدی غیر روحانی به‌کار رفت.

۲۸ـ داعیهٔ ستیزه جوئی درجهان

جدائی بین تمدن و دستگاه دینی ناشی از اقدامـات بی‌تناسب خـود دستگاه مزبور و نتیجه اجتناب ناپذیر آلایش روح دیانت که غایت و طریقتی

1— subconcisus psyche
2— etherialization
3— civilization as regressions

فأ معنوی است باشایبهٔ قدرت طلبی وستیزه جوئی دراین جهان بوده است*
سه مورد رفتار عبث و بیهوده دراین زمینه درخورتوجه است :

۱– هر امپریالیسم سیاسی به حد وافی و کافی دلیل و علامت تجـاوز هانت نسبت بهمقامات دینی وعامل مداخله درچگونگی انجام شایستهٔتکالیف ها تلقی می‌شود.

۲– موفقیت در زمینهٔ رفاه عام که لازمهٔآن خواه ناخواه انجام‌صادقانه دامات نافع اقتصادی «در پیشگاه خدا، نه به خاطر خلق[1]» می‌باشد .

۳– پرستش شخصیت جامع دستگاه دینی بوسیلهٔ خوداو –آیا دین قادر واهد بود درپایان هستی خویش دورهٔ درخشانی‌را درآینده نوید بدهد؟

درجهان دیگرشاید، دراین دنیانه، چه‌گناه اصلی[2] مانع غیرقابل رفعی شمار می‌آید.این جهان عرصهٔقدرت وسطوت خداست‌ولی یك قلمروسرکش ستیزه جوست وبنا برطبع وماهیت اشیاءوامور، همواره نیزچنین خواهدبود.

گفتار هشتم – دوره های پهلوانی[3]

۲۹– رشتهٔ تراژدی

۱– یك حایل اجتماعی

هردورهٔ پهلوانی نتیجهٔ اجتماعی و روانی تبلوری ثغری[4] یا مرز نظامی ین اوضاع عمومی تمدنی درشرف فرو ریختگی وانحلال و وحشیان همجوار رزی است و میتوان‌آنرا بهحایل یا سدی آهکی در وادی تشبیه‌کردکه مخزن

---

* مغان‌که ازخاندانهای‌توانگر بودند(دردورهٔساسانیان) بجزحکومت‌دین حکومت دنیوی را نیز باضیاع وعقار فراوان خویش در دست داشتند. (کتاب تاریخ ایران تألیف استاد زرین‌کوب صفحهٔ ۱۷۸)

۱– عبارت انجیل است.م

۲– Original Sin

۳– Heroic Ages

۴– Cristalization of a limes

ب مشرف بر آن قرار گرفته باشد (منظور نویسنده آنست که هرجامعه یا تمدن
کوفان دراثر رسوخ تباهی وفساد در کنه وجود اقلیت سازندهٔ آن به‌صورت
لیت حاکم درمی‌آید و بدین منوال دوروطه فروریختگی واضمحلال می‌افتد.
کی ازاثرات این حالت‌جدید دگرگونی رفتاروآغاز سرکشی پیروان‌سست‌ـ
لاقهٔ‌جوامع بدوی همجوارهرتمدن‌مترقی‌است. سرانجام بربرها* راه‌سرپیچی
طغیان‌اختیارکرده موجبات تشویش‌وخطر برای‌جامعهٔ متزلزل فراهم میسازند.م)

۲ـ تراکم فشار

حدت فشار برثغور مزبور به همان نسبتی که وحشیان همسایه راه ورسم
ی تمدنی‌را که قصدانهدام دارندفرامی گیرند متناسباً بیشتر می‌شودوطرفداران
مدن مورد نظر ازناچاری به‌خدمت وکار همین عناصربیگانه متوسل می‌شوند.
ا این‌مزدوران، دیر یا زود، ضد ولینعمت‌های خود برخاسته ضربت‌کاری بر
ب امپراتوری وارد میسازند.

۳ـ طغیان مهیب و عواقب آن[1]

وحشیان‌کامروا خواه‌ناخواه دچار عواقب پیروزیهای خود می شوند و
ون ازعهدهٔ رفع بحرانی که خود به وجود آورده‌اند برنخواهندآمد لذا در
گنای گرفتاری‌داستانهای قهرمانی سرشارازآرمانهای عالی‌سلوك وجوانمردی
لیر آنچه درایدوس[2] ونمسس[3] هومری و یا فضیلت حلم تاریخی بنی‌امیه

---

*اصطلاح بربر، بسیارقدیمی است. هرودوت درتاریخ خود، کتاب دوم
رباب مصر) می‌نویسد:
مصریان سایراقوام‌راکه زبان ایشان رانمی‌فهمیده‌اندبربر می‌نامیده‌اند.
ه عیناً در نوشته‌های یونانیان باستانی با همین‌معنی اجنبی و بیگانه استعمال
ه است. این لغت‌کمابیش دلالت اصطلاح سابق عجم در قبال عرب‌رادارد.
قرن گذشته نیز روسها اتریشیهای رقیب سیاسی خویش را نمسه (= لال
گنگ) خطاب میکرده‌اند زیرا که خودشان زبان آلمانی نمی‌فهمیده‌اند. م

۱ـ The Cataclysm and its Consequences

۲ـ Aidos یا Aidenus) طبق افسانه های یونانی حاکم دوزخ)

۳ـ Nemesis (ربة‌النوع عدل وانتقام) « »

دیده‌ایم به وجود می‌آورند* .

پریشانی دورهٔ پهلوانی زود سپری می‌شود و از پی‌آن زمان ظلمت و تاریکی فرا میرسدکه طی‌آن نیروهای نظم وقانون تجدید ودورهٔ فترت منتفی وسپس تمدن جدید آغاز می‌شود.

۴– خیال پروری و حقیقت[1]

پیشنهاد عجیب هسیود[2] راجع به ادوار تاریخی شامل طلا ، نقره، برنز وآهن‌را که بموجب آن‌عصر پهلوانی بین دوره‌های برنزوآهن گنجانده شده‌است در تحقیق خود حلاجی کرده‌ایم . دورهٔ پهلوانی در واقع عهد برنز است که در مورد حاضر نه‌برطبق‌حقایق‌تاریخی بلکه‌تخیلات‌شاعرانه‌هومری‌تعریف شده‌است

پرتو اشعار حماسی و داستانی کــه بوسیله جنگاوران پیروز و وحشی به وجودآمده بود سبب شیفتگی و فریب هسیود شاعر دورهٔ بعدی ظلمت‌شد به‌همان قسم که زمامداران رایش سوم[3] شیفته و ستایشگر نسل جدید مو طلائی «نردیك» شده بودند.

با وجوداین بربرهای مزبور گرهٔ ارتباطی بودندکه بدان‌وسیله تمدنهای عهددوم که ادیان‌بزرگ بنیاد نهاده‌بودند با تمدنهای عهداول اتصال یافته‌اند

---

*میگویند معاویه درحلم یگانهٔ دهربود. قصه‌های گوناگونی‌دراین زمینه ساخته‌اند : معاویه گفته بود «اموی اگر مال خویش‌را سامان ندهد و بـردبار (حلیم.) نباشد اموی نیست» (تاریخ طبری نسخه فارسی چاپ بنیاد فرهنگ ایران جلد هفتم صفحهٔ ۲۸۹۶)

۱– Fancy and Fact

۲– Hessiod شاعر قرن هشتم قبل ازمیلاد در یونان باستانی .

۳– آلمان هیتلری. م

تبصره ـ گروه مهیب زنان

در این زمینه ضمن تحقیق ما، توضیحی درج و روشن شده است که چگونه زنان در تراژدیهای دورهٔ پهلوانی نه فقط در عالم افسانه و خیال بلکه عملا نیز نقش برجسته پلیدانه‌ای برعهده داشته‌اند. *

دنباله دارد

ع. وحید مازندرانی

---

* زن با کشاورزی ابتدائی خود درعهد حجر متأخر که اقامت در غار بدان متعلق است ابداعات بسیار نمود و شاید همین امراساس بعضی جوامع اولیه‌که زندرآنها، برمرد تفوق یافته، بوده است. درچنین جوامعی زن‌کارهای قبیله را اداره می‌کند و به مقام روحانیت میرسد و در عین حال زنجیر اتصال خانواده بوسیله سلسله زنان صورت میگیرد. خواهیم دیدکه این طرز اولویت زن یکی از امور مختص ساکنان اصلی نجد ایران بوده وبعدها در آداب آریائیان وارد شده است (از کتاب ایران از آغاز تا اسلام تألیف گیرشمن ترجمهٔ دکترمحمد معین چاپ ۱۳۴۹ صفحهٔ ۱۱) .

دوگانگی در شعر حافظ*

کسی که دیوان حافظ را مطالعه می‌کند، به‌دور از تعبیرها و تفسیرها، تعارضاتی درشعر او می‌یابد، که گاهی خواننده را تا مرز سرگشتگی می‌برد، و او را برآن می‌دارد که بپرسد: آیا حافظ در شعر خود از وحدت اندیشه برخوردار نبوده‌است؟ نکته‌گیریهای او دربارهٔ آفرینش، روز رستاخیز‌شریعت، تقوی، احکام خدا و جز آن، با اعتقاد به اینکه وی مسلمانی پاك عقیده بوده است چگونه تلقی می‌شود؟ آیا گله‌ها و شکایتهایی که گه‌گاه درشعر او دیده می‌شود، حاکی ازسستی ایمان اوست؟

ورود دراین بحث با اختلاف عقاید ونظریاتی گوناگون که در باب شعر حافظ اظهار شده واغلب برپایهٔ تعصب است دشوار می‌نماید، خاصه که غزل خواجه به سبب ایجاز وابهام، تعبیرات وتوجیهات مختلف را می‌پذیرد، اما من کوشش خواهم کرد، دور ازتعصب، تنها به بیان مواردی که تعارض یا تناقض فکری درآنها آشکار است بپردازم:

در آغاز سخن این نکته گفتنی است که تعارض یا دوگانگی خاص حافظ نیست و اغلب شاعران و نویسندگان کمابیش به این امر دچار آمده‌اند ، نهایت آنکه بعضی همچون خیام به رغم آنچه در ذهن هاست

---

* متن فارسی خطابه‌ای است که درنخستین کنگرهٔ بین‌المللی علوم‌انسانی آسیا وآفریقای شمالی که درمردادماه ۲۵۳۵ درشهرمکزیکو منعقد بود به‌زبان فرانسوی ایراد شد.

ازآغاز تا انجام یك فکر را تعقیب کرده واز اعتقاد خود برنگشته‌اند و اگـر تعارضی باشد میان‌سابقهٔ ذهنی خوانندهٔ رباعیات بااندیشهٔ خیام‌است.اعتراضات خیام ـ حکیم اسلامی ـ به مبدأ ومعاد و سایرمبانی دینی غیرقابل توجیه است و به قول صادق هدایت توبه وانابه‌ای هم درکار نبوده ورباعی معروف:

ناکرده گناه در جهان کیست بگـو

آن کس که گنه نکرده چون زیست؟ بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهـی

پس فرق میان من و تو چیست ؟! بگـو

یا رباعی

ای سوختهٔ سوختنی ای آتش دوزخ ازتو افـروختنی

تاکی گویی برعمر رحمت کن حق‌را توکجا بهرحمت‌آموختنی؟!

را شاید یکی از پیروان و دوستان شاعر ساخته باشد ، تا اگر کسی با رباعیات تند خیام بربخورد به نظر عفو وبخشایش به گویندهٔ آن نگاه کند و برایش آمرزش بخواهد.[1]

بعضی دیگر همچون‌ناصرخسرو و سنائی، تعارضاتشان مربوط به‌دوره‌های مختلف زندگی: جوانی، میانسالی و پیری است که امری طبیعی و عادی است[2]. اگرناصرخسرو به‌خداوندمتعرض‌است‌که چرا طینت همه‌را زیبا نسرشته وچرا درآفرینش رومی و حبشی فرق قائل شده، چرا زاهد را سعید وکشیش‌را شقی کرده، وچرا نعمت توانگر دریا دریا ومحنت مفلس کشتی کشتی است؟![3]

۱ـ ترانه‌های خیام، چاپ ششم، ص ۱۶

۲ـ مثالی روشن از ناصرخسرو، اقرار او به شرابخوری است درسفرنامه‌اش (شراب پیوسته خوردمی ...، چاپ برلین، ص ۳) و توبهٔ او پس از آنکه یکی‌ازاولیا را به خواب دیده بود، وتصریح او در دیوانش:

آنجات سلسبیل دهندت آنگه کاینجـا پلید دانـی صهبا را

(دیوان ناصرخسرو، چاپ دانشگاه، ص۱۶۸)

۳ـ بارخدایا اگر ز روی‌خدایی طینت انسان همـه جمیل سرشتی،

چهرهٔ رومی و صورت حبشی را مایهٔ خوبی چه بود و علت زشتی؟ ←

یگمان پیش از تحول فکری او و گرویدنش به مذهب اسماعیلی بوده، و نیز شکوه وشکایت او ازخدا و فتنه را ناشی از وی دانستن، و اینکه از یک سو انسان را به عبادت فرمان می‌دهد واز سوی دیگر شیطان را در رگ و پوست او می‌دواند[۴]، وهمچنین انتقاد شدیداو ازمعاد جسمانی[۵]، همه پیش از راهیابی او بوده است.

اما راه حافظ ــ به رغم مشابهت‌هایی که باخیام وناصردارد ــ ازآن دو جداست. حافظ با وجود معارضاتی که دارد، به‌خلاف خیام همچنان مسلمان و معتقد است. حریم ایمان را نگاه می‌دارد. ورد سحری و دعای نیم شبی را فراموش نمی‌کند، و نیز به خلاف ناصر تحولی ناگهانی در اندیشهٔ وی راه نیافته تا دو دورهٔ متمایز ومتعارض درشعر او به وجود آید. بیان چند مورد از

۳ــ طلعت هندو و روی تُرك چرا شد / همچو دل دوزخی و روی بهشتی؟
ازچه سعید افتاد واز چه شقی شد / زاهد محرابی و کشیش کنشتی؟
نعمت منعم چراست دریا دریا / محنت مفلس چراست کشتی کشتی؟

(دیوان ناصر خسرو، تصحیح نصرالله تقوی، ص ۵۰۸–۵۰۹)

این قطعه واشعاری که پس‌از این می‌آید، در چاپ دانشگاه نیامده، اما دربیشتر نسخه‌های چاپی دیگر مندرج است وشاید ناصرخسرو خود پس از تحول فکری ازمجموعهٔ اشعارش زدوده باشد.

۴ــ خدایا راست گویم فتنه ازتست / ولی از ترس نتوانم چخیدن.
چرا بایست از هول قیامت / چنین تشویها بر دل کشیدن؟
اگر ریگی به کفش خود نداری / چرا بایست شیطان آفریدن؟
به آهو می‌کنی غوغاکه بگریز / به تازی هی زنی اندر دویدن
به ما فرمان دهی اندر عبادت / به شیطان در رگ وجانها دویدن

(همان دیوان، ص ۳۶۶–۳۶۷)

۵ــ مردکی را به دشت گرگ درید / زو بخوردند کرکس و زاغان
آن یکی رید در بن چاهی / وان دگر رفت بر سر ویران
اینچنین کس به حشر زنده شود؟ / تیز بر ریش مردم نادان

(همان دیوان، ص ۵۰۷)

دو گانگی شعر حافظ برای توضیح مطلب لازم می‌نماید:

۱ـ حافظ ـ چنانکه ازشعر او برمی‌آید ـ مسلمانی‌است معتقد، و بعضی ابیات تمایل او را به تشیع اثبات می‌کند[۶] وهمیشه قرآن را پیش چشم دارد و به‌کشاف زمخشری سخت علاقه‌مند است، به بحث در کشف کشاف می‌پردازد[۷].

۶ـ مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس — اسرار کرم ز خواجهٔ قنبر پرس
گرطالب فیض حق به صدقی‌حافظ — سرچشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس

(تصحیح قزوینی، ص ۳۸۱)

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
ما را نگذارد که در آییم از پای
تاکی بود این گرگ ربایی ؟ بنمای
سرپنجهٔ دشمن افکن ای شیر خدای

(همان دیوان، ص ۳۸۴)

ونیز در این باره شاعر ومحقق گرانقدر، اخوان ثالث، داستانی نقل کرده است که درضمن آن این بیت منتسب به حافظ آمده:

حافظ ز جان محب رسول است وآل او
حقا بدین گواست خداوند داورم

(مجموعهٔ مقالات، کتاب اول، ص ۳۷۴)

استاد مینوی حافظ را سنی می‌داند وغزل «ای دل غلام شاه جهان باش وشاه باش» وقصیدهٔ منقبت علی ع به مطلع «مقدری که زآثار صنع کرد اظهار ....» را مجعول می‌داند. رك به سی وچهار خطابه، بنیاد فرهنگ ایران، ج۱ ص ۱۱۳.

باری، حافظ آیین اهل‌سنت‌داشت‌وازجملهٔ شواهدبراین‌امربیت‌ذیل است:

من همان دم که وضو ساختم ازچشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

(اهل تسنن درنماز میت چهارتکبیر می گویند وشیعهٔ امامیه پنج‌تکبیر) .

۷ـ بخواه‌دفتراشعاروراه صحرارا — چه‌وقت‌مدرسه وبحث کشف کشاف‌است؟!

(دیوان، ص ۳۱)

دعای نیمشبی و ورد سحر گاهـی را از یاد نمی‌بـرد[8] ، صبح خیز و سلامت طلب[9] است. همین‌حافظ سخنانی‌درباره‌ٔ آفرینش جهان و بهشت ودوزخ و سایر مبانی‌دینی داردکه صریحاً با اعتقاداتش متعارض است. قرآن می گوید: «انما یتقبل الله من‌المتقین» (خدا فقط عمل پرهیزگاران را می‌پذیرد) یا می‌فرماید: «اتقوا الله حق تقاته» اما درشعرحافظ می‌خوانیم:

تکیه برتقوی ودانش در طریقت کافری است
راهرو گرصد هنر دارد توکل بایدش

قید «درطریقت» نیزتعارض را ازمیان نمی‌برد، زیرا در هرحال طریقت برابر شریعت قرار می گیرد، همان شریعتی‌که حافظ‌کتاب وسنت‌آن را پذیرفته است.

فرد مسلمان درآفرینش جهان به نظامی درست معتقد است و آفریدگار را حکیم وهمه چیز را برپایهٔ حکمت می‌داند، اما حافظ خیام وار وزیرکانه و با رعایت طریق ادب به وجود خطا در دستگاه آفرینش اشاره می کند:

پیرما گفت خطا برقلم صنع نرفت   آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

توجیهی که بعضی از شارحان بدان متوسل شده و گفته‌اند: ضمیر «ش» راجع به خداست، یعنی‌آفرین برنظر پاك خطاپوش وآمرزندهٔ خدا باد، خالی ازاشکال‌نیست، خاصه که‌جملهٔ دعایی«آفرین‌باد» دربارهٔ خدا درست‌نمی‌نماید، زیرا با کمالیت مطلق او نمی‌سازد، واستناد به‌بیت خود حافظ:

۸ــ حافظا درکنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
(دیوان، ص ۱۷۳)

مرو به خواب ،کـه حافظ به بارگاه قبول
ز ورد نیمشب و درس صبحگـاه رسید
(دیوان ، ص ۱۶۴)

۹ــ صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هرچه کـردم همه از دولت قرآن کردم
(همان دیوان، ص ۲۱۸)

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش خطا پوش خدایی دارد

(دیوان، ص ۸۴)

که خطاپوش صفت خدا قرار گرفته، نیزامری‌را ثابت نمی‌کند، چراکه «خطا پوش» صفتی خاص خدا نیست و به‌غیر خدا حتی به«ابر» نیزدرسخن خودحافظ اطلاق شده است:

آبرو می‌رود ای ابرخطاپوش‌بیار   که به دیوان عمل نامه سیاه‌آمده‌ایم

(دیوان، تصحیح قزوینی، ص ۲۵۲)

شاید بتوان گفت که حافظ دراین بیت:

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست

فهـم ضعیف رای فضولی چرا کند؟

(دیوان، ص ۱۲۶)

نیز به‌دستگاه‌آفرینش خرده می گیرد، اگرچه معنی ظاهرش حکایت دارد ازاینکه با عقل و فضل نمی‌توان به اسرار خلقت پی‌برد.

۲ـ بهشت و دوزخ در دیوان حافظ مورد اعتراض است و اگرچه او نیز مانند خیام نعمت دنیا را نقد وبهشت را نسیه می‌داند، اما گفتارش به‌خلاف خیام تند و بی‌پرده نیست. خیام می گوید:

کس خلد و جحیم را ندیده‌ست ای دل

گویی که از آن جهان رسیده‌ست ای دل

امید و هراس ما به چیزی است کز آن

جز نام و نشانی نه پدیدست ای دل

(ترانه های خیام، هدایت، ص ۹۸)

اما حافظ می گوید:

معنـی آب زنـدگی و روضهٔ ارم

جز طرف جویبار ومی خوشگوار چیست؟

(دیوان حافظ، ص ۴۶)

و نیز:

به خلدم دعوت ای زاهد مفرما   که این سیب زنخ زان بوستان به

(همان دیوان، ص ۲۹۰)

یا :

جنت نقد است اینجا، عیش و عشرت تازه کن

زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه

(همان دیوان، ص ۳۷۱)

و یا:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

وعدهٔ فردای زاهد را چـرا باور کنم؟

(همان دیوان، حاشیهٔ ص ۲۳۸)

و گاهی لحن حافظ تند می‌شود:

چو طفلان تا کی ای زاهـد فریبی

به سیب بوستان و شهد و شیرم ؟[۱۰]

یا:

چون گل ومی از پرده برون‌آی و درآ

که دگـر باره ملاقات نه پیدا باشد[۱۱]

۳ـ ماه رمضان وشب قدر وخانه کعبه ازشعایر اسلام، ومحترم است :

چه مبارك سحری بود و چه فـرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه بـراتم دادند !

(دیوان، ص ۱۲۴)

اما شاعر درشکستن احترام آن خود را معذور می‌شمارد:

در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن

سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

(دیوان، ص ۱۴۰)

۱۰ـ اشاره است به آیهٔ «وانهار من لبن لم یتغیر طعمه ... و انهار من عسل‌مصفی» (قرآن ۱۵/۴۷).

۱۱ـ نه پیدا = ناپیدا، صفت مرکب است. ناصرخسرو گوید:

چون بندکرد در تن پیدائی (محسوس)   این جان کار جوی نه پیدا را ؟

(دیوان، چاپ دانشگاه، ص ۱۶۷)

و با وجود احترامی که به رمضان قائل است و آن را مهمانی عزیز می‌داند، سپری شدنش شادمان است:

روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل
صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی[۱۲]
(دیوان، ص ۳۲۸)

از نظر حافظ صبوح (می بامدادی) می‌تواند جای سحور را بگیرد:

گر فوت شد سحور، چه نقصان صبوح هست — از می کنند روزه گشا طالبان

خم شراب به بیت‌الحرام تشبیه شده که جسارت آمیز است:

گرد بیت الحرام خم حافظ — گر نمیرد به سر بپوید باز

سجادهٔ نماز و خرقهٔ درویشی گاه می آلود است:

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
(دیوان، ص ۲۹۳)

و گاهی شاعر بی‌پروا به می طهارت می کند:

اگر امام جماعت طلب کند امروز — خبر دهید که حافظ به می‌طهارت
(دیوان، ص ۹۰)

و درموردی سجاده را به‌می می‌فروشد:

نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد
چاره آن است که سجاده به می بفروشیم
(دیوان، ۲۵۷)

دنیا متاع قلیل است در برابر آخرت که خیر کثیر است (متاع الدنیا ؛ والاخرة خیرلمن اتقی ـ قرآن ۷۷/۴) اما حافظ هر دو جهان را متاع ؛ می‌شمارد و می گوید که ارزش آنها دربرابر عشق جوی بیش نیست:

۱۲ـ شاعری این معنی را دربارهٔ خود مهمان گفته است:

میهمان گرچه عزیز است ولی همچو نفس
خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود

نعیم هردو جهان پیش عاشقان به جوی

که آن متاع قلیل است واین عطای کثیر

(دیوان، ۱۷۳)

۴ــ باده نوشی در شعر حافظ به قصد انکار شریعت نیست و حافظ آ
را با اعتقاد وطاعت خدا مغایر می‌داند:

حاش‌لله که نیم معتقد طاعت خویش این قدر هست که گه‌گه قدحی می‌نوش

(دیوان، ۲۳۳)

می‌خور به بانگ چنگ ومخورغصه، ورکسی

گوید ترا که باده مخور، گو هوالغفور

(دیوان، ۱۷۲)

بیارمی که چوحافظ هزارم استظهار به‌گریهٔ سحری و نیاز نیمشبی است

(دیوان، ص ۴۵)

وحتی درچند مورد گفتگو از توبه است:

می صبوح و شکر خواب صبحدم تاچند

به عذر نیمشبی کوش و گریهٔ سحری

(دیوان، ص ۳۱۵)

با آنکه از وی غایبم، ور می چوحافظ تایبم

در مجلس روحانیان گه گاه جامی می زنم

(دیوان، ص ۲۳۷)

از این‌رو چنانکه مرحوم پژمان یادآور شده است ــ اشعاری که خواج
در وصف می وشور و نشاط باده پرستی سروده است، سه وجه متمایز دارد:

الف ــ برای تنبیه نفس، تنبه ذات، رهایی از وسوسهٔ عقل و مخصوص
برای جلب ملامت و انکار ظاهر بینان است:

به می پرستی از آن نقش خود برآب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

(دیوان، ص ۲۷۱)

ب ــ جنبهٔ عرفانی وصورت روحانی دارد:

خموا همه در جوش و خروش‌اند ز مستی
وان‌می که در آنجاست حقیقت نه‌مجاز است[۱۳]
(دیوان، ص ۲۹)

ج ـ درمعنی شراب کهنهٔ تلخ مرد افکن، وخلاصه شراب انگوری‌است:
حاشا که من به موسم گل ترك می کنم
من لاف‌عقل می‌زنم این‌کار کی کنم[۱۴]؟!
(دیوان، ص ۲۴۱)

بدین سان مراد شاعر در بیشتر موارد همین می تلـخ وش است که در حدیث نبوی «ام الخبائث» خوانده شده (اتقـوا الخمر فانها ام‌الخبائث)[۱۵] خاصه که گاه صفات مشخصهٔ آن ازقبیل گلرنگ، تیز، خوشخوار وسبك صریحاً آمده است:

بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخـوار سبك
نقلش از لعل نگار ونقلش ازیاقوت خام
(دیوان، ص ۲۱۰)

۱۳ـ بیان نظامی هم دراین مقوله شایان توجه است:

نپنداری ای خضـر پیروزپـی	که از می مـرا هست مقصود می
ازآن‌می همی بیخودی خواستم	بدان بی‌خودی مجـلس آراستم
مرا ساقی از وعدهٔ ایزدی است	صبوح ازخرابی می‌ازبیخودی است
و گرنه به یزدان، که تا بوده‌ام	بـه می دامـن لب نیالـوده‌ام

(ابیات به نقل «نقد حال»، ص ۲۸۹)

۱۴ـ رك : لسان‌الغیب، ص پنجاه ویك مقدمه.

۱۵ـ آن تلخ وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند
احلی لنا و اشهی من قبلة العذارا

این طرز بیان که می گوید « با آنکه شراب ام الخبائث خوانده شده است برای ما شیرین‌تر ولذیذتر از بوسهٔ دوشیزگان است، خـود نوعی معارضه باحدیث نبوی وجسارت تلقی می‌شود، دراین باره دکتر زرین‌کـوب می‌نویسد: حافظ بیشك نمی‌دانست که بایك حدیث‌نبوی سروکار دارد، ورنه با آن مایه جسارت آن را به عنوان قول صوفی رد نمی کرد. رك: مجـلهٔ یغما، سال ۲۲، ش۵، ص ۲۶۰

دختری شبگرد تند تلخ گلرنگ است ومست
گــر بیابیدش به سوی خــانهٔ حــافظ برید
(دیوان، ص ۳۶۸)

باده نوشی درشعر حافظ سیری تدریجی دارد واز نوشیدن قدحی وزدن جامی آغاز می‌شود: «این قدر هست که گه‌گه قدحی می‌نــوشم»، «در مجلس روحانیان گه‌گاه جامی می‌زنم» آنگاه به سه ماه درسال می‌رسد:

نگویمت که همه سالــه می پرستی کن
سه ماه می‌خور و نه ماه پارسا می‌باش
(دیوان، ص ۱۸۵)

سپس باده نوشی آزاد و نامحدود است: «ساقی به نــور باده برافروز جام ما» وسرانجام دلبستگی شدیدی به می ملاحظه می‌شود. تا آنجــا که شاعر آرزومی کندکه : گرد خم شراب بپوید.

وگاهی باده نوش را ازپای خم یکسر به بهشت می‌اندازد:

بهشت عدن اگر خواهی بیا باما به میخانه
که‌ازپای خمت یکسربه حوض‌کوثراندازیم
(دیوان، ص ۲۵۹)

وشگفت آنکه می‌خواهد روز مرگ به جای دفن‌کردن درخاك، درخم شرابش بیندازند:

مهل‌که روز وفاتم به خاك بسپارند مرا به میکده بر درخم شراب انداز
(دیوان، ص ۱۷۸)

۵ــ حافظهمانند شاعران دیگر، شکایتها وگله‌هاازآسمان ومردم روزگار دارد،که با اصول اعتقادی ناسازگار است. خداشناس واقعی در بــرابــر همهٔ حوادث رضا به قضا می‌دهد وتسلیم محض می‌شود، چراکه همه‌چیز برپایهٔ علم وحکمت پروردگار (انه هوالحکیم العلیم) وبه مصلحت بشر است، اماکیست که درچنین حالاتی زبان به شکایت نگشاید و همه را به عین رضا ببیند و هیچ نگوید، خاصه شاعران‌که طبعی لطیف دارند وسرشار از احساس‌اند وبههمین سبب بیشتر از دیگر انسانها با ناکامی‌ها و ناهمواریهای زندگی روبرو می‌ــ

شوند . پژوهشهای علمی نیز مؤید این امر است وحاکی ازاینکه: محرومیتها و ناکامی های بشر همواره بیشتر از موفقیت‌ها و کامیابی های اوست . هیچ دانشی اعم از روانشناسی وبهداشت روانی وجزآن نمی‌تواند وضعی به‌وجود آورد که هیچگاه هیچکس دچار ناراحتی وناکامی و محرومیت نشود، تنها با رعایت شروطی می‌توان ازگرفتاریهای غیرضروری وناکامیهای بیهوده کاست[۱۶].

ازاین‌رو شکایت حافظ از مردم نادان،که زمام مرادرا به‌دست دارند[۱۷] یا گله ازنابسامانی‌کار وفقر وپریشانی[۱۸] یاآزردگی از شیراز ومردم‌آن[۱۹]عادی

۱۶ــ دراین‌باره رجوع کنید به‌دیباچه‌ای پررهبری (ص ۱۱۵ــ۱۱۶).

۱۷ــ فلك به‌مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضلی و دانش ، همین گناهت بس

(دیوان، ص ۱۸۳)

که یادآورد شعر متنبی است‌که می‌گوید:

افاضل‌الناس اغراض لدی‌الزمن

یخلو من الهم اخلاهم من الفطن

(رك: باکاروان حله، ص ۳۴۱)

جای آن است‌که خون موج‌زند دردل لعل

زین تغابن‌که خزف می‌شکند بازارش !

(دیوان ، ص ۱۸۷)

۱۸ــ غزلی به‌مطلع: «کارم ز دور چرخ به‌سامان نمی‌رسدــ خون شد دلم ز درد به‌سامان نمی‌رسد» دردیوان حافظ چاپ قدسی (ص۱۹۶) آمده‌که بیشتر ابیات‌آن دراین مقوله است.

۱۹ــ آب و هوای فارس عجب سفله پرور است

کوهمرهی که خیمه ازین خاك برکنم؟

(دیوان، ص ۲۳۶)

معرفت نیست درین قوم، خدارا سببی

تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

(دیوان، ص ۱۱۷)←

وطبیعی می‌نماید، اما گاهی شکایت، لحن اعتراض به‌مشیت خدا دارد که‌منافی اصول اسلام است:

این‌چه استغناست یارب، وین‌چه‌قادرحکمت‌است
کـاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست ؟!
(دیوان، ص ۵۰)

عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم ؟!
دریغ و درد که غـافل ز کار خویشتنم
(دیوان، ص ۲۳۵)

زین دایـرهٔ مینا، خونین جگرم مـی‌ده
تاحل کنم این مشکل درساغر مینایی
(دیوان، ص ۳۵۲)

این دوگانگیها- چنانکه اشاره شد- مسلمانـی حافظ‌را نفی نمی‌کند. زیرا بنابه اصل کلامی «الایمان هوالتصدیق بالقلب بماجاء من‌عندالله‌والاقرار به‌باللسان» تصدیق قلبی واقرار زبانی شاعر ثابت ومحقق است، ونیز این‌امررا به‌سهو وغفلت یاتزلزل فکری نمی‌توان توجیه کرد . زیرا اینچنین تعارضاتـی حتی‌ازآدمی‌عادی پذیرفتنی نیست، تاچه‌رسد به‌شخص اندیشه‌گری چون‌حافظ. اگر هم به‌فرض چنین سهو وغفلتی‌را بپذیریم ، دست‌کم این امـر دریك غزل به‌فاصلهٔ سه‌بیت معقول نمی‌نماید. درغزلی می‌خوانیم:

کنون که می‌دمد از بـوستان نسیم بهشت
من‌و شراب فـرح بخش‌ویار حور سرشت
چمن حکایـت اردیبهشت مـــی‌گوید
نه عاقل است که نسیه خـرید ونقد بهشت
(دیوان، ص ۵۵)

که دربیت دوم دل بستن به‌بهشت موعود را خلاف عقل می‌داند، اما در

-سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ،که تا خود را به ملکی دیگراندازیم
(دیوان، ص ۲۵۹)

سه بیت بعد، خودرا اهل همان بهشت می‌شمارد:

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ

که گرچه غرق گناه است، می‌رود به‌بهشت

(دیوان، ص ۵۵)

خلاصه‌آنکه پاره‌ای‌ازدو گانگیهای شعرحافظ مربوط **به‌روش مبارزه او با ریاکاران و دورویان** است وبعضی دیگر درعین آنکه فراز ونشیب فکری او را می‌رساند ، ایمان او را خدشه‌دار نمی‌کند وبه‌وحدت اندیشه او ضرری نمی‌زند ، اگر هم گناه تلقی شود ، حافظ خود بدان اقرار می‌کند (اگرچه غرق گناه است...) ، دیگران نیز معصومش نمی‌دانند.

جعفر شعار

***

بوسی زده یار دوش بر دیدهٔ من

او رفت و ازو بماند تر دیدهٔ من

زان داد براین دیده نگارینم بوس

کوچهرهٔ خویش دید در دیدهٔ من

منسوب به‌ملکشاه‌سلجوقی

از: دکتر شوقی ضیف

مقدمه‌ای بر ادبیات معاصر مصر

(۵)

فصل دوم

شعر و تحول آن

یکی دیگر از مهم ترین دلایل ناپیموده ماندن این راه ، این بود که بارودی و پیروان‌او ثابت‌کردند که ضعف وسستی کلام نویسندگان وسرایندگان مصرناشی از نارسایی زبان فصیح عربی نیست بلکه معلول بی‌اطلاعی از آن و مجوزنبودن به شیوه‌های گوناگون، متنوع، شفاف وبرندهٔ تعبیر آن است که از پرداخت هیچ معنایی ناتوان نمی‌ماند. زبان عرب به‌خودی خود زبانی جامد وضعیف‌وزندانی مغاکهای بدیع وبدیع‌پردازی نیست بلکه این پدیده‌ای‌است گذرا که در روزگارهای گرفتاری ورنجوری‌اش برآن چیره گشته وبایدهرچه زودتر ازآن زدوده شود تا زبان به‌استحکام گذشته‌اش بازگردد و مدرکات و احساسات دارندگان خود را هرچه رساتر بازگو کند . این کار جز از راه فراگرفتن‌استادانهٔ این زبان امکان‌پذیر نیست وتنها ازاین راه است‌که می‌توان به سرچشمه‌های گوارای‌آن راه برد وازشیوه‌های بیان و الفاظ وواژه‌های سحر انگیز آن بهره برگرفت.

به دنبال پدیدآمدن این اندیشه، حسین مرصفی[1] درطی چند سال رنج

۱ـ حسین مرصفی (متوفی ۱۸۸۹) از دانش‌آموختگان ازهر است‌که بعداً خود عهده دار تدریس در این دانشگاه شد . از تألیفات اوست: کتاب « هشت گفتار » که حاوی مطالبی است در بارهٔ ملت، میهن، جهانداری، داد، ستم، سیاست، آزادی و آموزش. این کتاب گزارشگر اوضاع اجتماعی مصر در زمان اوست. کتاب دیگر او « وسیلهٔ ادبی » است. هر دو کتاب به چاپ رسیده است ــ م .

وکوشش، دست به‌تألیف کتاب «وسیلهٔ ادبی» در دوجلد قطورزدکه به شیوه‌ای نوین قوانین واژه سازی، دستور زبان وعروض را بیان می‌داشت. این قواعد از طریق نمونه‌های جالب و دلنشین کـه از میان‌آثار زندهٔ گذشتگان انتخاب شده بود، عرضه می‌شد. او درطی این‌کتاب، هرقطعهٔ لطیف ازشاعران‌جاهلی و اسلامی‌راکه بدان برمی‌خورد، بی‌کم وکاست نقل می‌کرد وگاه یك چکامه‌را کـه مایهٔ اعجابش می‌گشت، به تمامی یاد می‌کرد تا یك قاعدهٔ دستوری را به خواننده فهمانده باشد.

مرصفی با این‌کتاب نمونه های فنی و طبیعی شعر قدیم‌را ارائه‌کرد و ستایشی بلیغ از بارودی به‌عمل‌آورد وبسیاری ازچکامه‌های او، مخصوصاً آنها راکه‌درمقابله باشاعران‌عباسی‌سروده بود، ذکرکرد وکوشیدباارائهٔ ویژگی‌های فنی‌کار او، برتری‌اش را برمعارضه شدگان اثبات کند. وی با این‌کاراندیشهٔ شاعران را برای‌پیروی از بارودی‌آماده‌کرد. مکتب‌بارودی ارزش چامه‌سرایان قدیم شاعران عهد عباسی را نفی نمی‌کرد بلکه جنبشی بود برای زنده کردن وبازگرداندن شعر به ساختار طبیعی‌آن‌که زیبایی‌اش را از روانی و استواری شیوهٔ بیان فرا می‌گرفت. سخن‌آوران جوان و پیشاپیش آنها شوقی[1] و حافظ[2] از این مکتب استقبال کردند وحتی مهاجران سوری ولبنان مصرنیز بدان روی آوردند ودیری نپاییدکه این شیوه درشام‌نیز رسوخ‌کرد زیرا می‌بینیم مطران[3] در اواخر این قرن، درست درهمین راه گام برمی‌دارد.

این سه تن شاعر بهترین پشتیبانان نهضت ادبی بارودی بودند . اینان بررسی شعربارودی وشعرعهد عباسی را وجههٔ همت خود ساختند و نمونه‌های ایده‌آل‌آن را هرچه بهتر فراگرفتند و چندان به نوشیدن از این سرچشمه ها ادامه دادندکه شیوهٔ سخنسرایی‌شان‌استوارگشت. نسل‌بعدی، ایشان‌را «محافظه کار» نامید. این محافظه‌کاری به‌معنی‌کهنه پرستی ودنبال‌کردن‌کورکورانهٔ راه

۱ـ احمد شوقی ملقب به‌امیرالشعراء (۱۸۶۹ ـ ۱۹۳۲).

۲ـ حافظ ابراهیم (۱۸۷۱ ـ ۱۹۳۲).

۳ـ خلیل‌مطران (۱۸۷۲ ـ ۱۹۴۹). دربارهٔ این‌سه‌تن اخیر بعداً سخن خواهیم گفت.

گذشتگان نبود زیرا اینان خود بیش از هرکسی از آن شیوه بیزار بودند و تا آنجا که جایگاه تاریخی واستعداد هنری‌شان اجازه داد ، ازآن پرهیز کردند.

اینان از آن روی محافظه کار خوانده شدند که مادهٔ ادبی خود را از میان نمونه های شعری اصیل گذشته برمی گزیدند. ولی باید به این نکته نیز توجه می‌شد که اینان سخنی نوآوردند و موضوع های شعر را تازه کردند و آنرا به‌سوی پرده‌برداشتن ازکششهای فردی وآرمان‌های اجتماعی سوق‌دادند.

البته شك نیست‌که اینان ازنظر مواد شعری محافظه‌کار بودند زیرا از نمونهٔ سخن آوری بارودی، روانی و استواری شیوهٔ بیان، پیروی می کردند، ولی ازاینکه بگذریم، اینان فرهنگ و ضرورت‌های روزگار خود را بر شعر و نظم خود حاکم ساخته بودند ، این طبقه ، میان حال و گذشته ، میان اسلوب عربی قدیم با فرهنگ و روحیهٔ زمان ، یك نوع سازگاری پدید آورده بود .

این گرایش درسخن همهٔ ایشان‌آشکار است. مثلا در شعر خلیل مطران، نحوهٔ سخن آوری شکوهمند عربی نمودار است ولی این‌گونه بیان مانع نمی‌شودکه سراینده توشه‌ای از ادب غربی با خود به همراه بردارد و پرتوی ازآن بر کلام‌خویش‌بیفکند.او درچکامه های غنایی خود روحیه‌ای درونگرایانه باز می‌نمایدکه ازپاره‌ای‌جهات، گویش رومانتیست‌هارا می‌ماند. درون‌نگری در شعراو نیرومند است ، شعراو لبریز از درد واندوه است و او این عواطف را به طبیعت پیرامون خود باز می‌تاباند وسراسرآن را انعکاسی از احساسات خود می‌شمارد. آنگاه وی بـه چهرهٔ جدیدی می گراید که در اشعار گذشته سابقه‌ای ندارد ، برخی چکامه هـا را به درازا می‌کشاند و به گزارشگری دریافت های پراکندهٔ خود بسنده نمی‌کند بلکه به شیوهٔ باختریان، به داستان سرایی می‌پردازد. او ازاین جهت جزو نخستین‌کسانی است‌که تمایل به شعر داستانی و نمایشی را در اندیشهٔ شاعران عرب برانگیختند. این کار را او با اسلوبی جدید انجام نمی‌دهد بلکه با همان اسلوب وهمان موادی که شاعران قدیم عربی سخن می‌سرودند.

احمد شوقی‌ازاین جهت مانندبارودی بود. او با ادبیات فرانسه‌به‌خوبی آشنا بود ، آثار هوگو و دیگران را خوانده بود وسعی می کرد چیزهایی از

آن ترجمه کند چنان‌که درمورد دریاچهٔ لامارتین موفق نیزشد. پس ازآن به‌تقلید لافونتن اشعاری از زبان حیوانات سرود ودرپیروی از «افسانهٔ قرون» ویکتور هوگو چکامه‌ای با این مطلع پرداخت:

همت الفلك و احتواها الماء وحداها بمن تقل الرجاء[1]

شوقي ملاحظه‌کردکه ویکتور هوگو در نوشته های خود سخن از آثار باستانی روم ویونان می‌آورد، پس بخش بزرگی از شعر خودرا به‌یاد اطلال وآثارمصرقدیم اختصاص داد. وی دراواخر زندگی شعرتمثیلی‌را برای‌نخستین بار وارد ادبیات عرب کرد. منظور این است که او به پیروی از نمونه های شعری گذشته اکتفا نکرد بلکه درپی تجدید و ابداع بود لیکن در همین حد، درحد زیبایی و محکمی بیان.

حافظ ابراهیم ازیك جهت کاملا مانند بارودی بود زیرا به ادب‌اروپایی چشم نداشت وازآن پیروی نمی‌کرد ولی با این حال ازتوجه به‌مقتضیات‌زمان خویش در نمی‌ماند بلکه احتمالا همگامی بیشتری با آن و با نیازهای مردمش داشت. اومانند بارودی وشوقي ازطبقهٔ اریستوکرات برنیامده بود و از اینرو هم ازآغاز درکنار مردم ایستاد. گویا برخورداری استأدانه‌اش ازفرهنگ‌عربی مانع ازآن شدکه از ادبیات اروپا اقتباس یا تقلیدکند وبرنوردآن بیافد. اگر چند رشتهٔ نازك از این‌گونه درسخنش دیده می‌شود، اثری است‌که از خواندن برخی ترجمه‌ها، درکلامش دویده است.

خلاصه آنکه این سه‌تن شاعر، ساختمان سنتی قصیده را پاسداری‌کردند ولی ازسوی دیگرپیدایش چاپ، رواج آموزش، انتشار روزنامه‌ها و نتایج‌آن که‌گرایش سخن وسخنوری به‌سوی توده‌های مردم وبیرون‌آمدن‌آن ازانحصار طبقات بالا و دانش آموختگان دست پروردهٔ ایشان باشد، در شعرشان کاملا متجلی گردید.

اینك ما تنها هنگامی می‌توانیم عظمت این تحول را دریابیم‌که نگاهی به شعر وشاعری درروزگارهای‌گذشته بیفکنیم. درآنزمانها دفترشعردریك‌نسخهٔ

۱ــ کشتی ازجای بشد وآب از هرسوی‌آنرا فراگرفت، و امید، برای آن وبرای سرنشینانش چاووشی‌آغاز نهاد.

واحد یا چند نسخهٔ خطی محدود منتشر می‌شد. شاعری مانند ابوتمام[1] وقتی شعرخودرا به‌دربارخلیفه‌ای مانند معتصم[2] می‌برد، جز خرسندکردن‌او ومعدودی دانش اندوختهٔ حاشیه نشین اوهدفی نمی‌داشت. اینان‌بالاترین طبقهٔ اجتماع‌آن روز بودند و درمیان ایشان همه گونه افراد از دانشمند و فیلسوف تا ادیب و زبان دان یافت می‌شد. شاعر ناچار می‌شد سخن فاضلانه بگوید و پیوسته در جستجوی گفتار زیبا ومعنای لطیف ودقیق باشد تااین طبقهٔ مرفه راکه فلاسفه‌ای مانندکندی[3] درمیان ایشان بود، خشنود نگه دارد.

۱ــ ابوتمام، حبیب‌بن‌اوس (۷۸۸ ــ ۸۴۶ م) شاعر عهد عباسی ویکی ازبزرگ ترین سخن‌آوران عرب. درجاسم، نزدیك دمشق ، بزاد و در موصل ازجهان درگذشت ودوسال متصدی برید این شهر بود. گویند پدرش عطار یا باده فروش‌مسیحی بوده‌وحدس زده‌اندکه نژاد یونانی داشته است. درکودکی درشهر دمشق‌پیشهٔ جولایی داشت، آنگاه به فسطاط شد ودرجامع شهرآبداری می‌کرد. شعر وفرهنگ عرب را ضمن‌کار فراگرفت و چیره دستی خود را در سخنسرایی نشان داد. آرزوهایی‌که در سر داشت، فراچنگ نیامد و او به‌شام کوچید وپس ازآن روانهٔ جزیرة العرب، ارمنستان وآذربایجان شد وطی‌آن از عراق وخراسان نیز دیدن‌کرد و به مدح خلفا، امیران و فرماندهان پرداخت. دفترشعراو بارها به‌چاپ رسیده واین دفتراغلب مدایحی است‌که قهرمانی‌های بزرگ را طی‌آن استادانه وصف‌کرده‌وصحنه‌های نبرد را ماهرانه مجسم‌ساخته است. گزیده های شعری او، ازجمله دیوان «حماسه»، سد بزرگی دربرابراز بین رفتن بسیاری ازمواد اصلی ادب عربی شده است ــ م

۲ــ معتصم، محمد پسرهارون‌الرشید (۱۸۰ ــ ۲۲۷ ه ق) هشتمین‌خلیفهٔ عباسی‌که از ۲۱۸ تا ۲۲۷ حکومت راند وارتش ترك را دربرابر اعراب و ایرانیان تأسیس‌کرد و شهر سامره را برای پناه بردن از سپاهیان خود ، توسعه بخشید وبرآبادی‌آن افزود.

۳ــ کندی، یعقوب بن اسحاق (متوفی ۲۵۸ ه ق) فیلسوف، پزشك، ریاضیدان و موسیقی دان عرب. زبـان یونانی وسریانی را نیك می‌دانست و فلسفهٔ یونان را از راه ترجمه های بسیار، بـه عالم اسلام انتقال داد. بیش از ۲۰۰ کتاب دارد.

بدین‌سان‌عرصه برشعر و شاعرتنگ بوده‌زیرا با گروهی اشراف‌واشرافی منش سروکار داشت . شاعر مجبور بوده برخوان یغما آفریدهٔ ایشان بنشیند و چشم به‌عطای جزیل ایشان بدوزد و اگر اندك پشیزیش دادند، جز زبان به سپاسگزاری نگشاید. عقل وتفکر ایشان نیز رنگ همان طبقه‌را داشت وبدین جهت مدیحه‌سرایی برشعر چیره بوده و شاعر می‌باید الفاظ نغز ومعانی ژرف ارائه می‌داد تاخلیفه، امیرو اطرافیان اورا راضی کند.

ولی ازآن زمان‌که صنعت چاپ ظهورکرد وروزنامه انتشار یافت و آموزش همگانی شد،آن وضع دگرگون گشت وبرای شاعران فرصت پیش آمدکه شعرخودرا در تیراژ وسیع چاپ‌کنند وبه‌دست توده‌های مردم برسانند. دیگر شعر درانحصار اشراف نبود بلکه وسیله‌ای برای اشاعهٔ دانش وفرهنگ‌و دموکراسی شمرده می‌شد وروی کلامش با قشرهای‌گوناگون مردم بود وحتی اگر جنبهٔ سرگرمی داشت، فایده‌اش «عام» ومردم پسند درنظر گرفته می‌شد. ازاین پس درپاره‌ای قصیده‌های مدیحه‌گوی خاص که تقدیم خداوندان کار و وابستگان ایشان می‌شد، شاعر علاوه‌بر چشمداشت به‌ارضای اینان، می‌کوشید افراد خلق‌را نیزازخودنرنجاند. سرنوشت او دیگر دردست امیر نبودوچاره‌اش منحصر به‌دریافت جایزه‌ازوی نمی‌شد. ملت او درکنارش بوده واورا ازنشستن برسر سفرهٔ‌اشراف بی‌نیاز می‌کردیالااقل از پاره‌ای جهات‌به‌او فرصت‌بی‌نیازی می‌بخشید.

اثر این تحول درسرنوشت شاعران، شعرایشان‌را بی‌اندازه تحت‌تأثیر قرارداد. یکی از اثرها این بوده‌که شاعران کوشیدند سخنان آسان بگویند تاعامهٔ مردم بفهمند؛ دیگر کسی مانند ابوتمام وابوالعلای‌معری[1] به‌غرابت پردازی نیندیشید زیرا شاعر می‌خواست‌که سخنش‌را طبقات بالا و پایین هردو بفهمند. از میان‌آن‌سه‌تن شاعر پیش گفته، حافظ ابراهیم بیشتر به‌مردم نزدیك بود، زیرا ازمیان اشراف برنخاسته بود و پیدایش و رشد او درمیان مردم بود، اسلوب کلام شوقی از همه اشرافی‌تراست ولی دراشعار او، از آن الفاظ

۱ــ ابوالعلاء ، احمد (۳۶۳ـ۴۴۹ ه ق) شاعر وفیلسوف و نویسندهٔ نابینای عرب .

روزنامه‌ای که برزبان مطران و حافظ جاری می‌شود، اثری نیست. این گونه مردم گرایی شاعران موجب شد که جز درموارد معدود مضامین شگفت‌ودوراز ذهن برزبان نیاورند، خواننده را در «بحرمعانی» غرقه نسازند، لغزنگویند و بدانند که چون بامردم سروکارشان افتاد، باید زبان مردمی بگشایند. خلیل مطران از این جهت بیش ازهمه بامردم فاصله دارد زیرا همچنان درپی‌اندیشه های‌ژرف‌ومفاهیم دوردست‌می گردد؛ حافظ به‌لحاظ‌روشنی معنی وددرنج وتکلف نیفکندن خواننده، درطرف مقابل اوست وشوقی دروسط این دو. او نه‌به‌مرز پرگویی نزدیك می‌شود ونه‌مانند مطران، جز ندرتاً و گاه‌گاه، روبه‌غرابت لفظ ومعنی می‌نهد.

به‌هرحال، شعر روی‌هم‌رفته آسان‌تر گردید، بدین منظورکه به‌ذهن عامه نزدیك شود و دشواری و مشقتی در آن نبینند. دراین مورد می‌توان گفت که شعر عربی دراین مرحله، جز تااندازه‌ای اندك، به‌سوی تطور فنی پیش نرفت. دراینجاآن‌گونه‌که در روزگار عباسی پیش‌آمد و شاعران، مکتبها و گرایش های فنی نوین پدیدآوردند، به‌جنبهٔ هنری شعر اهمیتی داده‌نشد. آن زمان به زیبایی هنری محض می‌اندیشیدند زیرا باطبقات بالاسروکار داشتند واین‌طبقات درچنان‌حالی بودندکه‌این‌گونه‌زیبایی‌هارا می‌پسندیدند وچون شاعرمی‌خواست اعجاب وتحسین ایشان‌را برانگیزد، لفظ ومعنای نیکو می گفت، وزنهای‌تازه‌ای اختراع‌می‌کرد ومی‌کوشید قالب ومفهوم‌را تحول بخشد. وی به‌اقتضای‌خصایل طبقه‌ای‌که بدان ارادت می‌ورزید، و زنهایی کوتاه مناسب موسیقی و آواز ابداع کرد، هرزگی‌های خودرا درشعر باز نمود و اززندگی عقلانی خود با اشاره‌های استعاره‌گونه‌به‌پاره‌ای اندیشه‌های فلسفی، به‌شیوهٔ معروف ابن‌رومی[1]،

۱ــ ابن رومی، علی‌بن عباس (۸۲۶ــ۸۹۶م) شاعر عرب. در بغداد به دنیاآمد وهم درآنجا رخت از جهان بربست. پدرش از روم بود ومادرش از ایران. از پدر عاطفهٔ شعری اروپا را به ارث برد و از مادر مذهب تشیع را. از کودکی شعر می‌سرود و ازآن روزی می‌خورد. خویی تند، سرشتی نژند، اندیشه‌ای بدبین‌گرا و برداشتی برپایهٔ عقل ومنطق داشت. اشعاربسیار سرود واغراض گونه‌گون را دنبال کرد و چکامه‌های بلند آفرید. قدرت ــ

متنبی[1] وابوالعلا، پرده برداشت.

به هرحال ، شعر در نزد رهبران جنبش فکری نوین ، یکسره بـه سوی مردم روی‌آورد وازانحصار عده‌ای از«بزرگان» وپروردگان ایشان بیرون‌آمد. گسترش افکار دموکراتیك ، آشنایی‌مردم با حقوق سیاسی و تحولی که ازاین راه درزندگی‌معاصر پدیدآمد، موجب‌شدکه شاعران به افراد ملت وافکارایشان توجه پیدا کنند .

وضع دیگرگون شد . وضع مردم در شمار کلی ، وضع فـرمانروایان مردم وموقعیت شاعران جهان . اینان شعرخود را ازراه چاپ و روزنامه برمردم عرضه کردند و تنها به طبقهٔ ممتاز و دانش‌آموخته نیندیشیدند . حتی به طبقات پایین و میانحال بیش از طبقات بالا و برجسته اهمیت دادند . آنچه مایهٔ امید شاعر و نویسنده می‌شد ، این بودکه شعرو نوشته‌اش را به تعداد هرچه بیشتری از مردم بخوانند و اینکه اثرش در روزنامه‌ها چاپ شود و در دسترس همگان قرارگیرد . شاعربه راضی‌کردن تودهٔ مردم اهمیت داد و برای مسائل ارزشمند

→ابتکارش بی‌کران بود ، دنبال معانـی دوردست می‌گشت و هیچ معنایی را به جز پس از کامل‌کردن و درخشان ساختن رها نمی‌کرد . قصیده را بـرپایه‌ای محکم بنامی‌نهاد و به همبستگی و وحدت اجزای‌آن اهمیت بسیارمی‌داد. توجه به معنی موجب شد که نسبت به لفظ بی‌پروا باشد و عبارات آسان و احیاناً پیش‌پاافتاده، برزبان‌آورد. نکوهشگری موضوع اصلی‌سخن اوبود وکمترکسی از بزرگان و شاعران همروزگارش از گزند زبان تند ، تمسخر ویـرانگر و دشنامهای بی‌باکانهٔ اودرامان ماند . اوازسوی دیگرشیفتهٔ طبیعت بود وچهره‌های زنده ، متحرک‌ورنگارنگ‌ازآن ارائه‌کرد . دراین مورد اخیر، نیروی تشخیص دقیق ، خیال بلندپرواز وقدرت تجسم وسیعش به‌کمك او شتافت . خاورشناسان بیش از خاوریان به او اهمیت می‌دهند زیرا شعر او با سخن اروپایی شباهت بسیاردارد . عباس محمود عقاد دربارهٔ اوتحقیقات ارزنده‌ای‌کرده است ــ م .

۱ ــ متنبی ، ابوطیب احمدبن حسین (۹۱۵ــ۹۶۵م) یکی ازبزرگترین شاعران عرب‌که مدتی‌در دربار سیف‌الدوله زیست و او را مدح کرد . درشعر او آثار گرایش به تشیع ، بدبینی فلسفی و تعصب ضد عربی دیده می‌شود .

زندگی و افکار و آراء ایشان سرودها نواخت . بدین‌سان زندگی خصوصی و عواطف و خواسته‌های شخصی وی ناپدید شد و در برابر ، زندگی اجتماعی و احساسات و خواسته‌های جامعه آشکار گردید .

به همین‌ترتیب ، عنایت شاعرمتوجه خودش نبود بلکه به مردم وتمایلات ایشان . او برخلاف شاعر عباسی که اسیر کامیابی‌ها و هوس‌رانی‌های خــود و شیرین‌سخنی دربارهٔ آن بود ، به روزگار و خانواده و محیط اجتماعی زیست خود اندیشید و احساسات مخاطبان ناشناس خود و راه و رسم زندگی ایشان را در برابر چشم آورد .

شاعران عرب ازاین جهت تا اندازه‌ای به‌شیوهٔ نخستین روزهای پیدایش شعر عربی‌باز گشتند . شاعر جاهلی‌پیش از خود ، از قبیله ومردم خویش ستایش می‌کرد . اگر مدح کسی‌می‌گفت ، قبیلهٔ او را فرایاد می‌آورد و اگر می‌بالید بدان می‌بالید. وقتی‌یکی ازقبیلهٔ دشمن‌را ناسزا می‌گفت ، ازآن‌قبیله نیز به‌زشتی یاد می‌کرد . شاعر جاهلی شاعر قبیله و جماعت بوده، از عــواطف ایشان دم می‌زد وافتخارات ایشان را برشمرد وبه‌ندرت اندکی از خود را.

شعر به‌این شیوهٔ قدیم‌باز گشت. اهمیت شخص شاعر فروکاهید و ارزش جماعتی‌که به‌نام آن سخن مــی گفت ، به‌اوج رسید. شاعران جــاهلی از نظر جماعتگرایی به‌چند دسته تقسیم می‌شدند. گروهی محو درقبیله بودند وگروهی دیگر این گرایش‌را کمتر داشتند وبرای خودوخواسته‌های‌شخصی، جایی باز می‌گذاشتند. عمروبن کلثوم تغلبی[۱] تااندازه‌ای وطرفة ابــن‌عبد[۲] بیش ازاو ،

۱ــ عمروبن کلثوم (متوفی حدود ۵۸۴م) یکی از شاعران عرب کـه زندگی خودرا درشبه‌جزیره، عراق، شام ونجدگذراند. از خانواده‌ای بزرگ بود و از کودکی سرور قوم خود شد. عمروبن‌هند پادشاه حیره مــی‌خواست مادرش‌را به‌خدمت مادرخود بگمارد، شاعر برافــروخت ودرسال ۵۷۰ او را به‌قتل رساند وفرار کرد. گویند ۱۵۰ سال بزیسته است. دفتر شعر کــوچکی دارد که معلقهٔ او یکی‌از چکامه‌های آن است. دراین چکامه از افتخارات‌خود وقبیله‌اش سخن رانده است . قبیلهٔ تغلب این قصیده را مانند حماسهٔ قومی خود پاس می‌داشت وپیوسته‌برابیات آن می‌افزود تا به‌هزار رسید. ازاین قصیده۱۰۳ ←

خودپسند بود ، شاعران نهضت جدید نیز به‌همین ترتیب چندین دسته بودند .
برخی کاملاً، یاچون عمرو کلثوم بعضاً، درجماعت فانی‌شدند و بهترین نمایندهٔ
این دسته‌احمد شوقی بودکه شعر خودرا یکسر وقف مردم کرد و جزدرمواردی
ناچیز، جایی برای خاطرات شخصی درشعر خویش به‌جای نگذاشت . اوراز
این جهت می‌توان شاعر «غیرپسند» نامید زیرا شعر و دفترهای شعری او اثری
از خود وی وتمایلاتش ندارد و پیوسته سخن از دیگران مـی گوید. از عباس
دوم فرمانروای مصر یاازمردمی که محکوم به‌حکومت او هستند .

آنکه بیش از همه به‌طرفه می‌ماند، خلیل مطران است. شعراو بـه‌خاطر
خلق سروده شدلیکن محو درآن نگردید زیرا شخصیت او در دیوانش به‌خوبی
آشکار است واورا از این جهت می‌توان شاعری درون‌نگرونه‌جامعه‌گرا نامید.
اندوخته‌های عواطف اوکه گرم ودلنشین بود، از زبان او برجوشید ودربرابر
خروش‌آن از شاعر کاری برنیامد وپیشگیری ازآن نتوانست. با این‌حال، موج
غیرپرستی رهبران نهضت ادبی درشعر اونیز، گاه دریك قطعه سیاسی و گاه در
یك چکامهٔ اجتماعی، آشکار می گردید . این‌گونه اشعار بـردست او درمسیر
جدیدی افکنده شد چراکه او به شعرداستانـی روی‌آورد وجنبه‌هـای متروك و
ناپیدا از آثار قهر اجتماعی‌را نشان داد. یکی از داستان‌های منظوم او« جنین
شهید » نام واین قصهٔ دوشیزه‌ای تهیدست است که جوان پولدار و ناپـاکی
فریبش می‌دهد. وی علاوه‌براین قصهٔ اجتماعی، قصه‌هایی تاریخی مانند«نرون»
سرود وستم‌زدگـی جماعت‌را همراه آرزوی پیروز شدن‌آزادی ملی ، منعکس
کرد. معروف چنین است‌کـه شعر داستانـی شعری است غیرپسند وبرونگرا و

→ بیت به‌مارسیده استـ‌م.

۲ـ طرفةبن‌عبد (حدود ۵۳۸ـ۵۶۴م) شاعر جوان روزگـار جاهلی.
دردشت بحرین‌به‌دنیا آمد ودرهمان‌جا به‌طور ناگهانی کشته شد. پدرش‌درزمان
کودکی اودرگذشت وبستگانش درحق اوستم روا داشتند. اوکه ازهمان زمان
شعرناب می‌سرود، به‌هجای‌ایشان‌پرداخت ونزدیکان، علی‌رغم ثروت‌وموقعیتش،
او را ازقبیله راندند. وی‌مدتی در دربار عمروهند و برادرش قابوس زیست و
منادمت ایشان داشت. پس ازآن ایشان را ناسزاگفت‌واولی چاره را درکشتن
او دید. شعر اندکش‌که به‌چاپ رسیده، دلالت‌برگستاخی، بی‌پروایی، بدبینی
و درنتیجهٔ‌آن پناه‌آوردن به‌کامجویی وباده‌گساری می‌کند. م.

تعشعری درون‌نگر وغنایی. ازاین راه مطران قدم در همان مسیری‌نهاد که همهٔ شاعران دورهٔ جدید از آن رفته بودند، او در این مرحله باب تازه‌ای گشود و بی‌گمان بهترین راهگشای بود.

حافظ ابراهیم بهشوقی نزدیک‌تر بوده تـا بهخلیل مطران زیرا شعر وی نیز آینهٔ خواسته‌های مردم بود و جنبه‌های مختلف زندگـی مصریان از دیـن تا سیاست و اجتماع درآن متجلی می‌شد و حتی او بیش از شوقی این مسائل رااحساس می‌کرد زیرا خودفردی ازافراد معمولی جامعهٔخویش بود وعواطف طبقهٔ خود را استادانه مجسم می‌ساخت. او درهمان حال ، آینهٔ شخصیت خود نیز بود زیرا شعرش از یك جهت محیطی راکه درآن می‌زیست، منعکس‌می‌کرد واز جهت دیگر فریادی بودکه درد و رنج واندوه او را براثـر تیره روزی و نگون‌بختی، بازمـی‌نمود. همچنین شادخواری وسرخوشی او را که در ایام حیات درمیگساری وکامجویی‌تظاهرمی‌کرد، درشعراو می‌توان بازیافت. حافظ ابراهیم باتوجه به‌تمام این دلایل، درعین‌حال‌هم شاعری بـود درون نگر وهم برونگرا، هم‌دارای خصایل شاعر عباسی وهم‌روحیات عهد جاهلی.

بهرحال، این رهبران نهضت ادبـی وپیروان ایشان، مردمگرا هستند و شعرشان منعکس کنندهٔ خواسته‌های اجتماعی آنان است . بـه دفترهای اشعار ایشان، مخصوصاً شوقی و حافظ که رجوع می‌کنیم، می‌بینیم صادقانه احوال و آشفتگی‌های‌زندگی‌خلق‌را نشان‌می‌دهندو آرمان‌هاو آرزوهای‌ایشان‌رادرهمهٔ شئون سیاسی و اجتماعی ودینی بازگو می‌کنند. بـامراجعه بـه‌تاریخ مصر می‌توان شواهد زنده‌ای بر این امر پیدا کرد زیرا مصریـان از اواسط قـرن گذشته از خواب قرون برخاستند و زندگی فعالانه‌ای را درزمینهٔ مسائل فکری و سیاسی آغازکردند و موقعیت دین و سازمان‌های دینی‌را کـه استعمار اروپایـی از هرجهت به‌تباهی کشانده بود، مورد بررسی قـرار دادند . اروپـا درین زمان برقسمتهای وسیعی ازسرزمین‌های اسلامی استیلا یافته‌بود و بهنگام درگیرشدن جنگ میان روس وعثمانی وترکیه‌باکشورهای بالکان ، مـی‌کوشید پیشرفتگی های‌آن در اروپای باختری را از پیکره‌اش جداکند. بسیاری از نویسندگـان اروپا که برضد ترکان خلافت عثمانی ویا مسلمانان چیز می‌نوشتند ، درحقیقت سخنگویان یادست نشاندگان قدرتهای غـربی بودند و از مصالح آن دفـاع می‌کردند. خرافات وموهوماتی که سراسر نهادهای دینی‌را پوشانده بود،امتیاز

دیگری بود به سود نیروهای استعمار گر در جهت ادامهٔ جهل و اسارت سیاسی مردم این منطقه.

دراواخر قرن گذشته سیدجمال‌الدین اسدآبادی باسری پرشور ازافکار آزادیخواهانه، درجهت انجام اصلاحات‌دینی وطرد استعمار، وارد مصرشد و امید به‌خلافت عثمانی بست. گروهی از مصریان که‌به‌این اصول اعتقادداشتند، مانند محمدعبده،[1] پیرامون اورا گرفتند واین فرد اخیرتاپایان‌راه بااوهمگامی داشت وبزرگ‌ترین مصلح اجتماعی شرق اسلامی روزگار نوین گردید.

دنباله دارد ترجمهٔ محمدحسین روحانی

۱ــ محمد عبده (۱۸۴۵–۱۹۰۵) از بنیانگذاران جنبش فکری نوین مصر ومنادیان‌آزادی جهان‌عرب، درمصر متولدشد وتحصیلات خودرا در ازهر به‌پایان رسانید. درسال ۱۸۷۲ که جمال‌الدین اسدآبادی بـه‌مصرآمد، بااوی دیدارکرد ودوستی عمیق خود را بااوتاپایان‌زندگی سیدنگهداشت . همکاری صمیمانهٔ این‌دو برای هرکدام بسی‌سودمند افتاد و نوشته‌هاشان شهرت واعتبار جهانی به‌دست آورد. پس از شروع به‌تدریس دردانشگاه‌های مصر،بااراده‌ای استوار و دانشی وسیع به دفـاع از آزادی و آزاد اندیشی بـرخاست وکینهٔ محافظه‌کاران وکهنه پرستان را برانگیخت وناچار شد ازکارکناره‌گیری‌کند . وقتی سیدجمال‌الدین را درآغاز پادشاهی توفیق از مصر تبعید کـردند، اورا نیز به‌روستای زادگاهش‌بازگرداندند وزیرنظر گرفتند. چیزی‌نگذشت که‌مجبور شدند اورا به‌قاهره بخوانند و به‌سرپرستی روزنامهٔ رسمی «وقـایـع مصری» بگمارند. این‌روزنامه درزمان تصدی او ناشر افکار آزادیخواهانه‌بود. محمد عبده در انقلاب عرابی‌پاشا فعالانه شرکت جست وپس‌ازشکست آن ازکشور تبعید شد ودربیروت اقامت گزید وبعدازآن به‌پاریس رفت و بـاردیگر به‌سید پیوست و درانتشارمجلهٔ عـروةالوثقی‌کمکهای ارزنده‌ای به‌اوکـردکه‌آن هم دیری نپاید وگرفتار توقیف‌گردید . عبده بعدازآن به‌لبنان بازگشت وچندین سال درآنجا به تألیف وتحقیق گذراند تـا اینکه در سال ۱۸۷۹ به‌او اجـازهٔ بازگشت به‌مصردادند. وی دراین هنگام بشغل قضاوت پـرداخت وبه‌سرعت پیشرفت‌کرد و «مفتی دیار مصر» شد واین مقام را تا پایان زندگی دارا بود. از او آثار علمی گرانبهایی برجای مانده اسـت.

کنایه در شاهنامه

از گنجنامهٔ مجرم

(۳)

حرف‌الزاءالمنقوطه

زبان دادن

کنایه از عهد وشرط بود.

زبان داد، دستان که تـا رستخیز — نبیند نیامِ مـرا تیغِ تیز

زمین‌کوب

کنایه از اسپ است.

زمین کوب را زیر زین آورند — سپه‌را به ایران زمین آورند (؟)

زیر پر گرفتن

کنایه از درپناه خود داشتن باشد.

اگر پهلوان گیرَدم زیر پـر — خرم چارپای و فروشم گهر

بفیروزلشکر گه از فرخویش — سپه را همی‌دار، درپرِ خویش

زیر کردن

کنایه از عاجز کردن وپست نمودن وبه‌تصرف درآوردن باشد.

نبیرهٔ منوچهر شاه دلیر — که گیتی به تیغ انـدر آورد زیر

حرف‌السین‌المهمله

سبکسار

کنایه از بی‌فر[1] وشتابزدگی درکار بود.

سبکسار [تندی][2] نماید نخست	به‌فرجام کار. اندُه آید درست

ستاره شمر وستاره شناس.

کنایه ازمنجم بود .

ستاره شمر نیست از ماکسی	که از هندسه بهره دارد بسی
ستاره شناسان و گند آوران	زهر کشوری، آنکه بدمهتر، آن

سرخاریدن

کنایه از مکرو حیله و بهانه‌آمده .

به دستان بگو آنچه دیدی بکار[3]	بگویش که از آمدن سرمخار

دوم: کنایه از تعلل نمودن واهمال ورزیدن باشد.

اگر هیچ سرخاری از آمدن	سپهبد همی‌زود خواهد شدن

سررشتهٔ خویش گم‌کردن

کنایه از گم‌کردن کار ومهم خود بود **کماینبغی** . چه «سر رشته‌از دست رفتن» کنایه از سراسیمه‌شدن و ترك‌کردن مهم و معامله است از روی اضطرار.

سر ناسزایان بـرافراشتن	وزیشان امید بهـی داشتن
سر رشتهٔخویش گم‌کردن‌است	به‌جیب اندرون«مـار» پروردن‌است

سرسری

کنایه از«کار» و«سختی» باشدکه بی‌تأمل واندیشه بکنند وبگویند.

[سخن‌گر][4] گرفتی چنین سرسری	بدان گیتی افکندم این داوری

۱ــ شاید در اصل «بی‌قراری» بوده است.

۲ــ در اصل «یَوی»

۳ــ در بیشتر چاپها « ز کار» ضبط شده.

۴ــ ضبط متن «سخنوی»

سنگ برسبو زدن

کنایه از جنگ و گفتگو بهم رسانیدن است .

چو خواهی که پیدا کنی گفتگوی بباید زدن سنگ‌را برسبوی

سه‌اسپه

کنایه از [با] شتاب رفتن بود. هرکسی که خواهد به‌جایی رود به‌تعجیل، سه‌اسپ [در] راه بدارد تاهرکدام مانده شود براسپ دیگر[سوار شود.

سواری بکردار آذرگشسپ زکابل سوی روم شد برسه‌اسپ

[سیر[1]] آمدن و سیرشدن

کنایه از مستغنی گشتن وآرام گرفتن و ملول شدن باشد.

همانا ز جان گفت سیر آمدی که زینسان به‌پیکار شیر آمدی

بدزدید مرزان نبرده سوار بترسید و سیر آمد ازکارزار

سیه‌پوش[2]

کنایه از میر «بار» و [حاجب[3]] دربار بود.

سپهبد ز شیروی شددل نژند برآشفت و گفت: ای بداندیشمند

چنان‌چون‌توهستی‌سیه‌پوشِ شاه؟ به مرگ تو مادر بپوشد سیاه !

فصل حرف‌الشین‌المنقوطه

شاخ درشاخ

کنایه از دور و دراز وبسیار است.

به پیرامنش پشته های خدنگ بهم درشده شاخ در شاخ تنگ

۱ـ ضبط متن «بر»

۲ـ سیه‌پوش: شبگردوعسس وچاوش شاه ومیربار را گویندکه بردرِ گاه شاه مقیم می‌شود و عرایض مردم را بعرض می‌رساند، این کلمه را به‌تازی حاجب و به‌ترکی ایشیك آقاسی می گویند:

سپهبد پی دیدنِ شاه شد به نزد سیه‌پوشِ درگاه شد

(اسدی طوسی)

۳ـ ضبط متن «حجاب»

شاش گوزن

کنایه از کمان است.

چو سوفارش آمد به‌پهنای گوش   ز شاخ گوزنان برآمد خروش

شاد خواب

کنایه از خواب خوش بود، آنرا «شکرخواب» نیز گویند.

چو از شاد خوابش برانگیختم   سرش را بـه‌نیزه در آویختم

شکرپاسخان

کنایه از محبوبان باشد، یعنی شیرین‌ُگفتاران.

شکر پاسخان عود ومجمر به‌دست   معنبرخطان مشك و عنبر به‌دست

شکرریز

کنایه از نثاری باشدکه درشب عروسی برسرِ داماد و عروس‌کنند.

بدان سرو سیمین دامن کشان   شکرریز کردند و گوهرفشان

پس‌آنگه گرفتش بلورینه‌دست   بـه رسم کیومرثیش عقدبست

که‌بی‌عقدش‌آن‌گلرخ‌می‌پرست   چو عقد ثـریـا نمی‌داد دست

شکسته درست کردن

کنایه از تلافی و تدارك چیزی وکاری کردن بود.

به‌گودرز گفتند کین کارُتست   شکسته به‌دستِ تو گردد درست

حرف‌الطاء المهمله

طبل در زیر گلیم‌زدن

کنایه از پنهان داشتن امری است‌که آن ظاهر وهویدا باشد.

نبینی که از ماغمین شد ز بیم   همی طبل کوبد به‌زیرِ گلیم

حرف الفا

فرجامگاه

کنایه از قبر بود.

بسی دشمن و دوست کردی تباه   کنون بازگشتی به فرجامگاه

فرومایه

کنایه از بی‌عقل و بی‌خبر[1] وهیچدان وبیکار باشد

تو مشتی فرومایه داری به‌چنگ	که هر کس‌ندانند شتاب ودرنگ؟
نه مردی‌نه گردی نه نام آوری	بـه کاری نبایـد چنین لشکری

حرف‌القاف

قبهٔ زرنگار

کنایه از فلك باشد.

چو خورشید باتیغ گوهر نگار	برون آمد از قبهٔ زرنگار

دنباله دارد

حسین خدیوجم

۱ــ شاید در اصل «بی‌خرد» بوده است.

هراس

مرد سرش‌را از روی روزنامه برداشت وزیرلب غرید:

« همه‌اش کشت و کشتار، خبردیگه‌ای نیست.»

بادلهره به‌پسرریزه و کوچکی‌نگاه کرد که تاتی تاتی راه می‌رفت. مادر
وانش خم شده بود ومواظب بود که نیفتد.

اتاق انتظار شلوغ بود. بچه های قد ونیم‌قد، ازاین اتاق به اتاق دیگر
ی‌رفتند ومی‌آمدند ومادرها وپدرهایشان را بـه دنبال خود می‌کشاندند. مرد
ه‌بچه‌ها نگاه کرد که می‌خندیدند و گریه می‌کردند . چشمهایش برگشت و
ه‌عنوان درشت روزنامه خیره شد. روزنامه را مچاله کرد وتوی سطل آشغال
نداخت.

دیوار نازکی، اتاق های انتظار را از هـم جدا می‌کرد . به دیوارها،
کاغذ دیواری پرنقش و نگار و قشنگی چسبانده بودند. در جدار دیوارك دو
تاق، حوضچه‌ای کوچك و شیشه‌ای قرار داده بودند و ماهی های کوچك و
نگ وارنگ توی‌آن می‌گشتند وبالا وپایین می‌رفتند.

مرد موهای نرم و لطیف دختر کوچکش را نوازش کرد. دخترك تبدار و بیحال روی صندلی چرمی، کنار او نشسته بود و به‌بچه‌ها نگاه می‌کرد.

صدای زنگ تلفن توی‌اتاق پیچید. دخترجوانی که پشت میز نشسته‌بود، گوشی‌را برداشت و گفت:

«کلینیك کودکان، بفرمایین.»

مرد به‌صورت خسته‌اش نگاه کرد که با حوصله به‌تلفن گوش می‌داد، بعد صدای مهربانش را شنید:

«چیزی نیست خانم، تب و اسهال اپیدمی است. خیالتون برای بچه ناراحت نباشه. می‌خواین با دکترهم صحبت‌کنین؟ گوشی‌را لطفاً نگه‌دارین.»

دخترش ازجا بلندشد و به‌طرف عروسك بزرگ وقشنگی که روی طاقچه پشت جعبه‌آینه‌ای بود، رفت. پسرك کوچك، جلو حوضچه ماهی‌ها ایستاده بود ومادرش ماهی‌ها را نشانش می‌داد. دختر برگشت و به‌آنها نگاه کرد و به‌طرف حوضچه رفت. پسرك دوباره راه‌افتاد ومادرش را همراه خود به اتاق‌دیگر برد.

دخترش اورا صدا زد:

«بابا، بابا بیا این ماهی سیاهه‌رو ببین، چقده بزرگه»

دخترك جوان، به‌تلفن دیگری جواب داد واسمی‌را صدا زد. زن جوانی با بچه شیرخوارش، از روی صندلی‌کنار او بلند شد و به‌اتاق دکتررفت.

«بیا. ببین‌بابا، چقده بزرگه.»

مرد از جا بلند شد و جلو حوضچه ایستاد. ماهی سیاه را دید که طول حوضچه‌را به‌سرعت می‌رود وچرخی می‌زند وبرمی‌گردد. ماهی‌های‌کوچك از سرراه اوفرار می‌کردند ومیان‌گیاههای‌آبی فرو می‌رفتند وازآن طرف‌حوضچه بیرون می‌آمدند. گیاههای آبی سرسبز، با موج‌آرام‌آب، می‌جنبیدند. درمیان آنها، صدف مصنوعی سفیدی بود که دهانش‌را بـاز می‌کرد و حباب آبی از دهانش بیرون می‌داد. حباب چرخ زنان به سطح‌آب می‌آمد ومحو می‌شد.

در گوشه‌ای ، کشتی شکسته‌ای روی شنهای شفاف کف حوضچه افتاده بود. ماهی‌های کوچك، از میان پنجره‌ها و درهای آن داخل وخارج می‌شدند. ماهی‌ها، قرمزوسفید وسیاه،بارنگها ودمها وبالهای شفاف ودرخشان واندامهای پهن وباریك پولکی‌براق، میان‌گیاههای‌آبی‌می گشتندوبالا وپایین‌شنامی کردند.

ملزونهای کوچك، روی شنهای رنگارنگ حوضچه وول می‌خوردند و توی‌هم ی لولیدند.

مرد به‌ماهی قرمز کوچکی نگاه کرد که باشکم برآمدهٔ قرمز و چشمهای رجسته وسیاه درخشان ودم چتری سفید وسرخ روشن، مثل پروانه‌ای، ازپنجره کشتی بیرون‌آمد وبا حرکاتی‌آرام وبا نشاط میان‌گیاهها گشت، شناکنان بالا مد و زیرتکه نورمنعکس شده درسطح‌آب، بی‌حرکت‌ایستاد ودهان‌کوچکش ا باز و بسته‌کرد. چراغ برق بی‌حباب سقف، نور زرد ماتی به اطراف اتاق ی پراکند.

مرد به‌طرف پنجره رفت. بیرون تاریك شده بود و دانه‌های ریز برف، وی جام پنجره می‌لغزید وپایین می‌رفت. دخترش دنبال او آمد:

«بیا بابا، بیا ببین ماهی سیاهه...»

دست‌اورا گرفت ودوباره جلوحوضچه برد. هیجان زده ومضطرب گفت:

«ماهی سیاهه می‌خواد ماهی قرمزه روبخوره، ببین، اوناهاش...»

مرد ماهی سیاه را دید که به سرعت خودش را به‌ماهی قرمز رساند و وزه‌اش را درشکم اوفروکرد وبه‌سرعت برگشت. لرزشی تند بسراپای‌ماهی کوچك افتاد. با حرکات تند وشتابزده‌ای خودش‌را به‌زیرآب‌کشید.

مرد گفت: «نه‌بابا جون،نمی‌خواد اونوبخوره، دارن‌باهم بازی‌می‌کنن.»

نگاهش به‌حوضچه خیره شد. ماهی‌سیاه، دوباره‌برگشته بود وباحرکاتی ریع حوضچه‌را دورمی‌زد. ماهی‌ها، ازسرراه او فرار می‌کردند ومیان‌بوته‌ها ـو می‌رفتند. ماهی‌قرمز، گوشه‌حوضچه ایستاده بودکه ماهی سیاه خود را به‌او ساند وچترقشنگ دمش را ازهم شکافت وبا پوزه‌ای‌که می‌جنبید، ازاو دور ـد. ماهی قرمز سراپا لرزید و سراسیمه به‌طرف گیاهها می‌رفت‌که ماهی‌سیاه وباره ازپشت به او رسید.

ذره‌های‌براق دم، به‌سطح‌آب‌آمد. ماهی قرمز با حرکاتی سست وکند، ودش را به‌طرف‌کشتی می‌کشیدوتکه ـ پاره‌های ازهم پاشیده دمش به‌دنبال ـ می‌آمد. ماهی های دیگر، در گوشه و کنار حوضچه و میان گیاهها، آرام ی گشتند و دهان کوچك خودرا باز وبسته می‌کردند. صدف سفید، همانطور باب های درشت خود را به سطح‌آب می‌فرستاد.

لرزشی براعصاب مرد دوید. دخترش جیغ کشید:

«آخ بابا... آخ... چشمشو کند.»

ماهی سیاه دور شده بود وپوزه‌اش می‌جنبید. جای‌چشم سیاه و درخشان ماهی قرمز، حفره سفیدی بازشده بود. ماهی قرمز با حرکاتی لخت ونیم‌جان، به دور خود گشت وموج آب اورا به سطح آب آورد.

مرد به‌سرعت خم شد ودخترش‌را بغل کرد و گفت:

« نه بابا جون، نه. ماهی قرمزه چشمشو بسته.»

چشمهای دخترش‌پراز اشك شده بود. مرد به‌طرف پنجره‌آمد. صورت دخترش ازتب می‌سوخت. سرش‌را برگردانده بود وهمانطور به‌حوضچه‌خیره شده بود، مرد سراورا به‌آرامی برگرداند و گفت:

«ببین بابا، ببین دوباره داره برف میاد.»

چراغ همانطور به‌پایین نور می‌ریخت. شعاع مات زردش، درفضا مثل مایعی منجمد شده بود و اعصاب مرد را آزار می‌داد. پسرك‌کوچك تاتی تاتی کنان‌ازکناراو گذشت. پیرمردی پشت‌سراوغرغرکرد وازجا‌بلندشد وروزنامه‌اش را توی‌سطل‌آشغال انداخت.

جمال میرصادقی

رگه‌هائی از تفکر شرقی در «سگ ولگرد» صادق هدایت

به‌نظرمیرسد که در «سگ ولگرد» پیامی موج میزند که نمی‌توان آنرا بروشنی دریافت. هدایت؛ خوددرآن نوشته چنین‌آورده‌است:

«یك چیز بی‌پایان درچشم‌هایش موج میزد و پیامی با خود داشت که نمیشدآنرا دریافت، ولی پشت نی‌نی چشم او گیرکرده بود» بنابراین، بحث امروزما ابراز نظرهای قطعی نیست بلکه مطالبی که بیان می‌شود مبتنی بردرك وتلقی خود من است، به‌عنوان خواننده‌ای‌که نوشته‌ای را عمیق‌تر مطالعه‌کرده وآنچه به‌عرض می‌رسد درحد حدس است وگمان است وسؤال است.

***

از آغاز تا پایان داستان، همچنان که از اسم اثر پیداست، تنها همان سگ است که همه‌جا حضور دارد و نویسنده حالات او را شرح میدهد و توصیف می‌کند.

درنوشته‌های صادق هدایت از سگ بیش ازحیوانات دیگر نام‌برده‌شده است؛ منتهی درهرجائی با خصوصیتی.

***

اگر توالی داستان را به منظور دانستن خصوصیت این سگ ولگرد اسکاتلندی بهم بزنیم، سه دوره در زندگی‌اش ملاحظه می‌شود.

نخست دوران بچگی وزمانی که در اسکاتلند با هم نژادان خود میان سبزه زارهای وسیع و خوش‌آب و هوا آزادانه می‌زیست. زمانی را هم که به‌عنوان یك سگ تربیت شده نزد صاحب خود درناز ونعمت بسر می‌برد نیز باید به این دوره افزود.

دورهٔ دوم از زمانی شروع می‌شودکه دراثر یك‌لحظه غفلت و سرنهادن به‌تمایلات شهوانی ازصاحبش جدا می‌افتد. آن لحظهٔ فاجعه‌آمیز و درعین‌حال مطبوعی که ندای صاحبش را نشنید و یا اگرشنید بدان اعتنا نکرد. زیرا آن میل گمراه‌کننده، راه اطاعت را براو بسته بود.

سرانجام دوره‌ای‌که به مرگ اومنتهی شد.

***

از نخستین دورهٔ زندگی سگ اطلاع زیادی درنوشته داده نشده‌است. خواننده فقط درمی‌یابدکه این‌سگ متعلق‌به دیاردیگری است وازسرزمین‌هائی سبز وخرم وازمیان هم‌نژادان وخویش و تبار خود بدین جایگاه، غریب افتاده وصاحب خود را گم کرده وآن نازونعمتی‌راکه داشته اینك از دست داده‌است. اما خاطرهٔ این دوره به‌صورت «حسی موروثی» همیشه همراه اوست.

در دورهٔ دوم‌که زمان زجرومصیبت ودربدری وفلاکت اوست تاآخرین لحظهٔ عمردرحسرت ایام خوش گذشته می‌سوزد و می‌گدازد.

کتك خوردن ازپادوی نانوائی، سنگ خوردن از دست شاگردقصابی، لگدخوردن ازکفش میخ‌دار شوفراتومبیل و سرانجام‌آزار دیدن ازبچهٔ شیر-برنج فروش، حدیث‌زندگی‌مشقت‌بار اوست واینك مجبور است از حاصل‌رنج خود زندگی‌کند و به‌یاد آن تنعم بی رنج ازدست‌رفته دریغا دریغا گوید.

تقریباً همهٔ داستان بهشرح دورهٔ پررنج و آزار زندگی سگ اختصاص دارد و منبع اطلاع خواننده از کیفیت زندگی سگ مورد بحث حوادث و اتفاقات ومشاهدهٔ احوال او درهمین دورهٔ محنت‌بار است.

زمان دورهٔ سوم در نوشته بسیارکوتاه است. بارقه‌ای بردل او می‌تابد وامید راه یافتن به دوران نخست زندگی وپیداکردن عزیز گمشده به اونیروی تازه‌ای می‌بخشد و چنان مشتاقانه با تمام نیروهایش به‌دنبال چیزی که دیگر

نمی‌خواهدآنرا ازدست بدهد میدود تا به دروازهٔ مرگ می‌رسد.

***

اگر نویسندهٔ این‌اثر کسی جزصادق هدایت می‌بود ویااگرجز این‌نوشته اثردیگری از هدایت برجای نمانده‌بود وخلاصه اگر درزمان حاضر باهدایت تا این حد آشنا و به خصوصیات او واقف نبودیم به‌جرئت «سگ ولگرد» را حدیث انسان می‌یافتیم ودرآن تفکری برتر از انتقاد ازمردمی سگ آزار.

آنجا که میدان غبارآلود ورامین را با دکانهایش بـا آدمهایش و با بوهایش توصیف می‌کند؛ در کنار آن درخت چنار کهن و در میـان سکوت گنجشگ هائی که از شدت گرما خاموش در لای درز آجرهای برج ورامین نشسته‌اند وچرت می‌زنند، نالهٔ سگی به‌گوش می‌رسد، یك سگ «اسکاتلندی» سگی از سرزمین‌های دور.

سگ اسکاتلندی باآن نژاد وتبار وتولد درچنان چمنزارهای سرسبز و زیستن درناز ونعمت، اینك دُرمیدان فلاکت‌بار ورامین گرسنه به دنبال تکه‌ای استخوان دریوزگی کردن چه نامتجانس است!

نویسنده از بیان این عدم تجانس چه منظوری داشته است؟ دادن صفت اسکاتلندی وذکرمنشاء اوآیا اتفاقی‌است؟ ویااینکه نویسنده درپی بیان‌مقصودی بوده است؟

مقصود نویسنده از آن «روح انسانی» که درته چشمهای این «سگ اسکاتلندی» می‌بیند چیست؟ آیا حقیقهً اشراقی اورا قادر به دیدن آن روح کرده است؟

آیا سوختن‌و گداختن‌آن موجودی‌که دراثریك لحظه غفلت دچارمصیبت و سرگردانی شده است، کیفرسنگین‌گناه او نیست؟

درحالات این‌سگ، این‌موجودگم‌کرده صاحب، آنجاکه‌ازستم روزگار به جان‌آمده است می‌بینیم‌که بهراه‌آبی پناه می‌برد وسررا روی دودست خود می‌گذارد و درحالت نیم خواب ونیم بیداری‌کشتزار سبزی راکه جلوش‌موج می‌زند تماشا می‌کند. درهمین حال‌که به‌کثافت خوگرفته است تنش می‌خارد ولی حوصله ندارد که کیك‌هایش را شکار بکند یا خودش را بلیسد. گوئی

درآن لحظه آگاهانه با خودش عناد می‌ورزد و ازآزاری که برخویشتن هموار می‌کند لذت می‌برد.

این لذت‌آزار طلبی همان چیزی است که دربین پیروان بیشترمکتب‌های فکری هندوان ونیز درنزد بعضی سالکان دیده می‌شود. پیروانی که آسایش‌را برخود حرام می‌سازند و اقدامی برای دفع رنج و محنت و بلا از خود نمی‌کنند ودرتحمل رنج و گرسنگی آنقدر پای می‌فشارند تا میمیرند.

شاید سبب عناد ورزیدن با خویشتن این باشد که به زعم پیروان چنان مکاتبی انسان راه زندگی پراز درد ورنج راکوتاهترسازد. وما صادق هدایت را گاهی درجستجوی راهی به سوی جایگاه نخستین وبازگشت به‌منزلگاهی می‌بینیم که بتواند در آن بدون زحمت نفس بکشد، بدون احساس خستگی زندگی کند، آزادانه پرسه بزند به‌طوری‌که آفتاب چشمش‌را نزند[1].

آن سوراخی که دررف دربرابر دیدگان‌نویسندهٔ بوف‌کور بازمی‌شود وباردیگر که می‌خواهدآنچه راکه‌برداشته درجای‌خود در رف‌بگذارد سوراخ را مسدود می‌بیند درحقیقت دریچه‌ای است به سوی دنیاهای ناشناخته‌که‌گاهی باز و گهی بسته است.

شاید بتوان گفت در تکوین شخصیت فکری نوهٔ رضا قلی خان هدایت نویسندهٔ ریاض العارفین، چنین مفاهیمی درنخستین سالهای بلوغ تأثیر برجای نهاده و وی حداقل در « سگ ولگرد » آگاهانه یا ناخودآگاه تحت تأثیر آن مفاهیم بوده است.

غلامرضا ستوده

۱ـ ازصفحه ۹۱ بوف‌کور.

نمایشنامهٔ روز

مت :

از آسمان آمدی

یا از زمین ؟

ثقیل :

البته از جاده.

چه سؤال احمقانه‌ای!

مت :

دیدم گردنت را زیاد برافراشته‌ای

بدون ریشه‌ای در زمین؛

عقلم را باختم.

ثقیل :

اما دیشب

آمدنم را ندیدی،

وعقلی هم به کار نینداختی.

ت :

آرامش

خواب را عمیق می‌کند.
به هرحال، خوش آمدی.

جرثقیل :
مثل صاحب خانه‌ها تعارف می‌کنی!

درخت :
سال هاست دراین محل خانه داشته‌ام.

جرثقیل :
من که آمدم
هنگام رفتن تواست.

درخت :
با ریشه‌ای که درخاك دارم
چگونه ممکن است
از جا حرکت کنم؟

جرثقیل :
با یك فشار
از جا برمی‌کنمت ،
و به گوشه‌ای
می‌افکنمت.
حالا دیگر اختیار محل
با من و همدستانم است.

درخت :
برای کندن من
باید سینهٔ خاك را از هم بدری،
با افکندنم به گوشه‌ای
سبزه را درهم می‌کوبی.

جرثقیل :
نگرانی هایت بی‌جاست:
خاك ناز کیر تو
سیمان سختسر خواهد شد؛

وبا بودن من وهمدستانم
سبزه‌ای نخواهد بود.

درخت :

آن‌ها
همزیست های من‌اند.
ما ریشه دارها
همه کنار یکدیگر
و در پناه خاك
به سر می بریم؛
وبا هر که به‌کنارمان بیاید
میل همزیستی داریم.

جرثقیل :

وقتی همه نباشید
دیگر کدام همزیستی؟

درخت :

من وسبزه ونسیم و پرنده؛
من و گندمزار و جویبار
و خاك و رگبار،
و شبنم
و صبحدم ....

جرثقیل :

نقشهٔ همدستان
از روی حساب طرح شده است .

درخت :

مگر نمی‌دانی
که جویبار
همان رگبار است ؛
و شبنم

به امید فناشدن درصبحدم
شب را درخانۀ سبزه می گذراند؟
نمی‌بینی که
اگر سبزه نباشد
شبنم بی‌خانه می‌ماند؟

جرثقیل :

نقشۀ ما برای ازدحام خریداران طرح شده است،
بزرگ و اساسی است؛
همه‌چیز درآن حساب شده است.

درخت :

اگر سبزه نباشد،
گندمزار
برای جا دادن به شبنم بی‌خانمان
دچار تنگی می‌شود،
و می‌افسرد ...

جرثقیل :

بازهم نگرانی بی‌جایت؛
درنقشۀ بزرگ ما
گندمزار
گندابرو
خواهد شد.

درخت :

گندمزارکه افسرد
همه می‌افسرند
هی‌ا
مگر می‌شود
جای گندمزار را
به چیز دیگری داد؟

جرثقیل :

پرسشی که جوابش را
تاروز حاضر
کسی از جرثقیل نخواسته است.
همین قدر باید بدانی
که همدستان
حساب همه‌چیز را کرده‌اند.

درخت :

چرا تو و همدستانت
درکنار من و همزیستانم
خانه نمی‌کنید؟
دست ما که از آزارتان کوتاه است،
اگر پای شما
درازی نکند،
جای کافی
برای همگی‌مان هست.

جرثقیل :

وقتی نقشه پیاده شد
و دستگاه‌ها به کار افتادند،
دیگر ناله هایت
شنیده نمی‌شود.

درخت :

وقتی مرا از ریشه کندند
و به گوشه‌ای افکندند،
شبنم بی خانه می‌ماند...

جرثقیل :

نقشهٔ حساب شده
برام ازدحام ...

درخت :

شبنم که بی‌خانه ماند
گندمزار تنگی می‌کند ...

جرثقیل :

برای تودهٔ ساختمان،
برای سود کلان ...

درخت :

-گی که کرد
می‌افسرد؛
گندمزار که افـ ـند
همه می‌افسرند.

جرثقیل :

نقشهٔ بزرگ حساب
همزیستان را
بیرون خواهد راند؛
ازدحام را
مزهٔ صاحب خانگی خواهد چشاند.

درخت :

دست همزیستان
از همه‌چیز کوتاه خواهد شد.
پای همدستان
به هرجا که نباید دراز خواهد شد.
شبنم بی‌خانه خواهد ماند.
گندمزار گندابرو خواهد شد.

جرثقیل :

سود کلان،
سود فوری.

ازدحام تماشاگر :

گفت فوری،
عجله کنیم!
از بلیط نمایش
نتیجه بگیریم.
در تودهٔ ساختمان ازدحام
خانه بخریم:
خانهٔ قهری
خانه سختسری
خانهٔ غصبی.

پرویز مرزبان

پتر بیکسل*

میز، میز است

زبان، پدیدهٔ جالب توجهی است. اما کسی که آن را فقط
وسیله‌ای برای تفـ[illegible] تفهم می‌داند، اگـر ساده نباشد، دست کـم
دلیر است!

نیچه، [illegible]لسوف بزرگ آلمانی، می‌گوید: «تا زمانی که
ما به دستور زبان می‌اندیشیم، از دست خدا راحت نمی‌شویم!»

و ویتگنشتاین[1] اعتقاد دارد: «برای آنکه بتوانیم به‌جهان
درست بنگریم، باید ابتدا برزبان پیروز شویم.»

زبان، نظامی ویژه دارد. اما آیا هرگز اندیشیده‌ایم که اگر
روزی دراین نظام اندك خللی پدیدآید، چه خواهدشد؟

زبـان، وسیلهٔ پیوند است. اما هنگامی که روابط آدمیان
چنان سست است که هیچ وسیله‌ای آنان را به‌هم پیوند نمی‌دهد، چه
باید کرد؟

---

* Peter Bichsel

1 – Wittgenstein

پتر بیکسل، نویسندهٔ داستان زیر، به‌سال ۱۹۳۵ در سوئیس زاده شد. وی اکنون آموزگار است و با وجود شهرت فراوانی که از نویسندگی به‌دست‌آورده، به‌پیشهٔ دیرین خویش‌وفادار مانده است.

بیکسل به‌اخذ جوائز بسیاری نائل‌شده، از آن‌شمار باید‌از جایزهٔ «گروه‌ادبی۴۷» (۱۹۶۵)وجایزهٔ «لسینگ»(۱۹۶۶)یاد کرد.

اثر مهم بیکسل مجموعهٔ داستان اوست به نام « درواقع خانم بلوم می‌خواهد با شیرفروش‌آشنا شود» (۱۹۶۴). این کتاب تاکنون ده بار تجدید چاپ شده است.

موضوعی که بیش از همه مورد توجه بیکسل است. نشان دادن تنهائی انسان است. زبان نویسندهٔ سوئیسی نیز نقش مهمی در بازنمایاندن جهان سرد و بی‌رنگ آدمیان دارد.

اگر چه قطعهٔ «میز، میزاست» ـ که از کتاب «داستان کودکان» (۱۹۶۹) برگزیده شده است ـ این شبهه را به‌وجود می‌آورد که نویسنده‌آن‌را تنها برای‌کودکان‌نوشته‌است، ولی‌خواننده خیلی زود پی می‌برد که:

هست اندر صورت هرقصه‌ای   خرده بینان‌را زمعنی‌حصه‌ای

ترجمهٔ این قطعه را به‌محمد رضا باطنی هدیه می‌کنم.

امروز می‌خواهم داستان مرد سالخورده‌ای را برایتان تعریف کنم که دیگر کلمه‌ای به زبان نمی‌آورد و چهره‌ای خسته دارد. چهره‌ای که خسته‌تر از آن است که لبخند زند وافسرده‌تر از آنکه خشمگین شود. او درشهری‌کوچك، در انتهای یك خیابان و یا نزدیك یك چهار راه زندگی می‌کند. تقریباً کار بیهوده‌ای است اگر آدم بخواهد او را توصیف کند. هیچ چیزی او را از دیگران متمایز نمی‌کند. او کلاهی خاکستری به سر می‌گذارد، شلواری خاکستری، کتی خاکستری ودر زمستان پالتوئی بلند و خاکستری می‌پوشد، و گردن نازکی دارد که پوستش خشك وچروکیده است ویقهٔ‌پیراهن های سفیدش برایش خیلی گشاد.

اتاقش در فوقانی ترین طبقهٔ خانه است. شاید زمانی متأهل بوده و کودکانی نیز داشته است، شاید در شهر دیگری زندگی می‌کرده، اما مسلماً درگذشته بچه بوده است. دراین‌صورت حتماً زمانی بوده که بچه‌ها مثل‌بزرگ سالان لباس می‌پوشیدند. هنوز آن هیأت هارا می‌توان در آلبوم عکس مادر بزرگ دید.

دراتاق پیرمرد دوصندلی، یك میز، یك فرش، یك تختخواب و یك‌کمد قراردارد. روی یك میز کوچك یك ساعت شماطه دار می‌توان دید ودرکنار آن روزنامه های قدیمی و یك‌آلبوم عکس. به دیوار یك‌آئینه و یك تابلو نقاشی آویزان است.

پیرمرد یك‌بار صبح‌ها به‌گردش‌می‌رفت ویك‌بار بعد ازظهرها. چندکلمه با همسایه‌اش حرف می‌زد وشب‌ها کنار میزش می‌نشست.

این وضع هرگز تغییر نمی‌کرد، حتی یکشنبه‌ها هم. و وقتی پیرمردکنار میز می‌نشست،صدای تیك تاك ساعتش‌را می‌شنید. همیشه صدای ساعت‌می‌آمد.

اما بعد روز خارق‌العاده‌ای نیز درزندگی‌اش پدیدآمد. روزی‌آفتابی، نه‌چندان‌گرم،نه چندان سرد با صد[illegible] جیك جیك پرندگان، با مردم مهربان، با کودکانی که‌بازی می‌کردند. [illegible] بود. این بودکه ناگهان همه‌چیز موردپسندمرد قرار گرفت.

او خندید.

فکر کرد: «حالا دیگر همه‌چیز عوض خواهد شد». بعد بالاترین دگمهٔ پیراهنش را بازکرد، کلاهش را در دست‌گرفت. به سرعت‌گام هایش‌افزودو حتی هنگام راه رفتن اندکی تلوتلوخورد. وخوشحال بود. به‌خیابان خودش‌که رسید، سرش‌را پیش‌بچه‌ها تکان داد، راه خانه‌اش را گرفت، ازپله‌ها بالارفت، کلیدهایش را ازجیب بیرون‌آورد ودراتاقش را بازکرد. اما درآنجا همه چیز مثل سابق‌بود: یك‌میز. دوصندلی، یك رختخواب. وهمین‌که نشست، بازصدای تیك‌تاك ساعت‌را شنید. وخوشحالی‌اش ازبین رفت، چون هیچ چیز تغییرنکرده بود. ومرد شدیداً خشمگین شد.

در آئینه دید که صورتش سرخ می‌شود، دید که چگونه چشم‌هایش را می‌بندد؛ بعد دستهایش را با ناراحتی مشت کرد، آنها را بلندکرد و با شدت

روی میز کوبید. ابتدا یك ضربه، سپس ضربه‌ای دیگر، سرانجام ضرباتی پی درپی. ومرتباً فریاد می کشید:

«باید همه‌چیز تغییر کند، باید تغییر کند!»

ودیگر صدای ساعت شماطه دار را نشنید. سپس دست‌هایش دردگرفتند، صدایش درنیامد. بعد صدای ساعت‌را شنید وچیزی تغییر نکرد.

مرد گفت: «همیشه همان میز، همان صندلی‌هـا، همان تختخواب، همان تابلو . و به میز ، میز می گویند ، به تابلو ، تابلو ؛ تختخواب ، تختخواب ، نامیده می‌شود و صندلی، صندلی. آخر چرا؟ فرانسوی‌ها به تختخواب «لی» می گویند و به میز«تابل»، عکس را «تابلو» می‌خوانند وصندلی را «شز». و زبان هم را نیز می‌فهمند. وچینی‌ها هم همین‌طور».

بعد پیش خودفکر کرد: «چرا به‌تختخواب، عکس گفته نمی‌شود» ولبخند زد، سپس چنان خندیدکه همسایه‌ها به دیوار کوبیدند وصدایشان بلند شدکه: «ساکت».

صدا زد: «حالا دیگرهمه‌چیز تغییرمی کند» و از آن به‌بعد تختخواب را «عکس» خواند.

گفت: «خسته‌ام، می‌خواهم به‌عکس بروم». وفردا صبح مدت زیادی‌در عکس ماند و فکر کرد که حالا می‌خواهد به صندلی چه بگوید. صندلی‌را «ساعت» نامید.

از جایش بلندشد، لباسش را پوشید، روی ساعت نشست و آرنجش را روی میز گذاشت. اما میز دیگر میزنامیده نمی‌شد. اسمش فرش بود. مرد آن روز صبح تختخوابش‌را ترك کرد، لباسش را پوشید، کنار فرش روی ساعت نشست وفکر کردکه به‌چه‌کسی، چه می‌تواند بگوید.

تختخواب را عکس نامید

میزرا فرش

صندلی‌را ساعت

روزنامه‌را تختخواب

آئینه‌را صندلی

ساعت را آلبوم

کمد را روزنامه
فرش را کمد
عکس را میز
و آلبوم را آئینه.
باری:

مرد در آن روز زمانی دراز در عکس ماند، ساعت نه آلبوم زنگ زد. مرد ازجایش بلندشد، روی کمد ایستاد تا پاهایش یخ نکند، بعد لباس‌هایش‌را را از روزنامه درآورد. آنهارا پوشید. سپس به کمد که روی دیوار قرارداشت، نگاه کرد، روی ساعت، کنار فرش نشست و آئینه را ورق زد تا میزمادرش را یافت.

مرد این سرگرمی را خنده دار یافت و تمام روز آنرا تمرین کرد و اسم‌های جدید را به خاطر سپرد. حالا دیگر نام همه چیز عوض شده بود. او اکنون مرد نامیده نمی‌شد، بلکه اسمش پا بود و پا، صبح وصبح، مرد.

حالا بچه ها می‌توانید بقیه داستان را خودتان بنویسید. وبعد می‌توانید مثل آن پیرمرد جای کلمات دیگررا هم عوض کنید:

زنگ زدن به جای گذا
لرزیدن به جای نگاه کردن
قرار داشتن به‌جای زنگ زدن،
بلند شدن به‌جای لرزیدن،
گذاشتن به‌جای ورق زدن.
به طوری که مثلا بشود گفت:

درمردپای پیرزمانی درازدرعکس زنگ‌زد، ساعت نه‌آلبوم قرار گرفت. پالرزید وبرای اینکه به‌صبح نگاه نکند، خود را در کمد ورق زد.

پیرمردکتابچه‌های آبی رنگی خرید و آنها را از کلمه های جدید پر کرد. به‌این ترتیب کارش زیاد شد، به‌طوری‌که اورا دیگر به ندرت می‌شد در خیابان دید.

بعد برای هرچیز نام جدیدی یافت و دراثر طول زمان اسم‌های اصلی آنهارافراموش کرد. اواکنون زبان‌تازه‌ای‌یافته‌بود که فقط به‌خودش تعلق‌داشت.

گاه گاه حتی به زبان جدید خواب می‌دید و سپس سرودهای زمان کودکی‌اش را به‌آن زبان ترجمه‌کرد وآنهارا آهسته پیش خود زمزمه نمود.

اما خیلی زودکار ترجمه‌کردن برایش دشوار شد، زیرا زبان گذشته‌اش را تقریباً فراموش کرده بود ومی‌بایست واژه های اصلی‌را در دفترچه‌های آبی رنگش بجوید. و کم‌کم از اینکه ناگزیر بود بـا مردم صحبت کند، ترسید. می‌بایست‌مدتها فکر کندتااسمی‌را که مردم‌روی اشیا گذاشته بودند، به‌یادآورد.

مردم به‌عکس او تختخواب می گویند.

به فرش او، میز.

به ساعت او، صندلی.

به تختخواب او، روزنامه.

به‌صندلی او، آئینه.

به‌آلبوم او، ساعت.

به روزنامهٔ او، کمد.

به‌کمد او، فرش.

به میزاو، عکس.

به‌آئینهٔ او، آلبوم.

وقضیه تاآنجاکشید که‌هنگامی که به‌حرفهای مردم گوش می‌داد، ناگزیر بود بخندد. او وقتی می‌شنید که شخصی می گوید: « شما هم فردا برای دیدن مسابقهٔفوتبال می‌روید؟ » یا «حالا دوهفته است که باران می‌آید» یا «من‌عموئی درامریکا دارم» مجبور بود بخندد.

او ناگزیر بود بخندد، چون دیگر این حرفها را نمی فهمید.

اما این‌داستان، قطعهٔخنده‌داری‌نیست. باغم‌آغازشدوبااندوه‌پایان‌می‌یابد.

پیرمردی‌که پالتوئی خاکستری می‌پوشید، دیگر توانائی درك زبان‌مردم را نداشت. البته این موضوع چندان ناگوار نبود.

خیلی ناگوارتر این بودکه‌آنها نمی‌توانستند زبان اورا بفهمند.

وبه‌همین سبب پیرمرد دیگرحرفی‌نزد.

سکوت کرد.

تنها با خودش به‌گفت و گو پرداخت

ودیگر حتی به‌کسی سلام نکرد. ترجمهٔ : **تورج رهنما**

اسطوره تنهائی*

در متن حوادثی بظاهر ساده و منتزع ، از امتزاج جـادوئی حقیقت و خیال وباحضور مداوم افسانه وتاریخ، ندای آمریکای لاتین چون گردبـادی توفنده می گیرد ورهایـ ـل این رهـائی ودرگیری است که تو ندای شاعرانهٔ نویسنده را ـنوی و با آن همدلی می کنی. شعری سرشار که از سرسام آفتاب وباران وجنگ و ... جنگ وخون مایه گرفته است.

رویدادها چه درزمینهٔ جنگهای خونین داخلی ـ که ریشه درتبار مبارزایان دارد ـ وچه درمتن اساطیروطبیعت، اگر چه منتزع وجدا ازهم می نمایند، چونان حلقه‌های زنجیری درهم چفت‌شده وواقعیتی یکپارچه را می‌سازند و، این زندگی است که واقعی‌تر ازآنهم چیزی نیست.

گابریل گارسیامارکز اگرآنگونه که خود درمقدمهٔ رمان خویش «صد سال تنهائی» ادعا کرده است، شدیداً تحت‌تاثیر فاکنر وبخصوص رمان مشهور او «خشم وهیاهو» باشد ، تنها به‌دوعنصر مشخص آثار فـاکنر نظرداشته است:

---

* تحلیلی از کتاب «صدسال تنهائی» اثر گابریل گارسیامارکز تـرجمه بهمن فرزانه ازانتشارات امیرکبیر تهران.

اساطیر وزمان. همان گونه‌که بهره‌گیری فاکنر از اساطیر یونان وافسانهٔ تروا سبب‌شده تاقهرمانانش تجلی‌ای‌فوق‌انسانی یابند-توجه‌کنیم به‌کامپون‌هادرخشم وهیاهو وسارتوریس‌ها در داستانی به‌همین نام- اسطوره به‌مارکزنیز این‌مجال را داد تادرزمینه‌ای افسانه‌ای، منش و رفتار نامحتمل آدمهای کتابش محتمل و پذیرفتنی جلوه کند.

آن‌ابعاد گونه‌گون، ناملموس وغیرواقعی‌شخصیت عجیب ملکیادس‌کولی، که درتکرارمداوم زندگی ومرگ قوام می‌یابد، درمسکنی بیرون از نظارت، از گذشته‌هائی مشخص وشکل گرفته بهره‌می‌گیرد تاخطوط مبهم وتاریك آیندهٔ دهکده ماکدوند وخانوادهٔ بوئندیارا بخواند. این‌آینده‌که چون رازی سربمهر درمکاتبی ازلی مسطور است ،آنگاه مکشوف می‌شودکه آخرین وکاملترین‌فرد خاندان بوئندیادر اوج‌شکفتگی اندیشه وبینائی جان تقدیر محتوم ورازنابودی کامل شهر وخانوادهٔ خویش را از آن بخواند. ودیگر زمان؛ عنصری که آثار فاکنر، جویس‌وپروست‌را از معاصرانش متمایز می‌سازد.[۱]. این سرسپردگی گیج‌کنندهٔ حوادث به‌لحظاتی که‌اکنون جاری است، امازمانی زبان می‌گشایند که گذشته‌باشند، این رهائی بی‌وقفه ازحال و آینده‌و، این‌گذر سریع زمان که‌توالی لحظه‌ها نیست؛ چیزی است درخود حوادث ووقایع باشتابهائی‌متاکن دربطن هررویدادکه مظهری نمی‌یابند مگرآنکه مرده باشند. اما اگر فاکنر با خردکردن زمان وبازی باآن، آینده‌را ازآن‌گرفت وبانومیدی‌ای ناشی‌ازجهان بینی غریبش، امیدی درآینده ندید، مارکز آنرا مسدود نمی‌بیند. جهان بینی پوینده‌اش بادرنگی عمیق ، به‌لمس رویدادها درحال می‌پردازد آنگاه که درگذشته متحجر می‌شود بساشناختی راستین ازآن، عللی برای آینده بیابد. جهش‌های مداوم وپی‌درپی زبان‌مارکز که درمیان ریتم‌سریع وقایع، دردرون و برون‌آدمهای کتابش درتردد است، تصاویری بظاهردرهم وبرهم‌اندکه به‌سرعت برق از پیش چشم خواننده می‌گریزد و ، بی‌سببی نیست که آدمهای مارکز

۱- دیگر از ویژگی‌های بسیارمهم کارجویس یکی هم اساطیر است. توجه‌کنیم به‌برداشت جیمزجویس از قصهٔ تقابل تروا و یونان واستفادهٔ آن در تکوین مجموعهٔ داستان مشهورش دوبلینی‌ها و به‌ویژه رمان معروف اولیسس.

شناخته نمی‌شوند، رخ نمی‌نمایند مگر آنکه حقیقت اعمالشان در گذشته‌ای دور تشخص یابد، گذشته‌ای که از مجموع انفجار وقایع درحال حاصل می‌شود. از این روست که می‌بینیم آدمهای رمان «صدسال تنهائی» هنگامی که آینده را از دست‌می‌دهند، حقیقت وجودیشان باحرکتی دایره‌وار به‌گذشته‌ای رجعت‌می‌کند وساکن می‌شود که‌درعمق‌ضمیر ناهشیارشان با آن درپیوستگی وپیوندی‌عمیق‌اند. این بستگی وپیوستگی اندوهبار به‌گذشته که بی‌آن انگیزه‌ها وعلل سقوط و نزول منش ورفتار درحال غیرقابل تفسیر می‌نماید و ، هرحرکت وجنبش‌حیات به‌گونه‌ای دوارانگیز وباحرکتی‌دایره‌وار سرانجام درمغاك زمانی مرده‌سرازیر می‌شود، ملهم ازرنجی منفی است.مارکز ریشه این نزول وحشتناك واین‌حرکت دایره‌وار بی‌آینده را ــ که قدمی فراتر ازمرگ است ــ در نیروهــای مخرب درونی خود قربانی یامحیط او می‌جوید.

اگر می‌بینم سرهنگ آئورلیانو بوئندیــا پس ازآنهمه جنگهای خونین وطولانی در سکونی رقت‌بار به‌گذشته واپس مــی‌نشیند ودرژرفای خاطره‌ای دور، به‌صناعت دوران جوانی یعنی‌ساختن ماهیهای کوچك طلائی می‌پردازد، انگیزه‌اش دروجود خود اوست باغروری‌سرکش وعاصی که‌محرك همهٔ‌اعمالش می‌توانست باشد. این‌حرکت قهقرائی حیات که سرانجام آئورلیانو بوئندیارا در ورطهٔ دور وتسلسلی سهمناك ــ ساختن وذوب کردن ماهیهای کوچك طلائی و تکرار فاجعه‌آمیز این عمل سرنگون می‌سازد، ریشه درجدائی رقت‌بار زندگی وهدف دارد. درگرماگرم رهبری نبردهائی سهمگین و گسترده، شاعری که بــا قدرت شگفت‌انگیز پیش‌گوئی‌حوادث واشعارناب، زندگی‌راشعله‌ورمی‌داشت، هنگامی چشمهٔ‌جوشان شعرش خشکید وقدرت آینده‌نگریش را ازدست‌داد، که‌از آینده برید ودرامید به‌آن احساس بیهودگی کرد. ویاخوزه آرکادیو بوئندیای بزرگ زمانی بس دراز کوشید تــا حضور مــداوم پرودنسیو آگیلار ــ کشتهٔ سالهای پیش خودــ را درکنار خویش فراموش کند، امــا لحظه‌ای کــه همهٔ زندگی وهمهٔ‌لحظه‌های جاری زمان‌حالش به‌جای جهش بسوی آینده‌ای‌بی‌امید در دوشنبه‌ای شیری‌رنگ ساکن شد که شج پرودنسیو آگیلار را ملاقات کرده‌و به‌رازتنهائی عمیق واندوهبار او درجهان مــردگان پی‌برده بود، بیهوده سعی کرد دراشیاء ومحیط اطراف خویش نشانه کوچکی حاکی از گذشت زمــان

یابد اماوقتی بایقینی خردکننده‌ایمان آوردکه «دستگاه زمان می‌لنگد»باقدرتی فوق بشری همهٔ اثاثیهٔ خانه‌را خردکرد وسرانجام‌در پای درختی بلوط دردوشنبهٔ ساکن وخاموش خویش ــ که‌باآن پیوستگی و پیوندی عمیق ودردبار داشت ــ به‌یك زندگی نباتی پناه برد. وآن زمان‌که شهر پس از بیخوابی عجیب و وحشتناك، حافظه‌اش را ازدست می‌دهد و زندگیش درنوسانی آونگ‌وار در زمان حال متوقف می‌ماند، مردم ماکوندو به‌یاری پیلارترنرا ــ زنی‌که آیندهٔ مردم را با فال ورق پیش‌گوئی می‌کرد ــ گذشته خویش را در فال ورق می‌جویند.

زمان مارکز خصوصیت اولیه و متعارف رمانهای معمولی را فاقد است یعنی؛سیرداستان‌براساس یك‌رویداد اصلی وبرحسب توالی منظم زمان. آدمهای «صدسال تنهائی» درحال می‌شکفند، سریعاً تغییر شکل می‌دهند وباتحجر در گذشته‌ای دور، علل‌وقایع آینده‌را درخویش‌می‌پرورند. ازین‌روست‌که‌خواننده برای وصول به‌ادراکی راستین از شخصیت آدمها و کیفیت تکوین حوادث ناگزیر است‌که زمان‌را درخط سیری نامنظم وشکسته پی‌گیری‌کند این درهم ریختگی ازهمان نخستین جملات آغاز کتاب کاملا مشهود است: «سالهای بعد هنگامی‌که سرهنگ آئورلیا بوئندیا در مقال سربازانی‌که قراربود تیربارانش کنند ایستاده‌بود. بعدازظهردوردستی‌را به‌یادآوردکه پدرش اورا به‌کشف‌یخ برده بود» (ص۹) آئورلیانو دربرزخی میان گذشته وآینده، زمانی دیگر را به‌یادمی‌آورد، گوئی واقعه ازنقطه‌ای‌واقع درخلای بی‌زمان آغاز شده مسیر نامشخصی را پیموده ودراین نقطه منجمد شده است. زمانی بس دور درتاریخ ماکوندوکه «جهان‌چنان تازه می‌نمودکه بسیاری چیزها هنوز اسمی نداشتند.» وخواننده دروهلهٔ اول احساس می‌کندکه سرهنگ آئورلیانو درنقطه‌ای از زندگی ایستاده است‌که لحظه‌ای بعد مرگ، آینده را از آن می‌گیرد وتشکل داستان حاصل رهائی وتداعی وقایع گذشته درذهن قهرمان کتاب است. اما تیرها هیچگاه شلیك نمی‌شود، بن‌بست آینده بتدریج گشوده می‌شود وخواننده کمی‌رود تاملاك مشخصی بیابدوتوالی زمان را درروند مشخص ومنظم وقایع پی‌گیری کند،درمی‌ماند ومعیارهایش درهم می‌ریزد.

«صدسال تنهائی» مارکز داستان زندگی خانوادهٔ بوئندیا است که

« ... بی‌شباهت به‌داستانهائی نیست که مادربزرگش برای او تعریف می‌کرده است: «قصه‌گوی‌بزرگی‌بود . صدایش گوئی‌زمزمه‌ای بود ازجهانی دوردست که‌ازماورای او به‌گوش می‌رسید» (مقدمهٔ کتاب) وزمینهٔ سرگذشت شهر تخیلی ماکوندو است‌که «... اندکی به‌دهکدهٔ آرکاتاکادرمنطقهٔ سانتامارتا درکشور کلمبیا شباهت داردکه‌گل‌بریل‌گارسیا مارکز درسال ۱۹۲۸درآنجا به‌دنیاآمده است » (مقدمه)

کتاب شرح زندگی چندنسل از خانوادهٔ بوئندیااست ، خانواده‌ای که مردهایشان یاآئورلیانو نـام می‌گیرند یاآرکـادیو وزنها ؛ یاآمارانتا نامیده می‌شوند یارمیدلوس و یاترکیبی ازهریك ازاین نامها بااورسولا. اینها همه‌در متن حوادثی گاه به‌ناباوری رؤیاوخیال وگاه به‌باور جنگ وخون و مرگ و، سرسام‌آفتاب وباران، تنیده‌شده درتاروپودمواج افسانه‌و تاریخ، درچهارچوب آگاهی‌ای درگذر است‌که راوی‌آن ناپیداست وخواننده مدام در خلال‌انبوه وقایع وآدمهای سردرگم درخویش ودرشکن زمان نه‌منبع آگاه را مـی‌یابدو نه خویشتن خویش را .

مارکز جامعهٔ ماکوندورا خود خلق می‌کند. از لحظهٔ آفرینش تاتباهی مطلق، ارض ناموعود به‌دست حوزه آرکاریو بوئندیا و همراهـانش بەشهری مسکون تبدیل می‌شود.موج‌سیال زمان بادامنهٔای‌بظاهرنامحدود، امکاناتی‌وسیع دراختیار ساکنان ماکدوندو می‌گذارد ومارکز ازمیان خانوادهٔ بوئندیانقبی به جامعهٔ نوساز خویش می‌زند، همهٔ مصائبی‌را که بریك جامعهٔ بشری می‌رود به مقیاسی وسیع درماکوندو برمی‌شمرد؛ نبردهای‌گسترده، استعمار، استثمار،ستم، قتل، کشتار و ... روابط پیچیدهٔ‌آدمها، زنابامحارم‌و ...

جامعهٔ خیالی ماکوندو بـا ارزش تمثیلی بسیار، چشم‌انـدازی فراروی خواننده‌می‌گسترد؛ دریچه‌ای به‌اعماق وقایعی فراموش‌نشدنی وجهانهای‌درونی انبوه آدمهای کتاب، آدمهائی که درمسیرزمانی متغیر ونامنظم ، ضمیر آگاه و ناآگاهشان مدام دربرخورد مستقیم باهرچیزی‌که پیرامونشان هست بـه‌کشف‌و شهودی پنهان وآشکار می‌رسد. بدین‌سان است که جهان آشفتهٔ مارکزمتبلوردر «مکاتب ازلی»، پیچ وتاب خوران در مسیرزمان‌تن مـی‌کشد. دربرخورد بـا جامعه‌ای‌که به‌گونه‌ای وحشتناك ویژگیش در تباهـی یـافتن از خویش است،

خوانندهٔ برهنه از همه تجارب و آگاهی دور و نزدیك خویش باشکوه و عظمت شکست واضمحلال و ... تنهائی مطلق وددربار آدمیان رو بـروست. جنگهائی دایره واروبی هدف، نفرین هائی پا گرفته‌ازافسانه واسطوره و، گریزهائی‌خود خواسته و محتوم به‌سوی نابودی وعجین شده باهمهٔ اینها ، جـاذبهٔ بـی‌تردید زندگی است وجوشش نیروی پرتوان وفوق‌العادهٔ آن درآدمهای کتاب.

خوزه‌آرکادیـو بوئندیا بـازنش اورسولاایگوآران وعـده‌ای دیگر از ریوآچا کوچ مـی‌کنند وبسوی دریا برای یافتن ارضی‌کـه موعودنیست براه می‌افتند. سرانجام نومیداز رسیدن به‌دریا و ادامـهٔ سفر، به‌ساحل رودخـانه‌ای می‌رسند و «آن‌شب خوزه آرکادیو بوئندیـا خواب دید درآن محل شهر پرسرو صدائی برپاشده ودیوارهای خانه‌اش تماماً ازآینه‌است . پرسید چـه‌است؟ در جوابش اسمی گفتندکه تاآن موقع نشنیده بود. اسمی که معنی نداشت ولی‌در خواب انعکاسی ماوراءالطبیعه داشت : ماکوندو ... وخوزه آرکادیـو بوئندیا تاروزی که‌پاسخ آشنا شد معنی خواب خودرا نفهمیده بود.» (ص۲۷) وبدین ترتیب بودکه جویندگان ارض ناموعود در ماکوندو قرار مـی‌یابند ودهکدهٔ کوچك بهمت‌خوزه‌آرکادیو بویندیا وهمراهانش پا می‌گیرد. همه‌چیز بایستی ساخته ونامیده شود، گوئی شهر درلحظهٔ آغاز آفرینش است و ذهن مردمانش در مرحلهٔ آگاهی و دانش نخستین آدمیانـی است‌که بـاطبیعت واشیاء برای نخستین‌بار روبرو می‌شوند. تنها رابطهٔ جامعهٔ‌نوبنیاد ماکوندو باعالم خارج و بادنیای دانشهای شناخته‌شده ؛ دسته ملکیادس کولی است: «... هرسال‌نزدیك ماه‌مارس یك خانوادهٔ کولی ژنده‌پوش چادر خودرا در نزدیکی دهکده برپا کردوبا سروصدای طبل وکرنا، اهالـی دهکده‌را بـااختراعـات جدید آشنا می‌ساخت: آهن‌ربا نخستین اختراعی بودکه به‌آنجا رسید .» (ص۹)

خوزه‌آرکادیو بوئندیاهمه دست آوردهای ملکیادس کولی‌را ازآهن‌ربا تادوربین وقطب‌نما، ذره‌بین وزاویه‌یاب آزمایش‌کرد. بـاکوشش وپـی‌گیری مداوم وفوق بشری‌ـ که‌ازخصوصیات بارز بوئندیاهااست ـ روش کار بااین وسایل را آموخت.

درژرفای منش ورفتار ملکیادس کولی وددعمق دانش وآگاهی وتجربهٔ او، گوئی چیزی ناپیدا ومرموز وجود داشت‌که همهٔ موجودیت گذشته و حال

وآینده ماکوندو را پازبسته به‌آن می‌ساخت. آنگاه که زمین خالی وفارغ از هرگونه آگاهی جامعهٔ نوزاد و بسته، با پلی از ره آوردهای بس معمولی وپیش‌پاافتاده، باجهان آگاهیهای کهنه ودانشهای شناخته شده مرتبط شد: ماکوندو اورا شناخت. این‌وسایل که درچشم‌خوزه‌آرکادیوبوئندیاو همراهانش چونان اختراعاتی شگرف ونوظهور جلوه می‌کرد، گوئی اهرمی بود تامرد ماکوندو را باوسوسهٔ اندیشیدن وکاویدن‌آشناکند، وسوسه‌ای که بیرون از دنیای نو آفریده و ذهن خالی آنان، به‌صورت غریزه‌ای کاملا طبیعی درآمد بود. از این‌پس حضور ملکیادس کولی درماکوندو درجوی آمیخته ازافسانه حقیقت وخیال پیچیده درتاروپود رئالیسمی شدید و سمبلیسمی رویائی جلو می‌کند. آنگاه‌که پس ازغیبتی طولانی، خبرمرگ پیرمردکولی درسواحل سنگاپور ــ از طریق دستهٔ کولیها ــ برشهروخاندان بوئندیا آوار می‌شود ماکوندو گوئی عقل‌منفصل وقدرت تعادل خویش را درزمان ازدست می‌دهد درروندی این‌سان محتوم ورقت‌بار، جامعهٔ خوزه آرکادیوبوئندیا پس‌ازتجربه بیخوابی شدید ومداوم درورطهٔ فراموشی مطلق سقوط می‌کند. مردم نام تمام اشیاء ونوع کاربرد آنهارا فراموش می‌کنند ودرخلائی جدا از گذشته وفارغ ازآینده رها می‌شوند. هرحرکتشان جدا از تجربه‌های گذشته وفارغ از پیوند به‌آینده درزمان حال شکلی موقتی می‌یابد و،آنگاه‌که درمغاك تاریك گذشته‌ای دور فرو می‌غلطداز دسترس حافظه شهر سخت بدور است. دراین تنگنا است که به‌یاری پیلارترنرا زن پیشگوی‌شهر، تنهاراه چاره را درفال ورقی مقلوب می‌جویند؛ خواندن گذشته درفال ورق. باتوسل به‌این نیرنگ است که «سک بیدار، زندگی را درجهانی‌آغاز کردندکه سرنوشت ازطریق فال‌ورق‌برایشان درنظرگرفته بود، درجهانی که پدر، مردی بودکه چهرهٔ سبزه‌ای داشت‌واوایل ماه آوریل به‌آنجا آمده بود ومادر، زنی بودکه چهره‌اش ازآفتاب سوخته‌بود وحلقه‌ای طلائی به‌انگشت دست چپ داشت و تاریخ تولد، آخرین سه‌شنبه‌ای بودکه فاخته روی درخت غار نغمهٔ سرائی‌کرده بود.» خوزه آرکادیوبوئند بناچار دستگاه حافظه را ساخت که‌به‌صورت لغت‌نامهٔ چرخانی درنظر مجس می‌شد. باچرخاندن یك‌دستگیره این دستگاه می‌توانست همهٔ‌آن چیزهائی را انسان درطول عمرخوددیده ویادگرفته بود از پیش چشم عبوردهد. تاآن

که روزی پیرمردی ازطرف باتلاق درخانهٔ بوئندیاها را کوفت. شهری کا
بعد زمان حال نفس مـی‌کشید وحرکتی دایره واررا دنبال می‌کرد، ملکیا
کولی را نشناخت. مردی مرده‌را، که از ورای زمان آمده بود. این‌بار گذ
را باخویش به‌ارمغان آورده بود تاماکوندو خودآیندهٔ را بـه‌کمك‌آن بیا
پیرمرد نخست‌از برخورد خوزه آرکادیو بوئندیا باخود فهمید که«...فرامو
شده است. نه‌بافراموشی طبیعی دل، بلکه بانسیانی ظالمانه‌تر وبازگشت ناپذ
که او به‌خوبی باآن آشنائی مرگ.». اماوقتی‌با ره‌آورد سفرش قدرت حا
را به‌مردشهر بازپس‌داد وماکوندو به‌دست آوردن مجدد حافظه‌را جشن گرفد
خوزه‌آرکادیو بوئندیاوملکیادس «... غبار از روی رفاقت دیرینهٔ خود زدود؛
مردکولی خیال داشت درآن شهربماند. درواقع به‌سفر مرگ رفته‌بود اماچو
قادر به‌تحمل تنهائی نبود از آن دنیا بازگشته بود» از این پس زندگی مجد
منتزع ملکیادس‌کولی درسوررئالیسم شدید مارکز عینیت مـی‌یابد در محدو
خانوادهٔ بوئندیا ودراطاقی دور افتاده وبیرون از حافظهٔ زمـان و ... مـرگ
می‌زید .

داستان مارکز درفصل بـاشکوه جنگهای داخلی کلمبیا مـی‌شکفد، گ
می‌گیرد. آئورلیانوبوئندیا پسر کوچك خوزه آرکـادیوبوئندیا ؛ بـا عنوا
سرهنگ آئورلیانوبوئندیا، فرماندهـی‌کل قوای آزادیخواهـان را بـه‌دسد
می‌گیرد؟ باانگیزه‌ای که‌از طرف مادرش بـه‌غروری بی‌هدف و بـی‌سرانجا
تعبیر می‌شود:

« سرهنگ‌آئورلیانوبوئندیا سی‌ودوبار قیام‌کرد، ودرتمام آنها شکست
خورد. ازهفده زن مختلف دارای هفده فرزند مذکر شدکه قبل از آنکه به‌سز
سی‌وپنجسالگی برسد، همهٔ آنهایکی پس‌از دیگری کشته شدند.»این فرزندان
ازمادرانی بودندکه‌آئورلیانو سیمای هیچکدام را به‌خاطر نداشت. این زنان؛
سنتی‌کهنه را پاس می‌داشتند که طبق آن زنان برای زادن فرزندانی اصیل و
شجاع شبانه به‌خوابگاه جنگجویان افسانه‌ای می‌رفتند و درسپیدهٔ صبح ناپدید
می‌شدند .

درمتن هراسناك وواقعیت‌ملموس وآلوده‌به‌خون نبردکه بیست سال‌به‌طول
انجامید، سرهنگ آئورلیانو بوئندیا دراذهان مردم تبدیل به‌پهلوانی افسانه‌ای

شدو، وحشت وغنیمت حضورش برای دشمنان ودوستان همزمان درهمه جا احساس می‌شد. اما هرچه دامنهٔ جنگ وسیعتر وآتش نبردتیزتر می‌شد. سرهنگ آئورلیانو بوئندیا از هدف قیامهایش بیشتر دورمی‌شد، آنچنانکه سرهنگ خرینلدومارکوز یار جدا نشدنیش درهمهٔ نبردهاحس کردکه: «رفته‌رفته همچنانکه جنگ شدیدتر می‌شد ودامنه‌اش وسعت مـی‌یافت تصویر اونیز (آئورلیانو) در خیالش محو می گردید. شاخص بودن لحنش دورتر وتردید آمیزتر وکلامش عاری از معنا می‌شد.» مردی که هدفش وحدت‌دادن به‌کلیه نیروهای فدرال آمریکای مرکزی جهت ازبین بردن رژیم محافظه‌کاران ازآلاسکا تاپاتاگونیا بود: آنچنان‌وحدت اعمال واندیشه‌اش را از دست می‌دهدکه سرانجام درتماسهای گاه وبیگاه دو دست در بحبوحه نبرد. سرهنگ خرینلدو مارکز «فقط گوش می‌داد . وازفکــر اینکه باناشناسی از دنیای دیگر درتماس تلگرافی است، ناراحت می‌شد»

این دگرگونی رقت‌بار واین‌جدائــی انــدوهبار از حقیقت مبارزه که انعکاس بیرونی نیروهای مخرب درونی‌است، و گرمای سوزان نبردرا برابر برودت مرگبار درون ناتوان می‌سازد، ریشه درانگیزهٔ نخستین گام دارد، همان خشم کور وبی‌هدفی که بعدها هنگام کشته شدن ۱۷ پسرش به‌اودست داد.

سرهنگ آئورلیانو بوئندیا معلق درخلائی که خود سبب پیدائی آن‌بود درگرماگرم نبرد، هرگونه تماسش را باآن ازدست‌داد. برای رهائــی از این ورطه به‌هرچاره‌ای دست می‌آویخت وچاره‌ها عذابش را مضاعف می‌ساخت. قدرت‌پیشگوئیش‌را ازدست‌داد وسرانجام اسیرسوءظنی سهمگین ورقت‌بارهرجا وارد می‌شد «اطرافش دایرهٔ گچی رسم می‌کردند» و هیچکس یارای نزدیك شدن به‌او را نداشت. درمحدودهٔ‌تنگ دایرهٔ گچی، دربی‌اعتمادی مطلق‌ودرخشم ونفرت ازشهرت‌وعظمتی که پیرامونش‌ندارد ایجادشده‌بود، باهمان انگیزه‌ای که نبردرا آغازکرده‌بود آنرا پایانداد. درانزوائی مطلق وتنهائی عمیق ووحشتناك که تفسیر زندگی حالش برخاطره‌های مرده استوار بـود به‌ساختن مــاهیهای کوچك طلائی پرداخت؛ تاآنگاه که درسالهای‌پیری پی‌برد «رازسعادت پیری، چیزی جزیك پیمان‌شرافتمندانه باتنهائی نیست» وسرانجام روزی درپای‌درخت بلوطــ نمادی گویا از زندگی نباتی‌که پدرش نیزسالهای آخــرعمرش را در پای آن سرآورده بودــ احساس کرد دیگر هیچ‌خاطره‌ای رابه‌یادنمی‌آورد.

داستان مارکز درمتن انبوه حوادث روزمره، در زمینه‌ای سرشار از شعر وموسیقی جاری می‌شود شدت‌غور درواقع، انبوه حوادثی که بررسیشان جزدر صورت انطباق هرجزء‌حادثه بازمان‌مربوط به‌خود محال می‌نماید؛ اگرنمایشگر این واقعیت نباشدکه ذکر همهٔ این جزئیات ممکن نیست مگر باحضور مداوم نویسنده درقلب‌هرحادثه، دست‌کم مبین ابداع شیوه‌ای جادوئی است که‌مارکز را قادر می‌سازد از بین اجزاء حوادث ورویدادهای پراکنده وغـرقه درموج آشفتهٔ زمان به‌طرحی کلی ویکپارچه برسد.

هررویدادی لبریز از موج اسطوره و تاریخ، سنگین از رؤیاهائی بـه باورحقیقت و، لطمه خورده‌از سیلی سخت زمان چونان آواری مهیب خواننده را تهدید می‌کند و، آنگاه‌که به ظاهر درگذشته‌ای دور یا نزدیك قرارمی‌یابد وخواننده‌بیرون ازهرگونه بیم ودلهره می‌رود تانفسی به‌راحتی سردهد، سنگینی آوار به‌زیرش می‌کشد.

در«صدسال تنهائی به‌انبوهی حوادث و وقایع برمی‌خوریم کـه درجو مضطرب‌ماکوندو به‌صورتی نامنظم ومغشوش چیده‌شده است. اما وقتی بپذیریم که خط اندیشهٔ مـارکز ازمیان این همه‌اغتشاش واضطراب سرانجام به‌هدفی مشخص ومعین می‌رسد، الزاماً یکی ازخصوصیات‌وشگردهای بارز این‌نویسنده را نیز بایستی دراین اضطراب‌ها واغتشاش‌ها بجوئیم. بـاتوجه به‌این‌ویژگیها است‌که برای ردیابی اندیشه وسبك مارکز می‌باید الزامـاً مـاکوندو یعنی؛ مکان واقعی زندگی همهٔ آدمها وظرف اصلی تمامی رویدادها ووقایع داستان شاخص قرار گیرد و، برمبنای ضمنی آن تحلیل وتعلیل وقایع وکیفیت جریـان زمان بـر آنها ، انجام گیرد . تنها شخصیت کتاب که نویسنده او را از همهٔ این‌آشفتگیها برکنار می‌دارد؛ اورسولاایگواران مادر خانوادهٔ بـوئندیااست. روند زندگی این زن چونان مفتولی پولادین است‌که به‌موازات خط پنهانی ومستقیم اندیشهٔ مارکوز همهٔ‌آدمها و وقایع را بههم‌مرتبط می‌سازد . شخصیت اورسولا درزمینهٔ سرشارازحقیقت وخیال ، رؤیا و واقعیت زمـان، تنها به کمك رئالیسمی جادوخشن شکل می‌گیرد.

ماکوندو نقطهٔ ثقل‌کتاب ومرکز دایـرهٔ وسیعی است‌که زمان درگـذر سریع وفاجعه پرانگیزخویش انبوه وقایع وآدمها را به‌دورخویش می‌چرخاند و درهرگردش برق‌آسا، بی‌نظم و تواتر خاصی هرواقعه را به گوشه‌ای پرتاب

می‌کند. برای شناخت رویدادها وانطباق اجزاء حادثه‌ای که ازمرکز دایرهٔ ماکوندو پرتاب‌شده است و، برای بدست آوردن نخ اصلی اندیشهٔ مارکز، خواننده ناچار است مدام مرکز دایره را پیش چشم داشته باشد و به مدد آن؛ باعشقها و رابطه‌های داغ وحاره‌ای برخاسته ازطبیعت اقلیمی کلمبیا، زنای بامحارم، استعمار، استثمار، جنگهائی بس گسترده وخونین، کشتاری عظیم از کارگران ومردم بی‌سلاح و... بطورکلی با تاریخ مجروح وخونین و اساطیر پیچ درپیچ آمریکای لاتین، درگیر شود.

تنها وجوه اشتراك شخصیت های مارکز؛ تنهائی موحش و مطلقی است که بیشتر آدمهای کتاب‌راز سعادت وخوشبختی کامل را در وصول به‌آن‌می‌دانند. این تنهائی رقت بارکه از زندگی تامرگ تداوم می‌یابد، نویسنده را یاری می‌دهد تاعلل نابودی کامل شهر وساکنینش را براساس‌آن پی‌جوید... تصویر این تنهائی سربی رنگ چون هرمی است‌که تمامی ماکوندو و آدمهای‌کتاب را دربر می‌گیرد، درپایان‌کتاب ودر رأس‌این قاعدهٔ بزرگ، خواننده‌منظر تك افتاده، متروك ومطرود ماکوندو را می‌بیندکه حرکت دایره وار و محتوم خود را در ورطهٔ نابودی پایان می‌بخشد.

درجزء جزء قصهٔ صدسال تنهائی خواننده به ظاهر در برابر منظری از زندگی قرار می‌گیرد که مارکز ازتلفیق آهنگین و شعر گونهٔ کلمات، ادارك خواننده را به سوی تفسیری گرم و رؤیائی سوق می‌دهد . اما آنگاه‌که موج هول انگیز محتوی وته جرعهٔ تلخ وقایع، مرور دوبارهٔ‌آنرا ضروری می‌سازد؛ آدمهائی اسیر درپیلهٔ تنهائی مطلق وموحش رخ می‌نمایندکه درحرکتی دایره وار از درون ویران می‌شوند: آمار انتا خواهر سرهنگ آئورلیانو بوئندیا که عشقهای بی‌شماری را ناخودآگاه ـ به‌دلیل پیمان استواروم‌حتوم سرنوشتش با تنهائی ـ رد کرده بود پیشاپیش به دامن مرگ آویخت، تنهائی خود را با دوختن کفنی بس زیبا و هنرمندانه در مرگ تداوم بخشید «زندگیش در بافتن کفن تحلیل می‌رفت. به‌نظر می‌رسیدکه روزها می‌بافد وشبها می‌شکافد ولی‌این نه بخاطر امید پیروزی برتنهائی بلکه بعکس، دلیل ادامهٔ تنهائی بود»

این‌کنایهٔ گویا و روشنی که ازشکفتن و باروری زندگی وخوشبختی‌در مرگ حکایت دارد، درنمادی بس زیبا واندوهبار جلوه‌گراست؛ کفنی سپید و

خوش دوخت چون پیراهن زیبا و رؤیائی عروسی

درجستجوی مداوم مهربانانهٔ پرودنسیو آگیلار ــ برای یافتن قاتل‌خویش وهمدلی با او ــ بجز انعکاس عجیب ورقت‌بار تنهائی، سوررئالیسم حاد مارکوز نیز منعکس است؛ عینیت بخشیدن به مسائلی مجرد وسخت ذهنی. بیاد بیاوریم حضور مداوم مقتول بینوا را درآستانهٔ خانهٔ قاتل خویش و جستجوی اندوهبار او را برای یافتن‌آب، تاضماد زخم قتال خویش‌را خیس‌کند وتنهائی عمیقش را درجهان مردگان با قاتل خود قسمت‌کند.

ربکادختری بوئندیاها هنگامی‌که شوهرش آرکادیورا ازدست می‌دهد. در انزوائی سهمگین در جستجوی لذات ناشناختهٔ تنهائی در بروی خویش می‌بندد. درخانهٔپوشالی ومخروبه‌اش‌که نمادی بس‌گویا وشگفت‌آور ازتنهائی رقت‌بار وبیگانگی‌ای وحشتناك وخود خواسته باواقعیت است، سکنی‌می‌گزیند. تا آنجاکه سرانجام غرقه درشوقی دیوانه‌وار از درك امتیاز تنهائی همه راطرد می‌کند زیرا اوکه «... سالهای سال عمرخود را در رنج وفلاکت گذرانده بود تابه امتیازات تنهائی برسد ، دیگر حاضر نبود از زندگی تنهایش دست بردارد وآرامش سالهای پیری خود را با رقتی ساختگی واجباری برهم زند»

سوررئالیسم مارکزمایه‌گرفته ازاغراقهای افسانه واسطوره، رهاازواقعیت اندیشه وتعقل، آمیخته بارؤیاهائی بس‌شگفت‌وشاعرانه؛ هرآنچه‌راکه‌می‌اندیشد وهرآنچه‌راکه تنهادرذهن‌واقعی‌می‌یابد باتصاویری‌سخت‌عینی وباتوصیف‌هائی ملموس‌ارائه‌می‌دهد. رمدیوس‌خوشگله چهارمین‌نسل‌خاندان‌بوئندیا، نمادی‌ازتنهائی مطلق وبیگانگی با جمع است. این تجلی زیباترین الگوی زنانگی دراندیشهٔ مارکزکه وجودش از «هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» درتخیل مارکز آزاد می‌شود، تا آنجاکه سرانجام عدم‌تعلقش درمرگی آمیخته با رهائی‌مطلق؛ به صورت پرواز به آسمان وناپدیدشدن عینیت می‌گیرد و واقعیتی شدید می‌یابد. رمدیوس خوشگله‌که گاه مارکز او را بواسطهٔ عقل و دید سرهنگ ــ آئورلیانو بوئندیا، لحظه‌ای گذرا رنگ پذیر واسیر تعلقش می‌سازد. درتخیل گسترده وآزاد وبی‌قید وبند نویسنده باهمهٔ جاذبه‌های خیره‌کنندهٔ زنانگی‌اش، زیستش درحریر سپید اثیری است . وجود رمدیوس خوشگله نمایشگر گوشه‌ای ازهمگامی وآمیختگی رئالیسم و سوررئالیسم دراندیشه وسبك نویسنده است.

علوم تعلق مطلق رمدیوس خوشگله با واقعیات پیرامونش که از دیـد سرهنگ اثورلیانو کاملا طبیعی و مولود باهوشی و زرنگی خاص اوست، در رؤیاهای ضمیر نابخود نویسنده و در تخیل رها و آزاد او شخصیت اصلی خویش را باز می‌یابد، تا آنجا دخترك باپرواز به‌آسمان عینیتی شدید می‌یابد وتمایل مارکز را به جانب سوررئالیسمی شدید وحاد نشان می‌دهد: «با وجود اینکه سرهنگ آئورلیانو بوئندیا همچنان معتقد بود وتکرار می کرد که رمدیوس خوشگله بـا هوش ترین موجودی است که او در عمرش دیده واین حقیقت را بـا قـدرتِ عجیب خود در دست انداختن همگی، درهر لحظه نشان می‌دهد، او را به حـال خود رها کردند. رمدیوس خوشگله درصحرای تنهائی رها شد، بدون صلیبی بر دوش، درخوابهای بدون کابوسش، درحمامهای بی‌انتهایش، درغذا های بی‌ــ موقعش، و درسکوت عمیق وطولانی بدون خاطره‌اش به زندگی ادامه داد تـا بعداز ظهر روزی از روزهای ماه مارس ... آمـارانتا متوجـه شد سراپـای رمدیوس خوشگله را رنگ پریدگی عجیبی فرا گـرفته است. از او پـرسید: «حالت خوب نیست؟» رمدیوس خوشگله ... لبخند ترحم انگیزی زد و گفت: «برعکس، هرگزحالم اینقدر خوب نبوده است.»

هنوز جمله‌اش به پایان نرسیده بود که فرناندا حس کرد نسیم خفیفی‌از نورملافه‌هارا ازدستش‌بیرون‌می کشد و آنهارا درعرض وطول ازهم بازمی کند. آمارانتا درتورهای زیر پیراهنی خود احساس لرزش مرموزی کـرد و درست درلحظه‌ای که رمدیوس خوشگله داشت از زمین بلند می‌شد، ملافه‌ها را چسبید تا به زمین نیفتد . او رسولا که درآن زمـان تقریباً نابینا شده بود تنها کسی بود کـه با آرامش خیال معنی آن بـاد را درك کـرد . ملافه‌ها را به دست نور سپرد و در لرزش کورکنندهٔ ملافه‌ها، رمدیوس خوشگله را دید که دستش را برای خدا حافظی به طرف او تکان مـی‌دهـد و سوسکها و گلها را تـرك می کند. وهمانطور که ساعت چهار بعدازظهر به انتها می‌رسید، همراه ملافه‌ها درهواهای بالا، جائی که حتی بلند پرواز ترین پرندگان خاطرات نیز بـه او نمی‌رسیدند، برای ابد ناپدید شد.

و ... یا هنگامی که نویسنده اطاق ملکیادس را باواسطهٔ عقل سرهنگ آئورلیانو بوئندیا و نیز آن چند سربازی که برای دستگیری آرکادیـوی دوم

آمده‌بودند، می‌بینند؛ اطاقی‌معمولی،درهم‌ریخته، باهوائی‌متعفن ومتراکم، شکسته ازگذر زمان رخ می‌نماید. اما آنگاه که تخیل آزاد مارکز وارد عمل می‌شود واطاق در رابطه با بافت کلی داستان ومسیر اندیشهٔ نویسنده وصف می‌شود، مکانی بیرون از نظارت زمان جلوه گرمی‌شود. باهمان هوا و وضعیتی که سالها پیش داشت. حتی خواننده شبح ملکیادس کولی را می‌بیندکه سخن می گوید، غذا می‌خورد و در اشتغال دائمی بامکاتیب خویش روزگار می گذراند.

ماکوندو درموج داغ وحاره‌ای روابط آدمهای کتاب می‌غلطد و پیش می‌رود؛ از عشقبازیهائی دیوانه وارکه از صدای آن خواب مردگان گورستان آشفته‌می‌شودتاهماغوشی بامحارم،زنای‌مداوم عمه‌با برادرزاده‌وخاله‌وخواهرزاده. ودراین‌میان‌انهدام‌درونی‌وتدریجی آدمهاو بن‌بست‌همه‌حوادث‌در بافت کلی‌داستان، اجزاء پراکنده‌ای هستندکه اسیر زمانی درهم ریخته انهدام‌کامل جامعهٔ مارکز را پی می‌ریزند. آهنگ حرکت ماکوندو دراین مسیر محتوم‌آن زمان سرعت می گیردکه جامعهٔ تمثیلی مارکز درگیربزرگترین مصیبت تاریخ خویش می ــ شود؛ ماکوندو خسته و نفس بریده ازجنگهائی گسترده و خونین کشور برای نیل به آزادی در دام استعمار می‌افتد . بیگانگان با برپا داشتن شرکت مــوز باخویش استثمار قتلهای خیابانی، فحشاء وکشتارهای جمعی را ارمغان می ــ آورند. در واقعهٔ اعتصاب گسترده وبزرگ کارگران شرکت موزکه به تحــریك آرکادیوی دوم صورت می گیرد. مارکز درشرح کشتاری بیرحمانه وانبوه، از رئالیسمی خشن و زشت به دامن سمبلیسمی کامل می‌آویزد؛ رویــداد بـا همهٔ جزئیات و ویژگیهای‌مجرد ومنتزع خویش نمائی کاملا تمثیلی بخود می گیرد. قوای نظامی وپلیس چهار هزارنفر ازکارگران معترض وخانواده های آنها را باحیله ونیرنگ به میدان عمومی شهر می‌کشانند و... ازاین میان تنها آرکادیوی دوم ویك کودك خردسال جان به سلامت می‌برند و ... سالها بعد باز مانــدهٔ معدود مردم ماکوندو درآستانهٔ انهدام، با ناباوریثی رقت بار یادآوری ایــن کشتار رابه حساب دیوانگی آرکادیوی دوم می گذارند، چــه عقیده دارند در کتابها چیز دیگری نوشته شده است!

درفاصله‌ای نزدیك با این واقعه ۱۷ پسر سرهنگ آئورلیانو بوئندیــا باصلیبی ازخاکستر برپیشانی به وسیلهٔ مذهب نشاندار می‌شوند و یکی پس از

دیگری باتیر ایادی شرکت موز به خاك وخون درمی‌غلطند. وسپس باران مدت چهار سال ویازده ماه و دو روز مداوم بارید، هوا «آنچنان خیس شده بودکه ماهیها می‌توانستند از در وارد شوند، درفضای اتاقها شناکنند و از پنجره‌هـا خارج شوند.» ماکوندو عقیقده داشت‌که‌باران را آقای براون صاحب شرکت موز فرستاده است تامردم زمان را از یاد ببرند و دراشتغالی دائمی بسربرند.

ماکوندو درحرکت سریع خویش‌به سوی تقدیری محتوم‌وخود خواسته، بتدریج یك یك افراد خاندان بوئندیا را در مسیر راه برگذر زمان می‌کوبد و وامی نهد، تا آنگاه‌که متروك وخالی دربن‌بست تنهائی مطلق وانزوای عمیق خویش، آینده را از دست می‌دهد و درچرخشی هراس انگیز، تمامی تاریـخ خونین ومجروح و خاطره‌های کوچك و بزرگش را در پـوسیدگیئی محتوم وامی نهد.

ازخاندان بزرگ بوئندیا تنها دوتن باقی مانده‌اند؛ ائورلیانو بابیلونیا نوۀ آرکادیو بوئندیا وپیلارترنرا و... آمـارانیا اورسولا دختر فـرنانـدا و آئورلیانوی دوم و ازساکنان شهر مشتی معدود .

مارکز دروجود آئورلیانو این‌آخرین بازماندۀ بوئندیاها. میلی‌خارقـ العاده به کسب دانستنی‌ها و آگاهیهای بسیار تصویر می‌کند، تا راز نابودی وانهدام شهررا بوسیلۀ او، پی‌جوید و، در وجود دوستش گابریل مارکز ــ نوۀ سرهنگ خرینلدو مارکز وهم نام نویسنده ــ که ماکوندو را پیش از نابودی کامل ترك می‌گوید، نمادی می‌جوید تا راز تاریخ ماکوندو و رویدادهای آن باشهر مدفون نشود.

درچرخش دوارانگیز وبی‌آیندۀماکوندوکه درخویشتن خویش‌پوسیدنی محتوم وعلاج ناپذیر داشت ــ آئورلیانو بابیلونیا با کوششی فوق انسانی به غور درمکاتیب ملکیادس پرداخت وهمۀکتابهائی راکه از فـاضل اسپانیولی ــ تنها کتابفروش شهرـباقیمانده بود مطالعه‌کرد. بتدریج که ذهنش درجستجوی راز آیندۀ ماکوندو در ادراکی راستین می‌شکفت، به‌گذشتۀ ماکوندو وتاریخ آن نیزپی می‌برد.

از بازماندۀ ساکنین ماکوندو واز دوستان آئورلیانو تنها گابریل‌سخنان او را باور می‌داشت و، بی‌تردید پذیرفته بودکه سرهنگ آئورلیانو بـوئندیا

وجنگهایش واقعی بوده وشرکت موز وجود داشته است وسه هزار نفرازکار-
گران وخانوادهٔ آنها درمیدان بزرگ شهر قتل عـام شده و اجسادشان شبانـه
بوسیلهٔ دویست واگن قطار به دریا ریخته شده است.

آئورلیانو درگردشهای شبانه با دوستانش یکبار با زنی کهنسال کـه در
جنگلی دوردست جنده خانه‌ای را اداره می‌کند روبرو می‌شود وپیرزن مـردی
را می‌بیندکه «ازابتدای افرینش جهان بانشان تنهائی علامت گزاری شده‌بود،
حس‌کرد زمان دارد به مبدأ خود بازمی‌گردد، آهی‌کشید وگفت: «آه،آئور-
لیانو» داشت سرهنگ آئورلیانو بوئندیا را می‌دید. دست همان طورکه اورا
درنور چراغی، خیلی قبل ازآن جنگها، قبل‌ازیاس افتخار وتبعید نومیدی، دیده
بود ـ در آن سپیده دم دور دستی‌که به اتاق خوابش رفته بود تا اولین فرمان
زندگی خود راصادرکند: بمن عشق بدهید. پیلارترنرا بود. سالها قبل‌هنگامی
که به سن صدوچهل وپنجسالگی رسیده بود ازعـادت مضر شمارش سالهای
عمر دست برداشته بود وفقط در زمان کرانه های خاطراتش به زندگی ادامه
داده بود ـ در آینده‌ای آشکار، درفراسوی آینده‌هائی‌که با دامها و تردیدهای
خصومت آمیز فالهای ورق‌او مغشوش شده بود.»آئورلیانو هنگامی‌که‌توانست
آینده را چون نوشته‌ای کاغذین از ورای زمان ببیند به دوستانش تکلیف کرد
ماکوندو را ترك گویند «آلوارو اولین‌کسی بودکه سفارش او را پذیـرفت
وبدان عمل‌کرد. ماکوندو را ترك گفت. آنچه داشت فروخت... با پولـی‌که
بدست آورد یك بلیط ابدی برای قطاری خریدکه مدام در حـال سفر بود» و
آخرینشان گابریل بود.

آنگاه در شهر ماکوندو «جائی‌که حتی پرندگان نیزآن را فـرامـوش
کرده بودند، جائی‌که گردو خاك وگرما چنان شدید بـودکه به سختی می‌شد
نفس‌کشید، درخانه‌ای‌که ازسرو صدای مورچه‌های سرخ، خواب درآن غیر-
ممکن شده بود. ائورلیانو وآمارانتا اورسولا گوشه نشین درتنهائی، در عشق
و درتنهائی عشق، تنهاموجودات خوشبخت بودند، خوشبخت ترین موجودات
روی زمین»

درمتن‌عشق‌ورزیهائی دیوانه‌وار،آنسان‌که‌جاندرنسیان عشق غرقه می‌شود
وجسم دنیای شهوانی ناشناخته‌را پی می‌جوید.آهنگ رویش سریع وپیشرفت

وحشتناك طبیعت را نمی‌شنیدند و «شبها، وقتی در آغـوش هـم فرو می‌رفتند، نفجارات آتشفشانی مورچه‌ها و سرو صدای بیدها وصدای یکنواخت روئیدن علف در اتاقهای مجاور آنها را نمی‌ترساند. چندین بار از سروصدای رفت‌و آمد مردگان ازخواب بیدارشدند. اورسولا را دیدندکه داشت برای حفظ بقای نسل‌خود باقوانین آفرینش‌دعوا ومرافعه می‌کرد... سرهنگ آئورلیانو بوئندیا چهره‌اش بانیرنگ جنگ و ماهیهای‌کوچك طلائی زشت شده بود ...» و این وکه زندگیشان در بلع سهمگین طبیعت محاصره شده بود «در نبرد ابدی بین بشر ومورچه‌آخرین سنگرها را می‌کندند»

ماکوندو درآخرین نقطهٔ سفری بی‌بازگشت، تولد آخرین‌کـودکی را جشن می‌گیردکه ثمرهٔ عشق ورزیهای ممنوع وجنون‌آسای دوتن ازآخرین باز ماندهٔ بوئندیاها است. این تولدکه پی‌آیندش مرگ محتوم آماراتتا اورسولا ست، آئورلیانو را درلحظه‌ای‌که برای زنده ماندن زن به تمامی چاره‌هادست می‌آویزد، غافلگیرمی‌کند و،آنگاه پس‌از زمانی‌کوتاه تمامی مورچه‌های عالم را می‌بیند که چون توده‌ای انبوه بچه را به سوی لانه‌های خـود می‌کشانند. آخرین کلیدهای رمزمکاتیب برآئورلیانو بابیلونیا آشکار می‌شود «اولین آنها را به درختی بستند وآخرین‌آنها طعمهٔ مورچگان می‌شود» درحضور ذهنی‌کـه نیل به انهدامی‌کامل سبب شدت آن شده‌بود، تاریکیها و رموز مکاتیب ملکیادس برآئورلیانو روشن می‌شود ؛ گذشته، حال وآیندهٔ ماکوندو و ساکنین آن را هم زمان و دریك لحظه به روشنی می‌بیند. تاریخ شهر، انبوه وقایع و حوادث وعلت ومعلول همهٔ‌آنها بی‌نظم وتوالی خاصی دردرخشش ذهن آخرین‌بوئندیا جلوه‌گر می‌شود، آن زمان است‌که می‌فهمد اگر آرکادیوی دوم باهمهٔ‌کوشش وتلاشش به‌کشف رمز مکاتیب توفیق نیافت بـه خاطر نداشتن ظرفیت و پشتکار نبودکه «زمان موعود فرا نرسیده بود.»

آئورلیانو احساس می‌کند دیگر هیچگاه نمی‌تواند از اتاقی‌که در آن راز مکاتیب براو مکشوف شده است، بیرون رود، چـه پیشگوئی شده بـودکه «شهر آئینه‌ها (یاسرابها) » درست همان‌لحظه‌ای‌که آئورلیانو بابیلونیا کشف رمز مکاتیب را به پایان برساند، با آن توفان نوح‌از روی زمین وخاطرهٔ بشر محو خواهد شد» زیراکه «نسلهای محکوم به صدسال تنهائی، فرصت مجددی

روی زمین نداشتند.»

به‌گمان من جوهر اندیشهٔ مارکز ــ همان گونه که پیش ترهم گفتم ــ برتکیه او برتنهائی مطلق آدمهایش نهفته است. درتحلیل نهائی کتاب، مارکز با انهدام کامل ماکوندو و آدمهایش به نفی تنهائی وجدائی آدمیان برخاسته است. این انکار تنهائی، فلسفهٔ پرخون و زندهٔ نویسندهٔ را عیان می‌سازد: اگر پی‌آیند نیروهای مخرب درونی آدمها در جو تنهائی مطلق، انهـدامی محتوم است، الزاماً این نیروها در روندی معکوس که گرایش به‌جمعیت است، قدرتی بس عظیم ومثبت‌اند.

* * *

اگر داستان مارکز در ارائهٔ اندیشهٔ نویسنده وپیچیدگی سبك وشگردــ های خاص او در قالب زمانی بس شاعرانه؛ بین فارسی زبانان موفقیتی کسب کند، همانا به سبب وجود مترجم توانا و دانشمند بهمن فرزانه است که میان خواننده ونویسنده نقش گزارشگری راستین وهم مسلطرا نیك ایفاء کرده‌است.

مردادماه ۲۵۳۵

مهدی قریب

روزنامه‌های فارسی منتشر شده درخارج ایران

-۷-

روزنامه اطلاعات زیر عنوان «فقدان عظیم یا فوت مدیر حبل‌المتین» چنین نوشت.

«مؤید الاسلام جزو فداکاران ایران نظیرسیدجمال‌الدین اسدآبادی و»
«صور اسرافیل بود آقای سید جلال الدین مؤید الاسلام مدیر نامه مقدس»
«حبل المتین پس ازچهل سال خدمتگزاری وفداکاری بملت ووطن خود پس»
«از اشاعه شماره اول ودوم سال ۳۹ حبل المتین روز ۲۴ آذر ماه درکلکته»
«بمرض درد قلب دارفانی‌را وداع وقلوب تمام ایرانیان حساس‌را جریحه‌دار»
«کرد. وصیت‌آن سید بزرگوار بقرار ذیل‌بوده:
«اول‌آنکه درخاك هندوستان مدفون نشوند. بلکه جنازهٔ ایشانرا امانت»
«گذارده درموقع مقتضی به ایران وارد ودرخاك وطن‌محبوبش دفن‌نمایند.

دوم- اخبار حبل المتین تعطیل نشود و یادگار آن سیدجلیل القدر بنام پسرش آقا سید جمال الدین جاری گردد. این بود وصایای آن سید فقید. یقین است پاداش خدمات آن خادم اسلامیت و ایرانیت، ملت قدردان از اداء ابونمان برای ادامه آن نامه ملی دریغ نخواهند کرد - متین وکیل مرکزی حبل المتین.

خبرفقدان ومرگ این سید جلیل القدر بدستم‌رسید محتاج بذکر نیست که این خبرچقدر دردناك وچه تأثیرونفوذی درقلب هرآزادیخواه و وطن‌پرست ومعارف دوستی می‌نماید. نه فقط مطبوعات ایران عالی ترین خادمین خود را از دست داد. بلکه جامعه وطن پرستان حقیقی وفارسی زبانان عالم وعاشقان‌علم ومعرفت این مرد بزرگوار راگم کرده‌اند آقا سید جلال الدین مرد، ولی نام او برای همیشه در ردیف بهترین وطن پرستان وآزادیخواهان مملکت برجسته وباقی خواهد ماند. مؤید الاسلام رفت اما آثار نیك و افکار وعقاید خیرخواه ووطن پرستانه او تا ابد ثابت و باقی خواهد بود.

مؤید الاسلام زندگی را بدرود گفت اما گفتار ونوشته‌های اونام بلنداو را همیشه محفوظ و جاویدان خــواهد داشت. او رفت و روح پاکش دراعلی علیین پروازکرد وبرای همیشه شاداب ومفرح ومحفوظ خواهد بود. آری یك ستاره درخشنده ازعالم مطبوعات افول کرد وجامعه علم و معرفت را داغدار و متأثر ساخت. مرحوم سید جلال الدین مؤسس و مدیر نامه مقدس حبل المتین خدمات شایانی به عالــم مطبوعات و روشنائی افکار جامعه نمود. و بهترین منادی و وطن پرست ایرانی بودکه از هندوستان ندای پاك و بی‌غرضانه خود را به ایرانیان وفارسی زبانان عالم می‌رسانید. اگر به دوره خدمتگزاری این مرد وطن دوست مراجعه کنید اوراق مهم حبل المتین را ورق بزنید احساسات پاك وبی‌شائبه وافکار بلند و وطن پرستانه اورا با وجود مشکلات سیاسی که همیشه دست بگریبانش‌بوده است‌پیدا خواهیدکرد وبه علو فکر ومقام او واقف خواهید گشت.

چه سعادتی بهترازاین، چه‌لذتی عالی‌تر ازاین‌که پس ازمرگش‌بزرگ ترین وبهترین‌آثاربرجسته خوبی وخدمت اجتماعی‌را ازخود بیادگار گذاشت. چه موفقیتی بالاتر ازاینکه بــا انجام یك دوره خدمت وطنی ونوعی نام بلند لایزال او به احترام برده شود و روح منزه او عالیترین مرتبه را دارا گردد. دنیا محل کشت‌وزراعت‌است. نوع پرستی، خیرخواهی خدمت بجامعه، بذری است‌که دراین عالم‌کاشته می‌شود. مرحوم مؤید الاسلام کسی است که بهترین محصول‌را از این عالم برداشت وروح اوهمیشه خرم وشاد خواهدبود.

«دوره خدمات معارفی مرحوم مؤید الاسلام از چهل سال قبل یعنی از

همان دوره تاریکی وظلمانی ایران که حکومت‌های وقت با این افکارمخا
بودند شروع گردید وچون درآن وقت نمی‌توانست این خدمت خودرا در
عزیزش انجام دهد در هندوستان افکار وطن پرستانه و خیرخواهانه خو
به عالم منتشر ساخت و پارسی زبانان دنیا را مرهون قلم و فکرباز و توا
احساسات وطن خود ساخت.

«مرحوم مؤیدالاسلام ازخاندان سادات جلیل القدر کاشان. پدر واج
فقید مزبور ازعلمای برجسته‌کاشان بوده وخود فقید درایام جوانی نزد مر
آیة الله حاج میرزا حسن شیرازی تحصیل می کرد. مرحوم سید جلال الدین
چند سال قبل بدرد چشم مبتلا شد و رفته رفته چشم درد او منتهی به نابی
گردید وچند سال اخیر با فاقد بودن قوه باصره خدمات معارفی وطن خو
انجام می‌داد. طرز تحریرفقید سعید این طور بوده است که دراطاق دفتر
قدم‌می‌زده است وبیانات اورا محرر اداره یادداشت وبه‌مطبعه می‌فرستاده‌ا
همچنین تمام جراید ومجلات خارجه را برای او می‌خواندند و س
عقاید وافکاراورا دراطراف‌مسائل جاریه‌یاد داشت وبرشته تحریردرمی‌آور
دختر آن فقید سعید تحصیل کرده ویك قسمت امور روزنامه را اداره می‌نما
مرحوم مؤید الاسلام چندین بار با مشکلات سیاسی مصادف گردید. یك‌قس
امور روزنامه را اداره می‌نماید. مرحوم مؤید الاسلام چندین‌بار با مشکا
سیاسی مصادف گردید. یك وقت حکومت تاریك و دوره ظلمانی قاجار
زمانی امپراطور سابق عثمانی وتزار ودر دو سال ونیم پیش حکومت بر
فقید سعید را در زحمت انداخت. ولی درهرمورد ایستادگی کرد وآمال
خودرا ازپیش برد. مرحوم سید جلال الدین ازهواخواهان مشروطیت وآز
واستقلال تام ایران و درایام تاریك ومبارزات خونین درجزو فداکاران‌ح
ایران‌مرحوم سید جلال الدین اسدآبادی وصور اسرافیل وسایرسعادت‌خوا
این مملکت بود ودرهمان ایام انتشار حبل المتین را درکلکته شروع کرد.

روزنامه حبل المتین دراثر نشریات مفید و بیغرضانه ونشرافکار وع
آزادیخواهی وترویج فکر وطن پرستی مقام بزرگی نه فقط در ایران بلک
سایر ممالك پارسی زبان احراز نموده وهمیشه مدافع حفظ منافع عمومی
ووطن خویش بود وبا تمام مصائب ومشکلات زندگی، ذره‌ای ازانجام و

خود غفلت نورزیده.

بالاخره فقدان سعید فقید ضایعه عظیمی است وما فرزندان محترم ایش
مخصوصاً آقای آقا سید جمال الدین را که رشته تحریرات روزنامه را درعم
می‌گیرند تسلیت گفته و آرزومندیم که انتشار گرامی نامه حبل المتین کما ک
کافی و برقرار ماند.[۱]»

***

استاد دانشمندو پژوهشگر بزرگ‌وبی‌مانند محمد ابراهیم باستانی پاریز
دریکی از سخنرانیهای خود چنین عنوان می‌کند:

اما اینکه ازجهت صحت ودقت مطالب، جرایدآن عصربا جرایدامر
تفاوتی‌دارند یانه؟ باید این‌نکته‌را هم اضافه‌کنم که بهرحال‌خوب‌وبد درهمه
هست وهمه‌چیزتوان‌یافت. همین چندروز پیش‌خبری دریکی ازمجلات چاپش
بدین‌صورت: «رئیس دانشکده»لابدخبردارید که«رئیس دانشکده‌ادبیات تهرا
امسال «امیرالحاج»بود. محافل دانشگاهی عقیده دارند که احتمال دارد. رئی
دانشکده‌ادبیات پس‌ازبازگشت ازمکه، بەریاست‌دانشکده‌الهیات منصوب شو
وتازه اگرهم نشود. دیگر پست ریاست‌دانشکده ادبیات را قبول نخواهد کر
علت ابراز این عقیده گویا وضع ظاهر دانشکده ادبیات است که ریاست ;
«حاج‌آقا» براین دانشکده خالی از اشکال نمی‌تواند باشد!» این خبردرم
مورخ ۲۹ بهمن ۱۳۴۸ شمسی مطابق ۱۱ ذی حجه ۱۳۸۹ قمری چاپش
که درست یك روز بعد از انجام مراسم حج است. تنهامطلب جالب آنـ
همه این‌ها که نوشته‌اند مربوط به کسی است که اصلا بدین سمت به امار
حج نرفت و روز ۱۱ ذی حجه در همین دفتر دانشکده حضور داشت. اما
برابر این‌خبرکه با وجود صدها تلفن وتلگراف ووسایل پیشگوئی، چنان ض
شده بود، اینك خبری از یك روزنامه ۴۵ سال قبل نقل می‌کنیم: این روز
درسرمقاله می‌نویسد: کسانی‌که با دوربین سیاست پیش‌آمدآینده دنیا را د
تصدیق دارندکه درهیچ دوره تهیه جنگی تـا این پایه پیشرفت نداشته، ـ
۱۹۱۳ و ۱۴ نیز دول حریص غرب تـا این درجه سرگرم تدارکات جنـ

۱ــ روزنامه اطلاعات مورخ ۱۱ دی ماه ۱۳۰۹

نبوده‌اند. شمولیت روس‌وامریك درجامعه ملل درموضوع محدود ساختن سلاح ونزدیك شدن روس وانگلیس‌درتجدید روابط سیاسی واقتصادی همه دال است براینکه‌جنگ‌آینده‌حتمی ودراطراف سنوات ۱۹۳۵ و۴۰ آغازخواهدگردید.

این پیش بینی درست ۱۲ سال قبل از شروع جنگ یعنی در روز سه شنبه ۷ آذر ماه ۱۳۰۶ شمسی مصادف باچهارم جمادی الثانیه ۱۳۴۶ قمری مطابق با۲۷ نوامبر ۱۹۲۷ میلادی شده است، یعنی درست ۸ سال قبل ازحمله ایتالیا به حبشه و۱۲ سال قبل ازشروع جنگ بزرگ دوم جهانی انجام گرفته است. در روزگاری که تلفن وتلگراف وارشیو کاملی هم دردست کسی نبود، وباز خواهید پرسید که این پیش بینی ازجانب چه‌کسی صورت گرفت، تعجب خواهیدکرد اگربگویم، ازطرف کورا

آری یك‌کور، که چشم نداشت ولی بـا «دوربین سیاست» این پیش بینی‌را کرد و او سید جلال الدین حسین مؤید الاسلام نام داشت که روزنامه حبل‌المتین را سالها درکلکته منتشرکرد واین بحث در سرمقاله شماره ۴۸ از سال سی وپنجم روزنامه حبل المتین بقلم همین مدیر نابینایش نوشته شده بود. نابینای روشندل ـ فاعتبروا یا اولی الابصار[۱].

***

اینك برای آشنائی با سبك وشیوه نگارش روزنامه، قسمت‌هائی ازچند مقاله را می‌آوریم:

دوسال بیشتراست که سیاسیون وارباب جراید فریاد می‌زنند کـه اگر اولیای دولت ایران به ملاحظه و مصلحت بینی و دور اندیشی زوار عتبات را موقتاً غدغن‌نمایند وتحویل مرکز تجارت خارجه را بندر اهواز نمایند و راه خرم‌آباد را تأمین بفرمایند وبدین وسیله‌که چوب بی‌صدا است وتوپ بی‌ندا، عثمانی‌را بیاگاهانندکه مدار مملکت بصره و عراق تردد زوار و تجار ایرانی است و اگردولت ایرانی زوار را غدغن وتجارت را دراهواز مقرر دارد هر

۱ـ سخنرانی‌آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی درباره روزنامه‌های فکاهی این سخنرانی روزچهارشنبه بیستم اسفند ماه ۱۳۴۸ در تالار دانشکده هنرهای زیبا ایراد شده است.

آینه دو ولایت معمور و دراندك زمانی حکم بادیه اعراب خواهد داشت و در مالیه گمرك عثمانی نقصان کلی روی خواهد داد و ایرانیان به معاودت وطن مجبور خواهندشد ومرکز حجة الاسلامی شیعه طبیعی درخود ایران خواهدبود ورفته رفته این ولایت که معبدمخصوص ایرانیان است برایگان به‌ایرانی‌مسترد خواهدشد. «ازمقاله ارفع بالتی هی‌احسن».

ازمقاله «استبداد چیست؟ ومستبد کیست؟

(من‌کان یریدالعزه فان العزه لنا جمیعا) استبداد خود سری وهواپرستی است. استبدادخراب‌کننده اساس‌آدمیت‌است. استبداد برهم زننده عالم‌انسانیت است. استبداد خاموش‌کننده چراغ تمدن است. استبداد ویران‌کننده خانه‌ملت است. استبداد فاسدکننده اخلاق است. استبداد است کـه جهانی را به ستوه آورده وقصابخانه های فرزندان‌آدم را پرازخون نموده. علم‌را گرفتار وحشت وانقلاب ساخته، استبداد است که‌آدم را به طناب می‌اندازد، شقه می‌کند، دهنه توپ می‌گذارد، چوب می‌زند، گوش می‌برد و هزار نوع شکنجه می‌نماید. استبدادآدمی‌را به‌دعوی‌خدائی ولاف‌همسری با پروردگار وا می‌دارد. استبداد شریعت‌را درموقع تعطیل می‌گذارد. اسم قانون‌را کفر می‌شمارد. احکام خدا و دستور قرآن را پایمال هوا وهوس شیطانی می‌سازد. دین خدا را در انظار اجانب مرهون می‌کند. کفر را براسلام غلبه می‌دهد. مملکت آباد را ویران و بایرمی‌کند. استبداد است که خلق‌را گرفتار خوف و تزلزل می‌نماید. عرض و ناموس بندگان خـدا را بر باد می‌دهد. ملت را می‌کشد. خلق را به ولایات اجانب و دور دست آواره می‌کند. استبداد است که آزادگان را بنده و برده فرومایگان می‌گرداند. ظلم وجور را درصفحه عالم رواج می‌دهد. دنیا راتیره و تاریك می‌کند. غلغله و ولوله در جان خلق می‌افکند . استبداد نفاق راشایع می‌سازد. اصلاح را مبدل به‌فساد می‌کند. زراعت وتجارت و صناعت راکساد وبی‌رونق می‌گرداند قحطی وگرانی تولید می‌کند. ملت چندین هزار ساله‌را یکمرتبه از صفحه زمین محو می‌گرداند. آسایش و سلامت را بر همه‌کس حرام می‌کند.

****

ازمقاله «قانون اذن نمی‌دهد.»

« . . . . پس قانون چــه می گوید؟ قانون می گوید افراد یك ملت درمقام حقوق با یکدیگر برابر ومساویند. قانون می گوید هرشاهزاده، هر عالمزاده، هر نجیبـزاده، هر پیغمبرزاده که بخواهد ازحدود خود تخطی وتعدی کند اورا مقصر بشمارید وبه درجه تقصیر وخلافکاریش حد ومجازات بدهید. قانون می گوید دوستی پنجاه ساله را مانع از اجراء مــواد قانونی ندانید. قانون می گوید بین‌فقیروغنی، عالم وجاهل شاهزاده و گدا زاده، فرق‌نگذارید. قانون می گوید به وظایف و تکالیف مقرره خود بطور حتم مواظبت ومراقبت کنید. قانون می گوید چون یك خیانت از یك نفرمشاهده کردید او را قلع و قمع کنید . . . .[۱]

ادامه دارد

محمود نفیسی

---

۱ ــ حبل المتین ــ شماره ۹۳ یکشنبه ۸ رجب ۱۳۲۵ قمری.

نوشتهٔ: ای. وی. لوکاس

تصویری بر دیوار

[ای. وی. لوکاس[1] نویسندهٔ فوق‌العاده پرکاری بود. اوتوانست دربارهٔ صدها موضوع با زیبائی وبداعت‌کم نظیری مطلب بنویسد. سفرنامه هایی راجع به پاریس فلورانس، رم، ونیز،لندن نوشت؛ وی وزنه‌ای برای هنربود؛ دلکش‌ترین گلچین های ادبی چون «جاده‌باز و تنوع بی‌نهایت‌آن» را تالیف کرد و داستانها نوشت وکوشش بسیاری بعمل آورد تا بما بیاموزد که قدر و ارزش‌لم[2] را بشناسیم. اما شهرت بیشتر اوبرای اکثرخوانندگان مدیون‌همکاری منظمش بامجله پانچ[3] بود با تصویرهای‌کوچکی‌از زندگی روزمره که ازشوخ

1- E.V. Lucas.

2- Charles Lamb چارلز لم (۱۸۳۴-۱۷۷۵ م) در لندن بدنیا آمد، در دوران تحصیل خود باساموئل تیلورکالریج شاعردوران رمانتیك‌دوستی مداومی را آغازکرد. لم یکی ازشعرا و داستانسرایان و نمایشنامه نویسان مشهور عصر خود بود. لم به‌کمك خواهرخود درسال ۱۸۰۷ داستانهائی از شکسپیر را برای آشنائی جوانان چاپ‌کرد.

3- punch پانچ مجله‌ایست مصور وفکاهی وهنگی که درسال ۱۸۲۱ درانگلستان تأسیس شد ابتدا طرفدار اصلاحات جدی دراموراساسی انگلستان بود ولی بتدریج ازآن حالت جدی بدرآمد.

طبعی او سرچشمه می گرفت، ریشخندهای کوتاه منثور و هزلهای ملایم ازوقایع اجتماعی. اوقادر بود هفته‌ها بدون رنج و زحمت وبدون اشتباه بنویسد. او در سال ۱۹۳۸ در گذشت.]

***

من هنوز باخجالت از تجربهٔ دیشب دبنی[۱] احساس ناراحتی می کنم، تنها دلخوشی اینست که دیگران هم در این ناراحتی بامن شریکند. صحبت از امور فوق طبیعی می کردیم ـ اموری بی‌فایده اما بغایت پر کشش ـ و اغلب حاضران هریك نمونه‌ای شرح داده بودند، بی‌آنکه به هر حال تاثیر زیادی برجای بگذارد. در میان کسانی که برای من ناآشنا بودند مردی ریزه نقش با سیمایی سفید ومضطرب وجود داشت که او را آقای رادسون وایت[۲] همراه‌خود آورده بود، واو هر کسی‌را که چیزی‌می گفت باتوجه ودقت بسیار می‌نگریست اماخود چیزی نمی گفت. سپس‌آقای دبنی، بامیداینکه او را درصحبت شرکت دهد، روبسوی اوکرد وپرسید که آیا وی تجربه‌ای، داستانی که دارای عنصر باورنکردنی باشد برای گفتن ندارد ؟ لحظه‌ای فکر کرد، گفت خوب، نه یك داستان درمفهوم عادی‌کلمه ؛ مثل اغلب نمونه های شما که ازافراد شنیده شده باشد، نه. حقیقت ، من همیشه پابند حقیقت هستم، حقیقتی که نه‌تنها عجیب‌تر از یك داستان خیالی‌است، بلکه بهمان اندازه نیزجالب است. من می‌توانم برای شما رویدادی را تعریف کنم که برای شخص خود من اتفاق افتاده و عجب آنست که‌آن داستان همین امروز بعدازظهر کامل شد .

از او خواهش‌کردیم که شرح دهد.

گفت «من یکی دوسال قبل درخانه‌های اجاره‌ای واقع درخیابان گریت ارموند[۳] درخانه قدیمی طرف هلبون[۴] اقامت داشتم. دیوارهای اطاق خواب‌به وسیله مستأجر قبلی رنگ آمیزی شده بود، اما بسبب رطوبت دیوارها، لکه‌های

۱ـ Dobnoy اسم محلی است ۲ـ Rudson – Wayte
۳ـ Great Ormond ۴ـ Holborn اسام‌محلی‌ست

بزرگی ناشی ازتغییررنگ ایجاد شده بود. یکی‌از این لکه‌ها ــ همانطورکه اغلب اتفاق می‌افتد کاملا شبیه چهرهٔ یك انسان بود؛ اما بارزتر وشگفت‌آورتر ازحد معمول. صبح‌ها وقتی که بیدار می‌شدم و بیرون آمدن از رختخواب را به تعویق می‌انداختم، عادت داشتم آن لکه را تماشا کنم، بتدریج بفکرم افتاد که این چهره حقیقی است ــ وانگار مستأجر دیگری است که بامن هم اتاق‌است. عجیب این بودکه وقتی که لکه‌های دیگر روی دیوار رفته‌رفته بزرگتر شدنـد و طـرح خود را عوض کردند، این لکه هرگـز تغییر نکـرد و بهمان شکل باقی ماند:

« زمانی که در آنجا به آنفلوانزای شدیدی توأم با ناراحتیهایش مبتلا شدم، و درتمام طول روز هیچ کاری جز خواندن وفکرکردن نداشتم، موجب شد تا این تصویر رسوخ بیشتری در روح من بکند. تصویر رفته رفته حقیقی‌تر وبرجسته‌تر می‌شد. تا آنجاکه می‌توان گفت تصویر روز وشب فکر مرا تحت تسلط خودگرفته بود.. انحنای‌عجیبی دربینی‌وشیب بی‌مانندی درپیشانی تصویر وجود داشت. در واقع این تصویر پراز ویژگیهای فردی بود: چهره‌ای ازیك مرد بی‌مانند، مردی مشخص درمیان هزاران مرد.

«خوب، بیماریم بهترشد، اماهمچنان تحت‌تاثیرونفوذ تصویر بودم. یکباره دریافتم که دارم خیابانهارا برای یافتن یکی مثل‌اوجستجو می‌کنم. متقاعد شده بودم که مرد واقعی این تصویر باید درجائی وجود داشته باشد، وباید او را ملاقات کنم. چرا، علتش را نمی‌دانستم: تنها می‌دانستم که من و او بطریقـی سرنوشتمان بهم پیوسته است. مرتب به مکانهای شلوغ وپر ازدحام رفت و آمد می‌کردم ــ جلسه های سیاسی، بازیهای فوتبال به‌ایستگاههای راه‌آهن وقتی که صبحها قطارهای حومه شهر گروه زیاد مسافرین راباازدحام وهیاهو پیاده می‌ـ کنند وعصرها دوباره آنها را سوار می‌کنند. اما تمام اینها بیهوده بود. تاآن موقع درك نکرده بودم که مردم چند نوع چهره دارند و چگونـه بعضی از آن چهره‌ها نادرند. زیرا با آنکه صورتها همه متفاوتند معهـذا ، وقتی طبقه بندی شوند هرکدام متعلق به گروههایی می‌شوند که‌تعداد آنهااز تعدادانگشتان دست تجاوز نمی‌کند.

«جستجو برای‌من نوعی جنون گردید. هرچیز دیگری را فراموش‌کردم

در گوشه‌های شلوغ به‌تماشای جمعیت می‌ایستادم تـا جائی که مردم مرا دیوانه پنداشتند، وپلیس مظنون شد وشروع بشناسائی من کرد. به زنها هرگز نگاه نمی‌کردم: مردها، مردها، همیشه مردها.»

دستش‌را با خستگی برپیشانی کشید وادامه داد «وبعد، بالاخره اورادیدم اودریك تاکسی بودکه به‌سمت مشرق خیابان‌پیکادلی[۱] می‌رفت. برگشتم‌وکنار تاکسی تامسافت‌اندکی شروع به‌دویدن‌کردم وبعدکه‌یك تاکسی‌خالی‌سررسید، نفس نفس زنان گفتم آن تاکسی را تعقیب کن؟ وداخل تاکسی پریدم. راننده توانست اورا درمدنظر قرار دهد وآن تاکسی ما را به چرینگ کراس[۲] برد. من بسکوی‌راه‌آهن هجوم بردم ومردی‌راکه درجستجو وتعقیبش بودم بادوخانم ویك دختر کـوچك پیدا کردم. آنها بـا قطار بیست دقیقه بفرانسه مـی‌رفتند من مترصد فرصتی بودم‌که یك‌کلمه بااوحرف بزنم، امابی‌فایده بـود. دوستان دیگری هم باین‌دسته ملحق شده بودند، وهمه دسته جمعی به‌سوی قطار حرکت کردند.

بامیداین‌که قبل ازحرکت اورا درکشتی گیر بیاورم ، بسرعت یك‌بلیط برای فوکستون[۳] خریدم؛ اما درفوکستون اوقبل از من بارفقایش سوارکشتی شد، وهمه دریك سالن بزرگـث خصوصی چندکـابین بهم پیوسته و یکی شده، ناپدید شدند. ظاهراً او مرد ثروتمندی بود.

دوباره شکست خورده بودم ؛ اما تصمیم گرفتم‌که منهم از دریا بگذرم، بااین امیدکه درطول سفر دریائی او خانمهارا ترك‌کند وبرای‌گردش به‌عرشه بیاید. فقط باندازه کرایهٔ رفتن به‌بولون[۴] پول داشتم، امـا حالا هیچ چیزی نمی‌توانست مرا منصرف‌کند . درمقابل سالن کمین کردم، و منتظرماندم . بعد از نیم‌ساعت درباز‌شد و او بیرون‌آمد بادختری کـوچك. قلبم با چنان شدتی میزدکه بنظر می‌رسید کشتی‌را بیشتر از پروانـهٔ کشتی تکان مـی‌دهد. درباره

۱ـ Piccadilly

۲ـ Charing Cross اسم محلی است در لندن

۳ـ Fokestone اسم‌محلی است درانگلیس درساحل دریای‌مانش

۴ـ Boulogne اسم محلی است درفرانسه درساحل دریای مانش

چهرهٔ او ابداً شکی وجود نداشت ــ هرخطی درچهره اوعیناً همان بودکه‌درلکا روی دیوار. نظری بمن انداخت و برای صعود بعرشهٔ بالاتـر به‌طرف پله‌ها حرکت‌کرد. احساس‌کردم که حالا وقتش است وگرنه هرگز.

با لکنت زبان گفتم ؟ ببخشید ممکن است کارتتان را بمن بـدهید ؟ من بدلیل خیلی مهمی مشتاق تماس‌گرفتن باشماهستم . !

بنظر شگفت زده میرسید ، در واقع حق هم داشت ؛ اما پذیرفت . با تأنی فوق‌العاده‌ای کیفش را درآورد وکارتش رابمن داد وباشتاب همراه آن دختر کوچك رفت . روشن بود که مرا احمقـی پنداشت و خشنود کردن مرا عاقلانه تر شمرد .

در حالیکه کارت را محکم چسبیده بـودم بگـوشه متروکـی شتافتم و آنرا خواندم . چشمانم تیره شد، سرم‌گیج رفت، برای اینکه روی کارت این کلمات نقش بسته بود ؛

آقـــای ارمـوندوال[1] و در زیـر اسمش یـك آدرس در پیتسبورگ آمریکا . چیز بیشتری بیاد نمیاورم تاآنگاه که خودرا در بیمارستانی واقع در بولون یافتم . آنجا هفته هادر وضع ناگواری بستری بودم ، و تنها یك ماه قبل بود که برگشتم .

سکوت کرد .

ما باو نگاه کردیم ، ونگاهی به هم انداختیم و منتظر مانـدیم . تمام صحبت های دیگر آن شب درمقایسه باحکایت این مرد ریزه نقش رنگ پریده درحکم هیچ بود .

بعد از چند لحظه مجدداً بـه صحبت ادامه داد من به خیابان گریـت اورموند بازگشتم و تـلاش خود را برای هر آنچه ممکن بود دربـاره این آمریکائی که بطور مرموزی در زندگیش وارد شده بودم ، از سر گرفتم . به پیتسبورگ نوشتم ؛ به ادیتورهای آمریکائی نوشتم ؛ با مجامع آمریکائی لندن تماس گرفتم . اما هیچ کجا برای این سئوال جوابی دریافت نکردم .

باینترتیب زمان گذشت تادیروز صبح . من خسته‌تر از حد معمول بـه

1- Mr. Ormond Wall

رختخواب رفته بودم و تا دیر وقت خوابیدم وقتیکه بیدار شدم آفتاب بداخل اتاق گسترده شده بود . مثل همیشه، یکباره بدیواری که تصویر روی آن دیده میشد، نگاه کردم . چشمانم را مالیدم و با احساس خطر از جا جستم. تصویر اینك محو ومبهم به نظر می‌آمد درحالی که دیشب مثل‌همیشه واضح و روشن بود ــ آنچنانکه میتوانستم صحبتش را بشنوم . وحالا جزشبحی ازآن چیزی برجای نمانده بود .

باحالتی گیج وافسرده بلند شدم وبیرون رفتم . چاپ های اول‌روزنامه عصر درآمده بود ودرفهرست مطالب چشمم به تصادف ماشین میلیونرآمریکائی افتاد . همه شما باید این مطلب را دیده باشید . روزنامه راخریدم و یکباره آنچه را که می‌دانستم باید بخوانم، خواندم آقای ارموندوال میلیونر پیتسبورگی، وهمراهانش در موقع رانندگی از اسپتسیا[1] به پیزا[2] باواگنی تصادف کرده واتومبیل آنان واژگون شده بود، وضع آقای وال وخیم‌بود .

باهمان بهت زدگی باتاقم برگشتم وروی تختخوابم نشستم وباچشم ــ هائی‌که نمیدید مشغول نگاه کردن به تصویر روی‌دیوار شدم . تا اینکه همان طورکه نگاه میکردم ناگهان تصویر بکلی محوشد .

بعدها دریافتم‌که آقای وال دراثر جراحات جان سپرده است . تصور میکنم درست درهمان لحظه‌ای که تصویر محوشده بود .

مجدداً خاموش شد .

گفتیم فوق‌العاده جالب، بی‌اندازه خارق‌العاده وسخنانی از این قبیل و جدی می گفتیم .

مرد بیگانه بله در داستان من‌سه‌چیز خارق‌العاده و قابل ملاحظه وجود دارد یکی اینکه امکان دارد یك رنگ پریدگی در یك خانه‌اجاره‌ای لندن، نه تنها خطوط قیافه یك نجیب زادهٔ آمریکائی را مجسم‌کند، بلکه تااین حدهم باهستی اوارتباط داشته باشد. طول‌خواهدکشید تاعلم بتواند این‌موضوع را شرح بدهد. دیگر آنکه اسم‌نجیب‌زاده‌ای می‌تواند بامحلی که درآنجا قیافه‌اش

۱ـ Spetsia اسم محلی است

۲ـ Pisa اسم محلی است

با چنان وضع اسرار آمیزی بوسیله نماینده‌ای مرموز بازسازی می گردد رابطه داشته باشد. آیا این‌طور نیست؟

حرف اورا تصدیق کردیم، و بحث‌اصلی ما راجع‌به پدیده‌هـای خارق العاده مجدداً باهیجان بیشتری آغازشد که طی آن گوینده این تجربه شگفت‌انگیز برخاست وشب‌بخیر گفت. قبل‌از این‌که وی مارا ترك کند همین کـه جلوی در رسیدیکی از همراهان دوباره باسئوالی از او توجه ما را به‌انگیزهٔ این بحث مهیج جلب کرد که منظور وی ازسومین موضوع خارق‌العادهٔ این داستان دلکش وعمیق چه‌بود. آقای اسپانتون[1] یادآوریش کرد!! می‌دانید شما گفتید سه‌چیز.!!

او درحالیکه در را باز می کرد گفت! هان ، سومین چیز، داشتم‌فراموش می کردم. سومین شگفتی این‌داستان آن است که مـن‌آنرا تقریبا نیم‌ساعت قبل خودم ساختم. بازهم‌شب‌بخیر .! بعداز آن‌که بخود آمدیم به‌جستجوی رادسون وایت پرداختیم که این مارا برای گزیدن دل ما همراه آورده بود ، اما او نیز ناپدید شده بود.

ترجمهٔ : **جاوید قیطانچی**

1- Spanton

برگ ریزان

بساز بر شد ابر تیره — باد و باران را پذیره
رعد می‌کوبد تبیره — مرگ شد در باغ چیره
سیر دارد در گلستان
برگ ریزان برگ ریزان

نه طراوت نی بهاری — نه گلی نی سبزه زاری
نه صدای آبشاری — باغ گوئی شد مزاری
زار نالد مرغ نالان
برگ ریزان برگ ریزان

زرد شد برگ درختان — تک تک اندر خاک پویان
اینسو و آنسو شتابان — باد پائیزی خرامان
همچو خوبان در خیابان
برگ ریزان برگ ریزان

باد و باران با تسلسل — افکند در باغ غلغل
این پریشد زلف سنبل — وان خراشد گونهٔ گل
گونه گونه شد نمایان
برگ ریزان برگ ریزان

بوستان‌چون گور خاموش تار، تیره، سرد مدهوش
یکسر از خاطر فراموش نازنین سرو قبا پوش
میدرد از هم گریبان
برگ ریزان‌برگ ریزان

سرخ گل‌رنگش پریده سروبن قدش خمیده
غنچه دامانش دریده قمریان با این نشیده
سوگوارند و رثا خوان
برگ ریزان برگ‌ریزان

شاخ ازگلبن جدا شد سار درشور ونوا شد
سبزه پامال جفا شد بوستان ماتم سرا شد
یك قلم بالا و پایان
برگ ریزان برگ‌ریزان

عندلیبان زار و ناشاد بلبلان در داد و بیداد
برگها را می‌برد باد ایخدا فریـاد فریاد
زندگی آمد بپایان ؟!
برگ‌ریزان برگ ریزان

ضیاء قاری زاده
کابل

سخن و خوانندگان

مدیر دانشمند و ارجمند مجلهٔ سخن

درشمارهٔ ۳و۴ گرامی‌نامهٔ سخن مقاله‌گونه‌ای از آقای حسن‌علی برهان پیرامون واژه‌های الاغ_اولاغ_الغ واغول بطبع رسیده است که متأسفانه ایشان در بیان ارتباط ایـن واژه‌ها دچار اشتباه شده‌اند. درصفحه ۳۲۸ نـوشته‌اند «... وباز مفادومفهوم ومستفاد «اولاغ» و «اولام» فرز_ چابك_ تندکار وتندرو وبمعنای دوم زرنگ ومقاوم‌است بعداً که بتصرف کلامی فارسها رسیده الاغ‌شده والغ مخفف واژه اولاغ است» باید بعرض برسانم که واژه «الغ = اولوغ» از نظر ریشه‌گی هیچگونه رابطه‌ای باواژه اولاغ ندارد، الغ = اولغ‌درمتون ترکی به‌معنای‌بزرگ بکار رفته است مانند« اولوغ‌آقا = پدر بزرگ»«اولوغ اوغلان = پسر بزرگ» و «الوغ‌تاغ = کوه‌بزرگ» و (الوغ‌نویان = امیریا شاهزاده بزرگ) این‌واژه از زمانی که ترکها به‌سوی ایـران سرازیر شدند و به‌ویژه در روزگار فرمانروائی ایلخانان به‌زبان فـارسی راه یـافته ونام‌های خاص والقاب بسیاری‌باپیشوند اولوغ ازآن روزگار درمتون فارسی بازمانده است. حتی‌به‌معنای بـزرگ (مفهوم اصلی واژه) نیزدرادبیات فـارسی آمده است.

از جمله مولانا گفته است:

مومن وترسا ، جهود و گبر ومغ جمله را روسوی‌آن سلطان الغ.

درزبان‌معاصر ترکی(درترکیه) براساس اصول تطور آن زبان واکصا (غ) از پایان کلمه حذف شده وبصورت (اولو= ULU بـزرگـ، عظ کبیر) استعمال می‌شود. مانند واژه قتلغ (= مبارك، مسعود، خجسته، باشگو که امروزه به‌صورت(کوتلو = KUTLU) درآمده‌است.

(اغول=اوغول)درنام‌اغول بیگی همسر ناصرالدین شاه اگرچه‌امکا دارد برابر نظرآقای برهان از تحریف واژه الغ بوسیله آن سلطان قدر قدر، درست شده‌باشد ولی این‌واژه که درزبان ترکی به‌معنای فـرزند نـرینه اسـ به‌صورت بخش آغازین نامهای مرکب زنان از دوره ایلخانان بـه‌بعددرمتو فارسی بچشم می‌خورد مانند (اغول قایمیش) همسر گیوك‌خان‌که پس از مرگ او مدتی نیابت سلطنت را بعهده گرفت. و (اغول قندی) همسر امیرسونیج‌ک سلطان ابوسعید ایلخانی پس از تولد بدوسپرده‌شد. و (اوغلان پـاشا) یکی از همسران شاه‌عباس بزرگ صفوی.

واژه (اولاغ=الاغ) امکان داردباواژه‌ترکی یول (=YOL=راه) همریشه باشد، یعنی باافزودن پسوند نسبت (لاغ) (که‌نظایر آن پسونددربرخی از واژه‌های ترکی رایج درزبان فارسی کنونی مثل قشلاق ویلاق وجوددارد) برواژه (یول) وحذف یکی از (ل) های متوالی ساخته شده بـاشد. زیرا در گویش‌ها وشعبه‌های گوناگون زبان ترکی‌واکصامت (ی=y) درموارد زیادی به‌مصوت‌هائی مـانند (ای=i) و (آ=Â) و (اُ=O) و (او = U) و (او = ü تقریبا معادل U در زبان فرانسه)وغیره تبدیل شده‌است وبالعکس مانند(ییل به‌ایل= سال) و(یغلاماق به‌آغلاماق= گریستن) و(یوزyüz به اوز üz=رو- چهره) و(یونت به آت =اسب) و (بیگیت به‌ایگیت = جوان ، جوانمرد)و(یولدوز بهالدوز =ستاره). بدینترتیب شایدمفهوم نخستین اولاغ- منسوب به‌راه= راهوار = راه‌پیما بوده باشد.

بااحترام فراوان **م. موسوی ـ رشت**

۳۵/۸/۱۵

مجلهٔ سخن

عطف به مقاله‌ای که تحت عنوان «انگشتری» درشمارهٔ ۳ و۴ مـرداد و

شهریور ۲۵۳۵ چاپ شده است لازم‌دانستم که مطلب زیر را به مطالب‌مقاله مذکور اضافه کنم.

در صفحهٔ ۱۶۸ کتاب تاریخ الخلفا نوشته السیوطی* درباره انگشتری حضرت علی علیه‌السلام نوشته است ــ دردوروایت به‌این شرح.

۱ــ حضرت امام جعفر صادق‌علیه‌السلام از قول پدر خود امام محمدباقر علیه‌السلام نقل‌کرده که روی انگشتری حضرت علی (ع) عبارت «نعم‌القادرالله» نقش شده بوده.

عبارت عربی آن چنین است .

اخرج‌ابن‌عساکر من طریق جعفربن محمدعن‌ابیه‌ان‌خاتم علی‌بن‌ابی طالب کان من ورق نقشه «نعم‌القادرالله»

۲ــ و دیگر روایتی است از عمرو فرزند عثمان‌بن عفان مبنی براین‌که روی‌انگشتری حضرت علی (ع) عبارت «الملك لله» نقش شده بوده

عبارت عربی آن چنین است .

واخرج‌عن عمروبن‌عثمان‌بن‌عفان قال‌ــ کان نقش خاتم‌علی«الملك‌لله»

با احترام : **دکتر مصطفی امامی**

---

* العلامة الحافظ جلال‌الدین السیوطی درسال ۹۱۱ هجری قمری وفات کرده است.
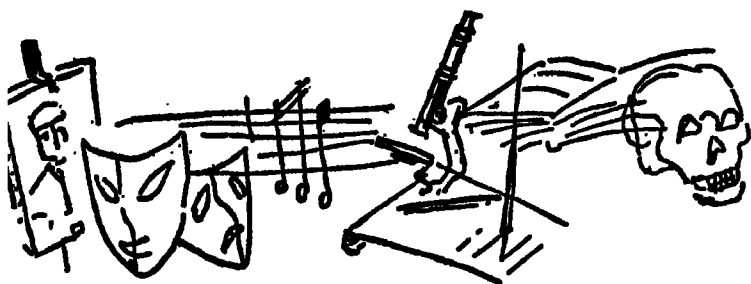
جهان دانش و هنر

جشنوارهٔ جهانی فیلم تهران

● پنجمین جشنوارهٔ جهانی فیلم تهران امسال ازتاریخ ۳۰ آبان تا۱۴ آذرماه درتهران برگزارگردید. افزایش مقدار فیلم‌های خوب وارزشمند درقسمت «جشنوارهٔ جشنواره‌ها» وافزایش فیلم‌های بی‌ارزش در قسمت مسابقه از مشخصات امسال جشنواره بود.

قصد من از این گزارش گونه نقد یاتحلیل فیلم‌های نمایش داده شده نیست چراکه مسایل حساس‌تری در این نوع جشنواره‌هامطرح است که متأسفانه تاکنون به آنها توجه کمتری شده است.

چنین به نظر می‌آیدکه برگزاری جشنواره‌هاهمیشه به‌سبب نیازهای فرهنگی صورت می‌گیرد و درچنین شرایطی است که می‌تواند یك جشنواره واجد ارزش‌های معنوی وفرهنگی باشد.

جشنوارهٔ شیراز ظاهراً به این سبب به وجود آمدکه دریچه‌ای باشد بین هنر شرق و غرب و با این قصدکه برتأتر و موسیقی و سینمای ما تأثیری مثبت و سازنده برجای بگذارد؛ متأسفانه تجربهٔ ده‌ساله نشان داده‌که نه‌تنها تأثیری مثبت برجای نگذاشته‌است بلکه‌حتی باقیماندهٔ ذوق واستعداد طبیعی هنرمندان ما راهم خدشه‌دارکرده است.

جشنوارهٔ جهانی فیلم تهران نیز مسیری غیراز جشن هنر شیراز و دیگر جشنواره‌ها نمی‌پوید. ما بی‌آنکه زمینهٔ لازم وکافی در مورد سینما داشته باشیم جشنواره برپامی‌کنیم. ما بی‌آنکه‌فرصت آن را داشته باشیم‌که طی یك‌سال بایك فیلم خوب درسینماهای پایتخت (شهرستان‌هاکه اصلاً ازنظر مقامات مسئول به حساب نمی‌آیند) روبرو شویم آنوقت طی پانزده روز با یك هجوم سرسام‌آور فیلم‌های خوب و دیدنی روبرو می‌شویم و بی‌آنکه فرصت تماشا و استفاده ازهمهٔ آنها را داشته باشیم متوجه می‌شویم که

جشنواره بپایان رسیده است و فرصت طلایی ازچنگ ما گریخته؛ ما حتی کتابی ارزشمند وخواندنی درباب سینما نداریم ودر چنین شرایطی است که مسؤولان و و سردمداران سینمای ما از تکنیک‌ها و قدرت‌های کارگردانی سینماگران بزرگ سخن می‌گویند.

سؤالی‌که برای من و هر دوستدار واقعی سینما مطرح می‌شود اینست‌که چگونه ممکن است دستگاه واحدی‌نظیر وزارت فرهنگ وهنر هم برپاکنندهٔ یك جشنوارهٔ سینمایی باشد و هم سانسور کننده‌ای سخت‌گیر. طی یك سال به‌سبب سخت‌گیری های بی‌حساب وکتاب وبی‌ضابطهٔ دستگاه سینمایی کشور وبی‌فرهنگی وطمع بیش‌ازحد واردکنندگان فیلم‌چنان خلاء وحشتناکی در سینمای این‌کشور به وجود آمده‌که شاید نظیرش را در هیچ جای دیگر دنیا نتوان مشاهده‌کرد وبعد همین‌دستگاه سینمایی مسئول طی‌پانزده روز برگزیدهٔ آثار سینمائی جهان را از جشنواره‌های دیگر یکجا جمع می‌کند و به معرض نمایش می‌گذارد، دربین این آثار با شدیدترین وبی‌پرده ترین انواع فیلم‌های سیاسی ـ اجتماعی ـ پورنوگرافی و هنری روبرو می‌شویم. سوالی‌که مطرح می‌شود اینست که‌آیا نمایش فیلم‌هایی‌که درآنها به‌مسایل‌مختلف اجتماعی‌ـ‌سیاسی واروتیك اشاراتی‌آشکار شده‌است، ازنظر دستگاه سینمایی‌کشور نمایشش طی‌پانزده روز درجشنواره‌اشکالی نداردوفقط‌نمایش عمومی آنهاست‌که با اشکالاتی مواجه می‌شود؟

گردانندگان دستگاه‌های سینمایی‌ما وجودخلاء تحمل ناپذیری راکه درنتیجهٔ نبودن فیلم‌های خوب و ارزشمند بر سینمای‌کشور ما چیره شده است چگونه توجیه می‌کنند؟ حقیقت اینست‌که چیزی شبیه یك‌دستگاه خانخانی براین‌نهادهای به ظاهر هنری تسلط دارد، هریك از سازمان های مسئول برای خود ضوابط و روابطی داردکه بهیچوجه ارتباطی به مقولهٔ هنر وسازمان‌های مشابه دیگرپیدا نمی‌کند. شرکتی‌که اخیراً با بودجه‌ای هنگفت‌شروع به‌سرمایه‌گذاری درسینمای ایران‌کرده است درعمل نشان داده‌که به راهی ناصواب‌کشانده شده است. در چنین شرایطی است‌که گردانندگان آن در مصاحبه های پی‌درپی خود، از همان برج عاجی‌که درآن نشسته‌اند، از اینکه مردم از ساخته های بی‌ارزش آنان دفاع نمی‌کنند نعره برمی‌کشندکه برایشان‌نظر مردم‌که هیچ، نظر صاحب نظران‌هم مهم نیست.آنها کارخودشان‌را می‌کنند وما کار خودمان را ! معلوم نیست چه‌کسی‌به این افراد به ظاهر مسئول این سند قاطع را ارزانی‌کرده است‌که آنان ملاك وضابطهٔ سنجش‌هراثرهنری‌اند. حقیقت اینست‌که هنرامروزجهان‌باهمهٔ‌گستردگی وتنوعش، دقیقاً به شکل یك قطعهٔ جهل تکه به فرهنگ ما وصله خورده است. ما بی‌آنکه سینمایی پیشرفته وپذیرفتنی داشته باشیم، به یك باره درمسیر پیشرفته‌ترین تحولات سینمایی جهان قرار می‌گیریم و

بدیهی است که دیگر برایمان خوبی و بدی فیلم‌ها چندان مسئله‌ای نیست، مـا بی‌آنکه تأثری قابل توجه داشته باشیم، باصرف پول‌های هنگفت برای امثال‌پیتر بروك‌ها به صورت خرگوش آزمایشگاه درمی‌آئیم تابی‌پرواترین تجربه‌های‌خود را با امکانات ما انجام دهند.

جشن‌هنر شیراز را برپا می‌کنیم که جشنی صددرصد خصوصی است؛ جشنوارهٔ جهانی تهران را برگزار می‌کنیم وبـا خرج‌میلیون‌ها تومان‌پول‌این مملکت‌حتی قادر نیستیم نظرمنتقدینی را جلب‌کنیم که از آنها باحداکثر امکاناتمان پذیـرایی کرده‌ایم؛ سوال اینجاست کـه این همـه سرمایه‌گـذاری عبث درجشنواره‌ها را به چه منظور انجام می‌دهیم؟

با کمی تعمق به‌راحتی به‌این نتیجه‌می‌رسیم که‌هیچ دستگاه مسئولی تاکنون نخواسته است برای‌این درد وفقر فرهنگی‌آزاد۔ دهنده چاره‌ای اساسی بیندیشد. من‌وقتی بااین مسئولان پرآوازه ازنزدیك‌آشنا می‌شوم می‌بینم که هریك‌به تنهایی دارای فرهنگی جامع و کامل، تحصیلاتی عمیق در رشتهٔ تخصصی، بینش و جهان بینی‌ای پذیرفتنی هستند اما همین کـه مسئول مستقیم‌کاری می‌شوند بهیچوجه قادر بـه انجام‌خدمتی قابل‌توجه نیستند. به‌راستی ملت چیست؛ آیا علت این نیست که رشد رهنگ، تکنیك‌ومعرفت وارداتی سریع۔ ـ از فـرهنگ بومی ما پیش می‌رود؛ ینمای بومی ماهنوز تجربه هـای پنجاه ال پیش سینما را بـا افتخار تجـربـه

می‌کند وآدمی درحیرت می‌ماندکه آیـا تاریخ سینما هرگز از این مرز و بـوم گذر داشته است یا نه؛ درچنین احوالی است‌که‌ما باسینمای بسیار پیشرفته، بدیع و زیبای «بل اوکیو»هـا، «روزی»هـا و «کوبریك»ها روبرو می‌شویم

بدیهی است‌هضم چنین آثاری‌برای سینمای ماتحمل ناپذیراست؛ در دستگاه فرسودهٔ آن خلل وارد می‌کند وآنرا از هم می‌پاشد؛ سینماگرها راکه قدرت‌چنین آفرینشی‌ندارد یابه‌ترك سینما وامی‌دارد ویا به تقلیدی کـورکـورانـه و سطحی می‌کشاند.

به شهادت صفحات « جهان دانش و هنر» این مجله، سالهاست‌که ماسخن از این می‌رانیم‌که بالاخره روزی بـاید در این دستگاه پوسیده و بی‌ارزش هنری ما اصلاحاتی اساسی صورت بگیرد. به جای سرمایه‌گذاری‌های‌هنگفت‌برای‌تجربه‌های تئاتری امثال بروك‌ها، باید تأتر ساخت و هنرپیشه تربیت‌کـرد. با این پول‌های بسیارکه دراین راه به هدر می‌رود بایـد دانشجوی تئاتر به خارج فرستاد، استاد تأتر دعوت‌کرد و با تشویق گـروه‌های تئاتری‌درتهران‌وبخصوص درشهرستان‌ها بـه اعتلای این رشته بـا ارزش هنری کمك‌کرد.

به‌جای جشنواره‌های متعددسینمایی باید اول سینماگر را تربیت‌کرد. برای تربیت یك سینماگـر خـوب باید به او امکان دادکه بتواند درجریـان تمامـی تحولات‌سینمایی‌جهان قرارگیرد. دستگاه

های سینمایی باید کمك کنندکه بهترین فیلم‌های خارجی درسراسر ایــران بــه نمایش درآید. کنترل دستگاه های‌دولتی در زمینهٔ واردات فیلم های بــا ارزش و کنترل‌شدیدترین دوبلهٔاین‌آثار می‌تواند در پیشرفت سینمای ماموٌثر باشد. ایجاد فیلم‌خانه‌ها درشهرهای بزرگ وتهیهٔ‌آثار سینمایی بزرگ تاریخ‌سینما روش‌دیگری است‌که‌می‌تواننددراین‌راه‌یاری‌دهنده‌باشد. شاید چندان ضرور نباشد اگر یــادآور شویم‌که تمامی این تغییرات و تحــولات بی‌آنکه فرهنگ عمومی رشدکرده باشد، نمی‌تواند صورت بگیرد واین خود مقولهٔ دیگــریست‌که به بحث مفصل‌تــری نیاز دارد.

جشنوارهٔ جهانی فیلم تهران یك‌بار دیگربه‌پایان رسید وبحث‌ها وگفتگوهای بسیاری‌را موجب شد. متأسفانه سالهاست که ما به وعده و وعیده‌های گردانندگــان جشنواره‌های هنری ایران عادت‌کرده‌ایم و می‌دانیم‌که ظاهراً جلسه‌هــای متعددی تشکیل خواهند داد تانظرات مــردم و منتقدان را مورد بررسی قرار دهند.

در مصاحبه‌های متعدد شان خواهند گفت‌که مادرآینده چنین وچنان‌خواهیم کرد اما ما و دیگــران را بیش از این نمی‌توانند بفریبند.

تا زمانی‌که بردستگاه‌های سینمایی ما دسته‌بندیهایی چنین وحشتناك حکم ـ فرماست هرگز امید تحول وپیشرفتی در سینمای‌کشور ما میسر نیست.

تحول را بــاحــرف و تظاهــرات روشنفکرانه نمی‌توان ایجاد کرد. برای اینکار بایدبرنامه ریزی فرهنگی داشت. تا آنجاکه مــا مقامات مسئول سینمایی و هنری کشورمان را می‌شناسیم بهیچوجه انتظاری بیش‌از آنچه انجام داده‌اند از آنان نداریم. راهــی‌که اینان می‌رونــد به .....

هوشنگ طاهری

● به تازگی‌کتاب «درازنای‌شب» ازجمال میرصادقی همکار سخن، تــوسط پرفسور د. کمیسارف درمسکو به روسی ترجمه ومنتشرشده‌است. مترجم درآغاز می‌نویسد:

« ... نویسندگان بــزرگ ایران، صادق هدایت، جمال‌زاده، بزرگ علوی وصادق چوبك و دیگران مکتب واقع ـ گرایی ادبیات فــارسی را بنیاد نهادند. نویسندگان جوان امروز، راه آنها را ادامه می‌دهند. یکی ازآنها، جمال میر ـ صادقی‌است‌که‌آثارش موردتوجه‌ایرانیان وبیگانگان قرارگرفته است...»

مترجم اضافه می‌کند:

«در سال ۱۹۵۷ نخستین داستان جمال میرصادقی درمجله سخن چاپ‌شد. پس‌از آن داستانهای جمال‌میرصادقی در این مجله مرتب انتشار یافته است.

«سخن»

پشت شیشهٔ کتابفروشی

> کتاب هائی که به دفتر مجلهٔ سخن فرستاده شود
> دراین بخش نیز معرفی خواهد شد.

گاوبارگان پادوسپانی ـ بازماندگان ساسانیان در رویان
۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری ـ تألیف چراغعلی اعظمی سنگسری

درباره گاوبارگان پادوسپانی که در بخش غربی طبرستان فرمانروائی می‌کردند درپاره‌ای ازکتاب های تاریخی مطالبی آمده وجز درچند مورد کار باختصار و گـاهی فقط به چند سطر برگذار شده و معلوم نداشته‌اند که این فرمانروایان که بوده‌اند و از کدام دودمان می‌باشند. مؤلف پس از چند سال بررسی وتحقیق تاریخ این‌شهریاران‌را یکجا باذکرحوادث رویان در روزگار هریك ازآنها فراهم کرده‌وتا آنجاکه ممکن بود عین‌نوشته‌گذشتگان رامذکور وتناقض ونواقص را تاحد امکان بامقابله باکتب تاریخی‌خاندان های بزرگ سلطنتی ایران بعد از اسلام وبا رجوع به معدودی سکه که ازآن روزگاران در دست است رفع نموده، فهرست کامل‌آنها را با ذکرمدت فرمانروائی هر یك همراه با چند نژاد نمای پیوسته، از زمان پیروز، ۴۵۹ ـ ۴۸۳ میلادی، پدر جاماسب و نیای بزرگ گاو بارگان تـا ۱۵۹۷ میلادی که سال پایان اقتدار آنها می‌باشد آورده است.

این کتاب نشان می‌دهد که گرچه شاهنشاهی ساسانی بسال ۳۱ هجری با کشته شدن یزدگرد سوم (۶۳۲ ــ ۶۵۱ میلادی) منقرض شد اما یك شاخه از این خاندان که فرزندان گیل گاوباره، نبیره جاماسب، بودند تا سال ۱۰۰۶ هجری (۱۵۹۷ میلادی) بافرازونشیب فراوان دررویان به‌شهریاری ادامه‌دادند.

سفرنامهٔ امین الدوله

به‌کوشش اسلام کاظمیه ــ بـا مقدمه‌ای از دکترعلی امینی ــ ۴۸۳ صفحه متن + هشتاد صفحه مقدمه ــ از انتشارات توس ــ بها ۵۵۰ ریال

میرزا علی‌خان امین‌الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه هشت ماه پس از عزل ازصدارت یك ساله، دستور یافت که به ملك خود لشته نشای گیلان رود، بنا برنوشتهٔ اسلام کاظمیه: «... در راه، بـوی حمام فین کاشان به مشامش می‌خورد» وبه پیشنهاد برادرش مجدالملك راهی مکه می‌شود، کتاب حاضر، روزنامهٔ وقایع سفر مکه است که پیش از این دوبار از آن چاپ عکسی شده بود واین‌بار، برای استفاده بیشترجوانان، سفرنامه با دقت فراوان تهیه وتنظیم وبا چاپ سربی به چاپ رسیده است.

درآغاز مقدمه‌ای محققانه از آقای دکترعلی امینی، در شناخت احوال و آثار امین الدوله آمده، سپس مقدمهٔ آقای سید نصراله تقوی که بر چاپ اول نوشته شده بود وبعد ازآن یاد داشتی، نه کوتاه، در شیوهٔ نگارش ومشخصات نسخه اصلی‌وبرداشتی ازنحوهٔ تفکرامین الدوله به قلم اسلام‌کاظمیه‌آمده‌است. بعد از پایان متن سفرنامه، حواشی و تعلیقات به انضمام فهرستها وچند تصویر کامل‌کنندهٔ کتاب خواندنی سفرنامهٔ امین الدوله است.

دهخدای شاعر

از ولی‌الله درودیان، ۴۲ صفحه، انتشارات حقیقت، بهاء ۶۰ ریال

در این دفتر کوشش شده است کــه از دهخدا، صرفنظر ازجنبه های نویسندگی، آزادگی، روشنفکری، و شخصیت های مختلف دهخدا، از استادی دانشگاه گرفته تا مرد سیاست و ادب، از مترجمی گرفته تا محقق وزبانشناس

تنها به جنبهٔ‌شاعری دهخدا توجه وبحث شود، دراین جزوه بعد ازبیان شاعری دهخدا، شرح حال مختصر دانشمندانی که نامشان در این کتاب آمده به چاپ رسیده است.

شیخ‌آقا بزرگ تهرانی

نوشتهٔ: محمد رضا حکیمی، از انتشارات فجر، ۳۲۴ صفحه، بهاء ۲۵۰

شیخ آقا بزرگ تهرانی، پدر علینقی و احمد منزوی دو تن از کتاب شناسان معاصر، خود بزرگ ترین دانشمند و کتاب شناس معاصرجهان اسلام بود و صاحب تألیفات ارزنده‌ای چـون «الذریعـه» و « اعلام الشیعه » و... این‌کتاب در واقع یاد نامه ایست ازین بزرگ مرد عالم اسلام.

نویسنده در آغازکتاب می‌نویسد: «.... هشت سال پیش ازاین با یکی ازناشران مطمئن وآگاه مذهبی، این پیشنهاد در میان گذاشته شد که به منظور شناساندن عالمان بزرگ ومتفکران عظیم و قله‌های افراشتهٔ فرهنگ اسلام، یك رشته‌کتابهایی فراهم شود بـا ویژگیهایی خاص ... » مسائلی پیش آمدکه‌آن وضع بهم خورد ونویسنده انگاره را محدودتر ومحدودتر نمود تا حالاکه‌خیال داردآن را ویژهٔ چندتن ازبزرگان شیعه بسازد ونام این مجموعه را «مرزبانان حماسه جاوید» نهاده واولین‌کتاب ازمجموعه را شامل پنج مقاله به شرح زیر آماده وبه چاپ رسانده است.

مقالهٔ اول: شیخ‌آقا بزرگ تهرانی

مقالهٔ دوم: نقطه‌های اوج

مقالهٔ سوم: کتابی دربارهٔ زندگانی حضرت رضا

مقالهٔ چهارم: شناخت شیعه

مقالهٔ پنجم: احساس تکلیف

درآخرفهرستی شامل‌کسان وکتابها آمده است.

سیری دربلوغ

خانم دوریس اودلوم ترجمهٔ کاظم سامی و محمود ریـاضی، ۱۵۴ صفحه، انتشارات توس

«هدف من ازنوشتن این‌کتاب...کوششی است دردرك بخشی ازمراحل

تکامل بلوغ که ما از آن گذشته‌ایم.... حقیقت این است که این کتاب در بارهٔ همهٔ ما است.*» کتاب دارای دوازده فصل است که به تفصیل در بارهٔ حالات ومراحل بلوغ بحث کرده است.

فهرست دیوان‌های خطی و کتاب هزار و یکشب کتابخانه سلطنتی

در دو جلد، بدری آتابای، ۱۳۹۳ صفحه

دراین کتاب ۵۶۹ جلد دیوان خطی معرفی شده است و مؤلف «شرح حال مختصری از شعرائی که دیوانهای آنها در گنجینهٔ کتابخانهٔ سلطنتی ضبط است و بالاخره اسامی آنها دراین فهرست قید شده است درضمن معرفی نسخه آورده» است ونیز درپایان جلد دوم چند پرده مینیاتور ازآثار هنرمندان ایرانی چاپ شده است.

سگ و زمستان بلند

شهرنوش پارسی پور، ۲۲۰ ریال، انتشارات امیر کبیر

داستانی است از رفتار واندیشه وبرخوردها و مسائل دونسل، نسلی که بیشتر راهوای هموار شده را می‌پیماید ونسلی که نوجوست و به دنبال راهی تازه می‌گردد.

نقد حکمت عامیانه

سیمون دوبوار، ترجمهٔ مصطفی رحیمی، ۸۰ ریال، انتشارات آگاه

کتاب شامل چهار مقالهٔ فلسفی است بنام های ۱ـ حکمت عامیانه ۲ـ حکمت عملی ۳ـ ادبیات و فلسفه ۴ـ چشم دربرابرچشم که نویسنده عقاید خود را دربارهٔ آزادی بشر، اخلاق وامکان ارتباط بین ادبیات و فلسفه وعدالت ابراز می‌کند.

سخن و اندیشه

تدوین حسن انوری و علی‌اصغر خبره زاده، ۴۸۴ صفحه، انتشارات توس

کتاب مجموعه‌ای است ازآثار منظوم ومنثور ادبیات سنتی و نو ایران،

---

* نقل ازمقدمهٔ کتاب

در برگزیدن اشعار ومقالات ذوق واندیشه هردو بکار گرفته شده است.

بررسی شعر ونثر فارسی معاصر

محمودکیانوش، ۲۰۰ صفحه، ۱۸۰ ریال، انتشارات رز

کتاب گردآوری نقدهائی است که‌نویسنده برآثاری ازآل احمد، صادق چوبك،درویش، اکبررادی، محمد زهری،ساعدی، شفیعی، کسرائی‌ومیرصادقی پیش ازاین درمطبوعات نوشته است.

علی اصغر بهشتی پور

قابل توجه مصرف کنندگان گاز مایع

اطلاع از روش صحیح استفاده از گاز مایع افـراد را از حوادث و خطرات ناشی از انفجار و آتش سوزیهای گاز محفوظ میدارد بدینوسیله اکیداً توصیه میگردد بنکات ایمنی زیر دقیقاً توجه ومراعات فرمائید .

۱ـ سیلندر محتوی گاز مایع را فقط ازشرکتی که تأمین کننده گازهر مشترك باشد تحویل گرفته واز دریافت سیلندر از فروشگاه ها وافرادغیرمجاز خودداری فرمائید .

۲ـ بمنظور حفظ سلامت خانواده واموال خود توجه داشته باشید کـه تعویض سیلندر پریا سیلندر خالی همیشه باید توسط کارکنان توزیع شرکتی که مشترك آن میباشید انجام گیرد .

۳ـ برای حصول اطمینان ازعدم نشت گاز ازکارکنان توزیع بخواهید که پس ازنصب سیلندر بدستگاه گاز سوز از اتصالات مربوطه باکف صابون آزمایش بعمل آورند (بـکار بردن کبریت برای این منظور خطرناك و مطلقاً ممنوع است) .

۴ـ سیلندرهای گاز مایع باظرفیت ۱۳ کیلو گرم ببالا بایستی حتماً در خارج ازساختمان در هـوای آزاد نصب گردد برای ایمنی بیشتر از شرکت توزیع کننده خود بخواهید که سیلندر های باظرفیت کمتررا نیز درصورت امکان در خارج از ساختمان در هوای آزاد نصب و از آنجا بوسیله لوله مسی بـه وسائل گاز سوز متصل نمایند .

۵ـ ابگرمکن های گـازی باید حتمـاً مجهز به دودکش باشند ازآب گرمکن هائیکه فاقد دودکش هستند مطلقاً استفاده نفرمائید .

۶ـ استفاده از وسائل گازسوز بایستی بدست افرادی که باطرزکارآن آشنائی دارند انجام گیرد اجازه ندهید ویا اشخاص ناوارد از آنهـا استفاده نمایند .

۷ـ از قرار دادن سیلندر گاز مایع ووسائل گـاز سوز درمحلهـائیکه پائین‌ترازسطح زمین بوده وفاقد هرگونه راه نفوذ هوا بخارج و سیستم تهویه میباشد خودداری فرمائید .

۸ـ لوله رابط باید بوسیله بست فلزی بـه گاز سوز ـ رگولاتور ویا شیر سیلندر محکم بسته شود بنحویکه از هرگونه نشت گاز جلوگیری نمایـد در صورتیکه در سیستم گاز مایع شما بست فلزی بـکار بـرده نشده است از شرکت توزیع کننده خود بخواهید که حتماً در اینمورد اقدام نمایند .

۹ـ هرگونه شکایت ویا نقص گاز رسانی شرکتهای توزیع کننده گاز مایع رابااداره مرکزی شرکت ملی گاز ایران درتهران (امور فروش گازمایع تلفنهای۸۲۸۱۵۱تا ۸۲۸۱۵۵ ودر شهرستانهای منطقه گازاهواز ۲۰۰۷۵ و ۲۱۸۱۹ اصفهان ۲۱۰۳۲ الی ۲۱۰۳۸ شیراز ۳۵۵۳۳ و ۴۸۳۲ و مشهد ۳۹۳۳۴ و۳۷۰۰۱ اطلاع فرمائید .

جبو جت بوئینگ SP-۷۴۷

BOEING 747SP

یک پیروزی تازه برای هواپیمائی ملی ایران «هما»
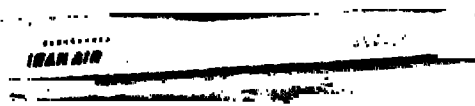
«هما» همچنان در راه پیروزی گام برمیدارد و در سراسر
جهان دومین شرکت هواپیمائی است که مدرنترین هواپیمای
بدنه وسیع دنیا را که دارای بهترین خصوصیات پروازی در بین
هواپیماهای موجود دنیاست بخدمت میگیرد. بوئینگ ۷۴۷SP قادر
است با ۳۰۵ مسافر بالاتر، سریعتر و دورتر از سایر هواپیماهای مادون سرعت
صوت جهان پرواز کرده، مسافران خود را با آسایش و آرامش بیشتر بمقصد برساند

به یاد

حسین زوار

مهربان و نقاش

۱۲۹۱-۱۳۴۵

فروردین ـ اردیبهشت ۲۵۳۶ دورهٔ بیست و پنجم   شمارهٔ دهم

بیست و ششمین سال در گذشت صادق هدایت

سابقاً در یکی از مقاله هایم در بارهٔ صادق هدایت که در همین مجلهٔ "سخن" بچاپ رسید نوشته بودم که دیگر در خصوص هدایت چیزی نخواهم نوشت و باز از قرار معلوم قلب و قلم برمن غالب آمده است و جا دارد که با حافظ خودمان همزبان شده (بدون آنکه تأسفی داشته باشم) بگویم :

" چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود "

امروز بیستم فروردین است ودرست ۲۶ سال از وفات صادق‌هدایت می‌گذرد . هنوز باز گاهی بیاد او می‌افتم و چهرهٔ محبوب و حساس او را با آن چشمهای زنده و صورت رنگ پریدهٔ مهتابی می‌بینم و دلم به حالش می‌سوزد در حالی که خوب می‌دانم که اگر باز چند صباحی زنده مانده‌بود باز نصیبش مقداری غم و غصه و تنفر خاطر و لرزش اعصاب بود وعمرش‌هم گمان نمی‌کنم که طولانی میشد . هدایت مرد صحبتهای خوب و شیرین و خنده و شوخی و طعن و طنز بود ولی بقول حافظ لب خندان و دل خونین داشت (مثل مبلغی از مردم این دنیا) .

کاغذی از او دارم‌که‌در ۱۵ اکتبر ۱۹۴۸ میلادی از تهران بمن‌نوشته است . آنوقت در "هنر کدهٔ زیبا" کار میکرد .

نامهٔ زباندار و بقول فرنگی ها "انتر سانی" است و عوالم درونی هدایت را اندک مدتی قبل از وفاتش خوب نشان می‌دهد .

در این نامه که برسم معمول هدایت با دو کلمهٔ "یا حق" شروع

می‌شود (۱) . هدایت نوشته است که نامهٔ من بدست او رسیده و:

" نمیدانم درجوابش چه بنویسم چون مدتهاست که عادت نوشتن ار سرم افتاده است و یا ندانسته در من انجام گرفته. . . . . از هر کاری زده و خسته و بیزارم و اعصابم خرد شده مثل یک محکوم و شاید بدتر از آن شب را به روز می‌آورم و حوصلهٔ همه چیز را ار دست داده‌ام ،نه میتوانم دیگر تشویق بشوم و نه دلداری پیدا کنم و نه خود را گول بزنم . "

سپس هدایت به موضوع احضار ارواح (موضوعی که کم‌وبیش فکر او را گاهی مشغول می‌داشت و منکر آن بود)می‌پردازد . نوشته است:

"شاید بهمین علت اسپری تیسم دروغ باشد چون اگر راستی ارواح می‌آمدند و می‌خواستند با ما رابطه پیدا بکنند نه حرف آنها سرمان میشد و نه وراجی آنها به دردمان می‌خورد . "

آنگاه درهمین نامه چنین نتیجه گرفته وعجب آنکه ازخودکشی سخن بمیان آورده است:

"باری اصل مطلب اینجاست که نکبت‌وخستگی وبیزاری سر تا پایم را گرفته و دیگر بیش از این ممکن نیست ، بهمین مناسبت نه حوصلهٔ شکایت و چسناله دارم و نه میتوانم خودم را گول بزنم ونه غیرت خودکشی دارم ،فقط یک جور محکومیت فی‌آلودی است که در محیط گند بی شرم مادر قحبه‌ای باید طی بکنم ،همه چیز بن بست

---

(۱) وقتی حضرت مسیح را (که در همین ایامی که من این سطور را می‌نویسم ، دو هزار سالی پیش از این بامر حاکم رومی فلسطین موسوم به پونتوس پیلاتوس دربالای صلیب جان داد)نزد این حاکم رومی که مرد دانا و چیز فهمی بود آوردند از او پرسید جوان چرا قیل و قال راه انداخته‌ای ، مقصودت چیست و چه میخواهی و آن حضرت فرمود "در پی حقیقت هستم " و یا حق هدایت هم که جای فدایت شوم و قربانت گردم و تصدقت بشوم های دروغی را گرفته بود شاید در واقع همین معنی را که حضرت مسیح در پی آن بوده میداد .

است و راه گریزی هم نیست . "

اتفاقاً باز درمیان امواج اوراق پریشانم یک کارت ویزیت هم از صادق هدایت پیدا شد . یادم آمد که برایش بوسیلهٔ آقای محمود تفضلی که به ژنو آمده بودند یک ساعت مچی فرستادم . ایشان لطفاً قبول زحمت فرموده ساعت را در طهران به هدایت رسانیده بودند و این کارت ویزیت درواقع قبض رسید ساعت است و هدایت بخط خود در پشت آن این چند کلمه را نوشته است :

" با یکدنیا تشکر ساعت مرحمتی توسط آقای تفضلی واصل گردید . "

نامه‌ای هم بخط شادروان شهید نورائی از دوستان بسیار صدیق و خوب صادق هدایت پیدا شد که از پاریس در تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۴۸ به ژنو به من نوشته است . معلوم میشود درنامهٔ خودم باو از احوال هدایت استفسار کرده بودم . او در ظهر نامهٔ خود شرحی جداگانه در جواب من نوشته است که فوتوکوپی آنرا تقدیم میدارم .

ازمندرجات این ده سطری که شهید نورائی به من نوشته است چنان مستفاد می‌گردد که در آن تاریخ هدایت در "هنرکدهٔ زیبا" که قسمتی از دانشگاه بوده است کار میکرده است .

نورائی نوشته که صادق "کاری در حقیقت ندارد و ظاهراً مترجم است . "

چون احتمال دارد که خوانندگان "سخن "خط نورائی را (هرچندخط پخته و زیبایی است) بآسانی نتوانند بخوانند شاید بی فایده نباشد که پاره‌ای از مطالب آنرا در اینجا با خط روشن تری نقل نمایم :

نورائی پس از آنکه نوشته است که هدایت ظاهراً مترجم است فوراً چنین افزوده است :

" ولی متنی وجود ندارد که محتاج ترجمه باشد . خوشبختانه آقا بالاسر مخلی ندارد . روزی نیمساعت بآنجا سری می‌زند . اول کلاهش را برمی‌دارد و در گوشه‌ای می‌گذارد و بعد روی صندلیش می‌نشیند و زنگ می‌زند و یک چای قند پهلو دستور می‌دهد : سپس مدتی به دیوارها نگاه می‌کند و اگر روزنامه‌ای زیر دستش باشد به

صفحهٔ اول آن نگاه می‌کند (ولی نمی‌خواند) و پس از صرف چای مجدداً بدون آنکه یک کلمه با کسی حرفی بزند کلاهش را به سر می‌گذارد و از همان راهی که آمده بود برمی‌گردد."

آنگاه نورائی سرسم تفسیر و توضیح افزوده است:

" این است برنامهٔ روزانهٔ هدایت. یک‌کلمه‌خلاف‌واغراق درآنچه عرض کردم نیست. نه وزارت‌خارجه (۲) به دردش‌می‌خورد نه وزارت داخله. خودش عقیده دارد سرنوشتی است که باید طی شود. بنده هم عقیده دارم که از پردویدن پوزار (یاابزار) پاره می‌شود."

نورائی در پایان این شرح حال بدین نتیجه رسیده است:

" بنده و هدایت هر جا برویم نحسی‌فطری‌خودمان‌راباخود می‌بریم. چاره‌ای هم نداریم. مخبرالسلطنه (۳) هم برای او قدمی برنمی‌دارد. گردن کلفت تر از مخبرالسلطنه ها هم نمی‌توانندبرای او کاری بکنند. چه کاری؟ لابد می‌خواهنداو را برای کار و مأموریتی به جائی بفرستند. او از همه چیز بی‌زار است."

" او از همه چیز بیزار است" که شاید بتوان ترجمهٔ حال‌وکیفیت روانی صادق هدایت را در اواخر عمرش در همین شش کلمه خلاصه نمود. هدایت با امیدواری و مسرت خاطر از تهران عازم پاریسی شد که آرزوی دیدار آنرا داشت ولی در آنجا امیدهایش مبدل به یأس گردید وکلاه‌خود را وقتی قاضی ساخت که اعصابش خرد شده بود و سرانجام به خود گفت "بهتر است برویم" و رفت.

---

(۲) شاید اشاره باشد باینکه در آن اوقات دوست محترم و عزیز من آقای عبدالله انتظام در وزارت امورخارجه" آژانس پارس "را تأسیس فرموده بودو بعداً بموجب توصیهٔ بنده هدایت را در آن اداره برای‌ترجمه استخدام فرمودند و آن هم ادامه پیدا نکرد به علتی که شرح آنرا در جای دیگری ظاهراً نوشته‌ام.

(۳) مخبرالسلطنه با صادق هدایت از یک خانواده بودند وباهم خویشاوندی خیلی نزدیک داشتند.

عجباکه راقم این سطور در کتاب "دارالمجانین" که قهرمان آن را شاید هدایتعلی خان (یعنی صادق هدایت) بتوان‌دانست دوازده سال‌قبل از آنکه هدایت دست به خودکشی بزند از خودکشی او صحبت داشته است بدین صورت (از زبان یکی از پرستاران دارالمجانین"):

" ازقرارمعلوم پریشب مقداری قارچ‌ازباغ‌چیده‌بودوپنهانی به شاگردآشپز داده بوده است که اگر اینها را برای من کباب کنی‌و با یک نیم بطری عرق صحیح برایم بیاوری ساعت مچی‌طلای‌خودرا بتوخواهم‌داداوهم‌کباب کرده و بایک چتول‌عرق برایش‌آورده‌بوده است غافل از اینکه قارچهاسمی است. بیچاره مسیو قارچهاراخورده و نخورده می‌افتد و مثل آدم مارگزیده بنای به خود پیچیدن را می‌گذارد و وقتی دکتر میرسد جوان مادر مرده یک پایش توی گور بوده است. . . . "

و باز عجیب است که در "دارالمجانین" هم صحبت از این رفته ست که مؤلف کتاب ساعت طلای‌مچی خود را به پرستار برسم رشوه‌داده ا از هدایتعلی که او را در دارالمجانین بنام "مسیو" می‌خواندند خبری رایش بیاورد. از این قبیل تصادفها در دنیا بسیار است.

در فروردین سال ۱۳۳۰ شمسی (در حدود نیمهٔ ماه) شرحی ازژنو ، پاریس به صادق هدایت نوشته بودم‌وچون آدرس اورادرست‌نمی‌دانستم کت را بتوسط جناب آقای دکتر محمود مهران که در آن تاریخ درپاریس موریت رسمی درکارهای وزارت آموزش وپرورش داشتند فرستادم. ایشان جوابی که در تاریخ ۱۷ فروردین ازپاریس به بنده به ژنو مرقوم داشتند نین نوشته بودند:

"... پاکتی را که بعنوان آقای صادق هدایت مرقوم‌داشته بودید به آقای هویدا دادم که بایشان برسانند. آدرس ایشان (هدایت) از این قرار است:

Hotel Florida

Place Denfert – Rechcreou

Paris 14 ewe

ولی صبح امروز با او کار داشتم تلفون کردم معلوم شدچند روز است بخارج رفته و گفته است نامه هایش را نگاه دارند ، دیگر نمی‌دانست به کجارفته و کی‌خواهد آمد بنابراین ممکن‌است نامه‌اش فوراً باو نرسد ، برای اطلاعتان عرض شد "

در موقع خودکشی هدایت هم نامه‌ای بزبان فرانسه از کشیش انشناس محترم دمناس (۴) از پاریس بمن رسید که در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹. یعنی چند روزی پس از خودکشی هدایت که فتوکوپی آنرا هم لفاً یتان می‌فرستم . این مرد محترم که تا آخر عمر با یکدنیا شوق (وحتی ز از زبان و ار دودست) سرگرم‌کار اوستا بود بمن نوشته بود که‌میخواهم د کلمه با شما دربارهٔ آخرین روزهای دوستتان صادق هدایت که مرگ اژیک" او ما را سخت متاءثر و آشفته ساخته است صحبت بدارم . او به گفته بود که بزودی خیال دارد که نزد شما بیاید . . . . . .همین اخیراً ن از زبان استاد ماسه شنیده بود که من بکلی از سویس حرکت‌کرده و به پس آمده‌ام شرحی بمن نوشته بود که تاءسف دارد که نمی‌تواندبه‌سراغم پاریس بیاید چون عازم مسافرت به ژنو است و ضمناً دو کتاب پهلوی که زیادی داشت برایم فرستاده بود . من هم باو جواب نوشتم که در ق هستم و سعی خواهم کرد که شاید بتوانم قبل از حرکتش به ژنو او بینم . . . روز پنجشنبهٔ قبل از خودکشی او نزد او رفتم‌ودرموضوع‌مباحث مانه‌باهم‌صحبت سودمندی داشتیم‌ولی‌هربار که از فولکلور ایران‌سخن‌به ن آمد که زمینهٔ کار او بود و باو می‌گفتم که بهتر است در این رشته‌کار . جوابهای مبهمی که مبنی بر یاءس و دلسردی بود می‌داد و نیز غیر ن بود که بتوان فهمید چه نقشه‌ای در پیش دارد . وقتی خواستم‌مرخص م ، چند قطعه سکهٔ ساسانی با چند قطعه مهربمن هدیه کرد . سه روز از آن در روزنامه ها خبر انتحار او را خواندم . در همان اوقات خبر نه بودم که مدام تغییر منزل می‌دهد و از یک میهمانخانه‌بمیهمانخانهٔ ری میرود . از قرار معلوم بوسیلهٔ گاز خود را مسموم کرده است . "

---

(۴) P. y de Menace

ادمناس در پایان نامهٔ خود چنین نوشته است :

" شاید کار اتفاق و قضا و قدر نبود که یک تن از آخرین کسانی که قبل از انتحار ملاقات کرد کسی بود که کارش رسماً" در زندگانی دعا کردن به درگاه خداوند است و امیدوار است که این دنیائی که برای او خالی از راه فرار و عاری از مقصودی بود بصورت بهتری درآید .

من نیز در تاریخ ۲۳ آوریل ۱۹۵۱ بزبان فرانسه جواب نسبته" مفصلی به ادمناس معروض داشتم و پس از سپاسگزاری قلبی چنین نوشتم :

" دوست ما که برای دنیای مساعدتری زائیده شده بود نتوانست راه آشتی را با این جهان هر روزی پیدا کند . هموطنانش که او را عزیز می‌داشتند از عهدهٔ پاداش دادن به قریحهٔ عالی او برنیامدند و نتوانستند با دست نوازشی حساسیت تند و تیزاورا استمالتی ببخشند و راه قلبش را پیدا نکردند . . . .حتی کسانی که سعادتمندی آشنایی باافکار رفیع او راحاصل کردند همیشه برایشان امکان پذیرنبود که پاکی‌روح‌ونیکی‌تاٴثیرآمیزقلبش را از نزدیک‌درک نمایند . . . . .دنیا با اومعامله‌ای را که سزاوار آن بود بعمل نیاورد. خدا او را بیامرزد .

سپس از روزی صحبت بمیان آورده‌ام که در ساعت هفت‌صبح تلفون ما زنگ زد و صدای هدایت بگوشم‌رسید که مژده ورود خود را به‌ژنو می‌داد .مایهٔ خوشوقتی من گردید که یک روز و یک شب از او در منزل خودمان پذیرایی نمایم .در تختخواب خودم خوابید و صبح روز دیگرعازم پاریس گردید که ۲۵ سال بود آرزوی آنرا داشت . . . . .وقتی در ایستگاه هواپیما از هم جدا شدیم بمن وعده داد که بزودی به ژنو برخواهدگشت و بیشتر خواهد ماند . آخرین نامه‌ای که از او بدستم رسید دراوایل‌ماه‌مارس نوشته شده بودو نوشته بود‌تاٴسف داردکه‌سه ماه وقتش را بیهوده درپاریس تلف کرده است و وعده میداد که بزودی به ژنو خواهد آمد . افسوس که‌من در شرف حرکت به تهران بودم و بمحض مراجعت به ژنو شرحی باونوشتم بتوسط‌آقای دکتر محمود مهران .نمیدانم آیا این نامه بدست اورسیده‌است

انه چون یکی دو روزی پس ازآنکه کاغذ فرستاده شد روزنامه ها خبرانتحار
و را دادند .

در هر حال او رفت و کیست که نرودو هر چند زندگی هزار چیز
وب دارد ولی چون لاعلاج سرمنزل نهائی مرگ است وازپس از مرگ هم
بری نداریم گویا صائب حق داشته بگوید .

" راحتی نیست نه در مرگ و نه در هستی ما "
" کفن و جامهٔ ما از سر یک کرباسند "

الحق جا دارد بگوئیم :

" همه مسافر و این بس عجب که طایفه‌ای "
" برآن که پیش به منزل رسیده می‌گریند "

وحالاکه صحبت ازمرگ بمیان‌آمدیعنی‌برای فرزندان آدم‌مهمترین
یز دنیا (چون چنان طفل و نادان بدنیا می‌آید که البته میتوان گفت بی
برمی‌آید)چه عیبی داردکه برسم عزاداری برای صادق هدایت‌بامغزترین
یانی را که در این زمینه حکیم بزرگ خودمان فریدالدین عطار متجاوز از
فتصد سال پیش از این گفته است در پایان این گفتار که گویا واقعاً" دیگر
خرین سخن من دربارهٔ دوست نازنینم‌صادق هدایت است برایتان‌بمنظور
رک عبرت نقل نمایم و خداحافظ بگویم :

ارعالم‌زادن است و مردن است — که پدید آوردن و گه بردن است
س چه داند تاچه‌جانهای‌شگرف — غوطه‌خورداست‌اندراین‌دریای‌ژرف
س چه داندتا چه قالب‌های‌پاک — در میان خون فرو شد زیر خاک
جرم این کار بی پایان فتاد — تا ابد این درد بی درمان فتاد
ر درختی گردد این هرذره‌خاک — بردهد هر ذره‌ای صد جان پاک
ر سر خاکی‌زنی خوش‌می‌گریست — گفت مجنونی که این گریه‌زچیست
فت چشمم تر، دلم غمناک شد — زین عزیز من که زیر خاک شد
فت‌تو درخاکی ،اودر خاک‌نیست — کاو کنون جز نور و جان پاک‌نیست
ا که در تن بود جایش خاک‌بود — چون بمرد از خاک رست وپاک‌بود

جسم و تن را نیست قدری پیش دوست
یوسف جان در حریم خاص روست

و بازهمین عطار که گفته‌اش را "تازیانهٔ عبرت و حکمت" گفته‌اند در بارهٔ مرگ فرموده است:

تو گر خاکی و گر آتش نژادی　　در این دولاب سیمابی چوبادی
همه صحرای عالم جای تا جای　　سراسر خفته می‌بینم سرا پای
همه روی زمین فرسنگ فرسنگ　　تن چون سیم و زلفین سیه رنگ
همه کوه وبیابان کام و نا کام　　قد چون سرو بینم ، چشم بادام
همی درهیچ صحرا منزلی‌نیست　　که درخاک رهش پرخون دلی‌نیست
ز هر جایی که می‌روید گیاهی　　برون می‌آید از هر برگش آهی
همه خاک زمین خاک عزیز است　　عزیزان برگ و عالم بزرگ‌ریزاست

پس در حق هدایت هم باید بگوئیم:

دوست بر دوست شد ، یار بر یار　　چیست‌دراین‌روزگارخوشتراز‌این‌کار

اکنون گمان می‌کنم که هرآنچه را در بارهٔ صادق هدایت‌می‌دانستم و به گفتن می‌ارزید گفته باشم و شاید دیگر در این زمینه از این پس چیزی نداشته باشم که به نوشتن بیرزد .

ژنو ، ۲۰فروردین۲۵۳۶
سید محمد علی جمالزاده

رهایی ! های

به زیر خرقه می،خانگی خمار شده است
پیاله،آینهٔ روزهای تـار شده است
به خاک پات که پیرحرم نشین‌سرشک
ازآن مقام‌که می‌داشت‌برکنارشده‌است
طراز نـامه و دامـان جـامه مهتابـی
سر آستین‌گل افشان ستاره‌بارشده‌است
ببین چه کرده خیال رخت که آینـه‌ام
ز نقش بندی گلزار توبه کارشده‌است
چنان خراب غم افتاده‌ام که درملکوت
روان آب خرابات بی قرار شده است
کجایی‌ای‌همه‌جای ثوخوش رهایی!هـای !
دلم‌به سوی صدای‌تو رهسپارشده‌است
خدایرا که به صبرم دگـر حواله مکـن
که انتظار تو بیرون زانتظار شده‌است

هوستون ــ ۱۹۷۷ نوذر پرنگ

واپسین دیدار

ترا زیبا تر از آن آفـریدم که درآن واپسین دیدار دیدم
چومی‌رفتی‌گمان‌بردم‌که‌منهم دل از مهرتو افسونگر بریـدم
پس‌ازآن شام خاموش‌جدایی زبان درکام خـاموشی کشیدم
به خلوتگاه تنهائی نشستم گریبان شکیبائـی دریــــدم

زراه نامرادی چون گـذشتم به کوی ناامیدی‌چون رسیـدم
ترا دیدم به روی هر که دیدم
سخن یا از تو گفتم ، یا شنیدم

عباس حکیم

تفسیر

یک بار دیگر خویش را در آینه تصویر کردم
سر ، کج گرفتم ،
راست کردم ،
بعد ،
در زیر لب ، خود را ــ چنانکه نیستم ! ــ تفسیر کردم .
ناگاه ،
دیدم :
تصویر من در آینه ، تصویر من نیست .
در آینه ، من پیرتر ، آسوده تر بودم
در آینه ، هفتاد سالم بود .
چشمم کلامی از کنایت داشت
خود نیستی !
من نیستی !
بیگانگی ها را اشارت داشت .
انکار نقش پیری من ، "پیرمن" بود :
ــ هشیار و سرمست از خلوص خلسه‌ای ناب ،
ــ در تاب تنهائی ، صفایش پیرهن بود .

***

یک بار دیگر ،
من بودم و آئینه و تصویری از من

در زیر لب ، خود را ـ چنانکه بوده‌ام ـ تفسیر کردم :
من نیستم ، او نیستم ، خود نیستم ،
من کیستم ؟
ـ بیگانگی ، تفسیر من بود ـ
من سایه‌ای از خویشتن ، در خویش بودم .

شیراز-اسفند ماه ۲۵۳۵

پرویز خائفی

برج بلند یاران

از باغ ما مپرسید افسانهٔ بهاران
تا یاد گل نسوزد بنیاد شاخساران
ای شب که در تو حرفی از مستی کهن نیست
با ماه گو چه تابی برخاک میگساران؟
شدآنکه خواب مستان ،تعبیر راستین داشت
یارب چه باده‌ای بود درجام روزگاران
دارم ز آه حسرت ، دل هم نـژاد آتش
چشم از سرشک محنت ، همزاد جویباران
این‌سان که‌بی‌رخ‌دوست ،افسرده‌ایم‌وخاموش
روشن تر از دل ماست ، شبهای سوگواران
هرلاله‌ای‌کزین‌دشت ،روید دوباره ـ دردا ـ
تمثیل دردناکی است از داغ عشق‌یاران
گر جایگاه عیشی است ،جز بستر فنا نیست
با ما سخن مگوئید ز آغوش گلعذاران
هر کس ندای گنجی ، درداد و رفت ، اما
گردی به چشم مابود ،میراث این‌سواران
رندانه نکته‌ای خوش گویم ز قول ساقی
می نسبتی ندارد با درد کامگاران
از بانگ مرغ خورشید ، غافل مباش ،هرچند
خالی است زین بشارت ،برج بلندیاران

ای دل به ناامیدی، دامن مکش از این باغ
میثاق غنچه باقی است با نغمهٔ هزاران.

رشت ــ بهمن صالحی

نه یک پرنده ....

میان پنجره‌ام، آسمان آبی صبح
خلیج منجمدیست
نه یک پرنده، نه یک پاره ابر،
کبود بخزده از هر چه هست و نیست، تهیست.

در منتهای بی برگی

آن جا، نگاه کن
در انتهای باغ
در منتهای زردی و بی‌برگی
یک شعلهٔ شکفته
برشاخهٔ بلند گل سرخ
باغ خزان رسیده، خزان را
باور نمی‌کند.

میمنت میر صادقی

لغزش و پوزش

درشمارهٔ نهم "سخن"، ازآغاز شعر "شبچراغ" ــ اثرطبع آقای بهمن صالحی ــ سه مصرع زیرین افتاده است :

چشم ترا،
درآسمان شعر، رصد کردم
شرقی ترین ستارهٔ ممکن

خواهش می‌کنیم که سرایندهٔ عزیز و خوانندگان ارجمند، این لغزش چاپی را بر ما ببخشایند و پوزش ما را بپذیرند.

حلاّج ، سکّهٔ دورویه

مردان استثنایی ،آنان که اندیشه‌ها و افکار و اعمال و گفتارشان نوسان‌های غیر عادی دارد هر وقت به جهان آمدند حادثه آفرین‌وآشوبگر بودند .حیات اینان همچون سیل خروشان کف‌بلب آورده وحشت و خرابی و طراوت و تازگی را با هم به جامعه آورده است .این مردان غیر عادی هم آفرین شنیده‌اند و هم نفرین ،آفرین بلند از سوی دسته‌ای که در ارادت و عشق بآنان غالی بودند و نفرین پر گزند از جانب گروهی که با ابلیس پر مکر و تلبیس یکیشان دانستند .حسین‌بن منصور حلاج یکی ازین کسان‌است، مطالعهٔ‌احوال او و مردانی‌مثل‌او این حقیقت را روشن می‌سازد که درین دنیای کهنه که تازگی و طراوتش از نوع تازگی چهار فصل در یک دور مستمرّ و مداوم یکی از پی دیگری میرسد و با تظاهر وتعیّن یکنواخت رنگ به آن دیگری می‌بازد اغلب ظهورها و دعوت‌ها به یکدیگر ماننده است ،و داعیه دارانی‌از نوع حلاج‌که صلای حق‌جوئی و حق طلبی‌در دادند ،چون‌خواستند که بدعت تازه نهند و در کار دین و سیاست مداخله کنند هدف تیر تکفیر شده و به قتل و صلب و رجم و حرق محکوم شدند .

حسین منصور حلاج‌یک‌انقلابی‌تند بود .دستگاه خلافت عباسی‌و جامعهٔ‌مسلمانان سخنان او را و رفتار او را بر نمی‌تافت .وقتی از اولین حج خانهٔ‌خدا به وطن برگشت خرقه‌ای که عمرومکی بدو پوشانده بود از سر بدر آورد تا مجبور به سکوت نباشد وآزادانه‌سخن گوید (۱) .قیام او جنبشی

---

۱ ــ حسین یک سال در تستر بود و قبولی عظیم پیدا شدواو هیچ

←

علیه ظاهر پرستی‌بود و شاید دعوت مسلمانانی که معنی مسلمانی را از یاد برده و صورت شریعت را محفوظ می‌داشتند حسین بن حمدان از معاصران و مریدانش می‌گوید :

روزی در بازار بغداد حلاج را دیدم که می‌خواند .

الا ابلغ احبائــی بانـــی ركبت البحـر و انكسر السفينه

ففی‌دین الصلیب یکون‌موتی ولاالبطحا اریدولاالمدینه (۱)

او را دنبال کردم تا به خانه رسید .تکبیر گفت و به نماز ایستاد سوره‌ٔ فاتحه و شعررا تا سوره‌ٔ روم قرائت کرد .به‌آیه‌ٔ "وقال الذین اوتــوا العلم و الایات "که رسید مکرر کرد و به گریه افتاد .پس ازفراغت او راگفتم : چرا در بازار کفر می‌گویی و در خانه نماز می‌کنی ؟گفت : تا این که این‌ملعون کافر را (اشاره به خود) بکشند . .گفتم :آیا تحریک مردم به باطل جایزاست ؟ جواب داد : بر عکس‌ ایشان را به حق میانگیزم ،زیرا که قتل من واجب است و تعصب ایشان در دین مأجور (۲) .

پیداست که حلاج معتقد به قیام است تا مردم راتنبهی باشد.لکن

← پاورقی از صفحه قبل

سخن اهل زمانه را وزنی ننهاد تا او را حسد کردند ،عمروبن عثمان‌درباب او نامه‌هانوشت به خوزستان‌و احوال او در چشم‌اهل آن دیار قبیح گردانید و او را نیز از آنجا دل بگرفت ،جامه متصوفه بیرون کرد و قبا در پوشیدو به صحبت ابنای دنیا مشغول شد (تذکره الاولیاء ،جلد دوم ص۱۱۶)

۱ ــ درکتاب "دراسات‌فی‌الفلسفه‌الاسلامیه "آمده‌است : سبب علاقه مستشرقان و بیش از همه ماسینیون که مقام حلاج را از مسیح برتر شمرده است شاید از باب رد اسلام و رواج بی‌دینی باشد حلاج با قرامطه مربوط بوده است و قرامطه‌دشمن اسلامند .ماسینیون و ارنالدیزمی‌خواهند حلاج را همزه‌ٔ وصلی بین‌مسیحیت‌و اسلام قرار بدهند .ارنالدیزکتابی را که‌بنام "حلاج و دین صلیب "نوشته است با این بیت شروع می‌کند .

ففی دین الصلیب یکـون موتی ولا البطحااريد ولاالمدينه

۲ ــ اخبار الحلاج ص ۸۱

می‌داند در جامعه‌ای که او قیام می‌کند تعصب و سخت‌گیری همهٔ حقایق را پوشانده است،بحدی که مسلمین می‌پندارند که اگر دعوت کننده را بکشند اجر اخروی خواهند داشت .

نتیجه این که ،اگر شوریدگی و عشق حسین حلاج به مداخله در کار ملک و سیاست نمی‌کشید (۱) و مریدان بسیار نمی‌یافت (۲) ،اگر رساله(۳)و کتاب نمی‌نوشت و دربارهٔ حج بیت‌الله‌الحرام حکم تازه نمی‌داد ،هزار تازیانه نمی‌خورد و سوار بر چوبهٔ دار از دنیا نمی‌رفت .

شخصیت عجیب این مرد و سخنان و اعمال او بقدری غیر معمول بود که از همان اوان ظهور افکار دنیای اسلام به مخالفت با او برانگیخته شد حتی صوفیان و هم مسلکان هم ازو روی گردان شدند و زبان طعن در حقش گشودند . عمروبن عثمان مکی که به او خرقهٔ ارشاد پوشانده بود وی‌را دروغ‌گویی خواند که داعیهٔ آوردن کتابی مثل قرآن دارد (۴) .جنید بغدادی صوفی بزرگ به سحر و نیرنگ و شعبده متهمش کرد (۵)وابوعبدالله مغربی (۶)و ابراهیم شیبان (۷)گفتند که حسین بزودی طعم عصیان به‌خدا را خواهد چشید با این همه ابویعقوب نهر جوری (۸) در اواخر عمرازدشمنی

---

۱ ــ قوس زندگی حلاج ص۳۵ ــ ۳۶

۲ ــ از جمله مریدان صاحب نام و جاه اویند ،حمدقنایی وزیر خلیفه‌المقتدر بالله ،ابن عیسی نایب وزیر ،نصر قشوری ،اخ صعلوک‌سیمجور رک قوس زندگی حلاج ص۴۳ ــ ۳۵

۳ ــ رسائلی دربارهٔ سیاست و وظائف وزرا نگاشت و به حسین بن حمدان و ابن‌عیسی اهدا کرد رک :قوس زندگی حلاج ص۳۵

۴ ــ الفرق بین الفرق ص۱۵۸ و اخبار الحلاج ص۳۸

۵ ــ اخبار الحلاج ص۳۸ ــ ۹۲

۶ ــ همان ماخذ ص ۱۰۴

۷ ــ همان ماخذ ص ۱۰۴ و ۱۰۵

۸ ــ اخبار الحلاج ص۵۱

باأو دست بر داشت وکرامتی هم از وی نقل کرد ، شبلی (١) دوست نزدیکش سوخته جگرو پریشان‌حال به‌میان مردمی که باوسنگ میانداختند دوید و شاخه گلی بسویش پرتاب کرد. همچنین ابن عطا عالم حدیث و استاد حنبلیان به همنوایی با وی خروشید (٢) و طواسین الازل او راکه در زندان نگاشته بود نزد خود نگاه داشت (٣) و سرانجام ابن خفیف شیرازی اشعری روزی به زندان حلاج رفت و چون بیرون آمد گفت براستی که مرد خدا را دیدم (۴) و پاره‌ای کرامت هم ازو نقل کرد.

مسلمانان همه مخالف حسین بودند. معتزله او را شعبده‌باز وتردست نام دادند و شاعری از ایشان موسوم به او ارجی هجویه مفصلی بـرای او ساخت.

از دیگر مخالفان او شیعه دوازده امامی است که نام او را درشمار مدعیان بابیت آورده‌است. به شرحی که مصنفین امامیه نقل کرده‌اند حلاج در زمان غیبت صغری میزیست و در ابتدا خود را رسول امام غایب (۵) و وکیل و باب آن حضرت معرفی کرد و ازین راه در مراکز عمده شیعه مخصوصاً" قم و بغداد عده‌ای از شیعیان امامیه و رجال درباری را به عقیده خویش در آورد و هنگامی که پیش روسای امامیه قم رفت و ایشان را به قبول وکالت و بابیت حضرت قائم که خود مدعی عهده داری آن بود خواند او را از آن شهر طرد کردند (۶) شیعه حلاج را حلولی مذهب می‌داند ، شیخ الطائفـه ابوجعفر محمدبن‌حسن‌طوسی در کتاب غیبت ضمن ذکر شلمغانی که معاصر با حلاج است و چند سال پس از او دعوی اتحاد و حلول و ربوبیت کرده

---

١ ـ اخبار الحلاج ص٧ ـ ٣۶و قوس زندگی حلاج ص۵٨

٢ ـ قوس زندگی حلاج ص٧١

٣ ـ همان ماءخذ ص ٣٨

۴ ـ همان ماءخذ ص٣٩

۵ ـ حلاج در اول‌امر مردم راباما مت (الرضامن‌آل‌محمد)می‌خوانده و نام کسی را نمی‌برده است. رک خاندان نوبختی حاشیه ١۶۴

۶ـ خاندان نوبختی ص١١٢

می‌نویسد "شلمغانی نیز مثل حلاج از حلولیه بوده و بین بسیاری از عقاید او و حلاج تفاوتی وجود نداشته و شلمغانی درین راه از مسلک حلاج پیروی می‌کرده‌است و حسین‌بن‌روح نایب سوم امام زمان صریحا " او را از متابعین حلاج می‌شمارد (۱) . شلمغانی می‌گفت "خداوند در هر چیزی باندازه تحمل آن چیز حلول می‌کند و شلمغانی کسی است که روح خداوند در او بتمامه حلول‌کرده است "چون شلمغانی درین خصوص به مسیح و حلاج تشبه نموده است او را روح القدس و مسیح و حلاج خوانده اند (۲)

این مخالفت‌های گروهی‌چندان پر دوام بودکه سیصد سال بعد از مرگ حلاج هنوز او را لعن می‌کردند چنانکه ابن عربی (۳) (متوفی ۶۳۸) بخشایش گناهان وی‌را ازخدای بزرگ‌می‌خواست و بزرگانی که در صدد تنزیه و تطهیر او بودند با عبارت‌های دو پهلو و مدح شبیه به ذم ستایشش می‌کردند .

امام محمد غزالی (متوفی ۵۰۵) می‌گفت (۴) منصورحلاج‌را وسوسه شیطان‌درنهاد بودو شیطان گرچه‌ملعون وسرافکنده شدولی باز هم درفداکاری و از خودگذشتگی سرور عاشقان بود (۵) وحلاج‌که پیرو اوست نیز دلداده خداونداست . امام‌محمد غزالی (متوفی ۵۰۵) محض تبرئه حلاج بعض کلمات او و سلف وی‌بایزیدبسطامی و امثال آنها و همان سخنان راکه دستاویزتکفیر و لعن و قتل آنها شده بود تفسیر و تاءویل کرده می‌گفت "شاید مرد عارف در حالت استغراق و فناءفی‌الله بگوید سبحان ما اعظم شانی (۶) و مافی

---

۱ ــ خاندان نوبختی ص۲۲۴ و ۲۲۵

۲ ــ خاندان نوبختی ص۲۲۵ به نقل از الفرق بین الفرق ، آثار الباقیه ، معجم‌الادبا ، غیبت‌طوسی و تجارب الامم

۳ــ قوس زندگی حلاج ص۷۲

۴ــ همان ماءخذ ص۷۹

۵ــ درباب این نظر تسامح نسبت به ابلیس و دفاع از او نگاه‌کنید به حواشی آقای دکتر محمد امین ریاحی بر مرصاد العباد ص۵۸۷

۶ ــ دراسات‌فی‌الفلسفه‌الاسلامیه در حاشیه‌ص۶۴ می‌نویسد "حلاج

←

الجبه الاالله و این اتحاد چنانست که عاشق در جذبهٔ عشق بگوید .

انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا

چه بسا که شخص در آئینه می‌نگرد و نه آئینه را که تنها صورت را می‌بیند چنانکه رنگ شیشه را با شراب یکی می‌انگارد و می‌گوید :

رق الزجاج و رقت الخمر   وتشابها فتشا کل الامر

فکانما خمر و لاقدح   وکانما قدح و لاخمر

این احوال نسبت به دارندهٔ حال بزبان مجاز اتحاد است وبزبان حقیقت توحید و بالاترین نیز حقایقی است که رسیدنی است نه‌گفتنی"(۱)

از مآخذ قدیمی که بارها از حلاج نام برده و او را تخطئه کرده است کتاب نشوارالمحاضره (۲) اثر قاضی محسن تنوخی صاحب فرج بعد از شدت است .این قاضی حنفی‌معتزلی که باصوفیه میانه‌ای‌ندارد‌حلاج‌را که معاصر اوست‌دروغگوی و نردست می‌داند (۳)ودراین‌کتاب‌بنا به‌اعتقادخود

و مکتبش تصوف‌بسطامی‌را تمسخر می‌کند و می‌گویند‌اگربسطامی در زمان ما بود از کودکان مدرسه ما تعلیم می‌گرفت .

---

۱ ــ غزالی نامه ص ۳۹۳ به ترجمه از مشکوه الانوار امام عزالی ص ۱۱۵ .دراسات‌فی‌الفلسفه الاسلامیه راجع به کتاب مشکوه الانوار می‌نویسد "این کتاب به تعالیم حلاج که اولیارا بر انبیا تفضیل نهاده است نزدیکتر است "ص۴۶

۲ ــ نشوارالمحاضره به معنی‌قول‌شفاهی (شایدنشخوارفارسی‌باشد) و سخنان منقول در مجالس است ،این کتاب نزدیکترین سند بزمان حیات حلاج است (تالیف آن‌در سال ۳۶۰ هجری آغاز شده و حلاج در ۳۰۹ به قتل‌رسیده است) بسیاری‌ازاجزای‌گمشده و متفرق‌آنرا گرد آورنده‌ازتاءلیفات ابن جوزی ،خطیب بغدادی ،صابی ،یاقوت حموی و ابن خلکان جمع کرده‌و در مجلدات حاضر گرد آورده است .رک به مقدمه نشوار المحاضره .

۳ ــ مآخذ معاصر دیگری که این نسبت را باو می‌دهد الفهرست ابن الندیم (متوفی۳۸۰)است و نیز امام محمدبن طیب باقلانی درکتابی که در ردمعتزله نوشته است حیله‌های‌حلاج را آشکار کرده .رک الفرق بین الفرق ص ۱۵۸ .

پرده از کرامات او برداشته و حقیقت را از زبان راویان ثقه و معتمد فاش کرده است.

از کرامات حلاج که طرفدارانش‌نقل می‌کنند حاضر کردن و تهیهٔ خوردنی‌های گوناگون و کمیاب و میوه‌های فصلی دیریاب در غیر موقع، و سکه‌های زرین و سیمین‌معروف به دراهم قدرت (۱)است. درین مقاله‌چند روایت به زبان ترجمه از نشوار المحاضره در همین باب خواهد آمد منتهی از زبان مخالف نه موافق.

۱) روایت محمدبن اسحاق شاهد اهوازی از قول مردی منجم که به زیرکی شهره بود (۲) چون خبرحلاج بالا گرفت به خانه او رفتم تا از حقیقت‌حالش چیزی دریابم. بدیدن من به گمان اینکه به قصد قبولی‌آمده‌ام خواست کرامتی ظاهر کند پرسید: همین حالا چه میل داری و چه چیزآرزو می‌کنی؟من‌با علم باین‌که در آن سرزمین ماهی‌نایاب است گفتم: یک‌ماهی تازه. گفت: بنشین و ساعتی باش تا بآن اتاق روم و از خدای تعالی در خواهم تا حاجت ترا برآورده کند.

همان جا منتظر نشستم تا اینکه از اتاق بیرون آمد و در حالتی که پاهایش خیس‌و گل آلود بود ماهی نیمه جانی را به سوی من دراز کردوگفت: این ماهی تازه را به فرمان خداوندان بطائح(۳)آوردم. گفتم: اگرمی‌خواهی که به تو ایمان بیاورم بگذار منهم بآن اتاق بروم.

ممانعتی نکرد. بدان اتاق رفتم و در را از پشت بستم. هرچه‌گشتم

---

۱ ــ روی سکه‌ها جمله "قل هوالله احد" ضرب شده بود. ابن‌الندیم نوشته است وقتی شخصی (خاندان‌نوبختی‌ص۱۱۵ نام‌این شخص را ابوسهل نوبختی نوشته است). به حلاج گفت به عوض این سکه‌ها سکه‌ای حاضر کن که‌نام تو و پدرت پشت‌و روی آن نوشته باشد حلاج جواب داد چگونه‌چیزی که ساخته نشده بتو بنمایانم . . . . الخ رک الفهرست ص۲۴۲

۲ ــ نشوار ۸۴/۱

۳ ــ بطائح سرزمین‌وسیعی است بین‌واسط‌و بصره که در اثرطغیان دجله و فرات پیوسته پر آب است.

چیز غریبی نیافتم نزدیک بود نومیدی غالب شود که ناگاه قسمتی از ازارهٔ اتاق نظرم را جلب کرد. دست بردم، دیدم حرکت می‌کند. آنرا به کناری نهادم درآن پشت دری بود که به محوطهٔ بزرگی باز می‌شد. پای بدرون آن خانه نهادم، بوستانی بزرگ بود آراسته به انواع میوه‌ها و اصناف خوردنی، و برکهٔ آبی پراز ماهی‌های ریز و درشت. درون آب رفته ماهی بزرگی گرفتم و بیرون آمدم. پاهایم درست مثل پاهای او خیس و گل آلود شده بود. با خودگفتم: اگربااین حال‌ازاتاق‌بیرون‌روم‌وچشم‌او مرا ببیند کشته خواهم‌شد. از همان جا صدا بلند کرده گفتم: با تو موافقت می‌کنم و ایمان می‌آورم. گفت بیرون بیا، چون به آستانهٔ درگاه رسیدم پیش‌آمد تا آسیبی برساند. باماهیی که در دست داشتم به سینه و صورتش کوفته گفتم: نگاه کن چگونه به‌خاطر تو به زحمت افتادم تا توانستم این را از دریا صید کنم، و درهمان حال که گل‌های سینه و صورتش را پاک می‌کرد فرصت یافته بیرون دویدم و فرار کردم فریاد کنان بدنبال من دوید و گفت: به خدا قسم اگر اراده کنم هر جا که پنهان شوی حتی اگر زیر زمین باشد ترا خواهم کشت اما اگرسکوت کنی و راز مرا آشکارنسازی در امان خواهی بود. من‌نیزتازمانی که زنده بود از وحشت او و یارانش سخنی نگفتم.

۲) هنگام رواج دعوت حلاج در اهواز روزی به ابوعلی جبائی (۱) گفتند: حلاج مردی صاحب کرامت و مراد دهنده است. جواب داد: کرامات حلاج در خانهٔ یارانی پیدا می‌شود که اسباب مهیا دارد، او را به خانه‌خود دعوت کرده و در خواست کنید تا به جای آن همه درهم و دیناری که بین مریدان می‌پراکند و خوردنی‌های گوناگونی که حاضر می‌کند فقط دو مهرهٔ سرخ و سیاه از غیب فراهم سازد اگر توفیق یافت آنوقت باو ایمان پیدا کنید. این سخن به گوش حسین رسید و مردم نیز چنان کردند و او ناچاربه ترک شهر اهواز شد. (۲)

---

۱ ـ متکلم معروف و امام معتزله (متوفی ۳۰۳) که به کشف‌حیله‌های حلاج پرداخت‌و او رابه‌ترک‌اهواز مجبور ساخت رک خاندان نوبختی ص۱۱۶

۲ ـ نشوار ۸۸/۱

۳) روایت ابن نصرویه (۱) از حلاج در جامع بصره

وقتی در طفلی همراه خال خود به جامع بصره رفتیم. حلاج در آنجا عبادت می‌کرد چون ما را دید آغاز به سخن کرد و گفت: از اینجا خواهم رفت زیرا مردم شهر سخنانی می‌گویند که مرا دلتنگ می‌کند. گفت: چه می‌گویند؟ جواب داد. شهرت داده‌اند که حلاج مستجاب الدعوه است و صاحب کرامت. و سبب این سخن آن بود که روزی همین جا نشسته بودم که مردی به درون مسجد آمد و سکه‌هایی بیاورد و بمن داد و گفت این را میان درویشان قسمت کن. دیرهنگام بود و همه به خانه‌های خود رفته بودند هر چه منتظر نشستم کسی پیدا نیامد پولها را زیر این حصیر گذاشتم و به خانه رفتم. فرداصبح که به اینجاآمدم چند درویش پیدا شدند، سکه‌ها را از زیر فرش بر داشته بین ایشان تقسیم کردم اما آنان فریاد برآورده گفتند تو معجزه می‌کنی و دست تو خاک را سیم می‌کند و بی آنکه حقیقت حال را از من بپرسند این سخن‌را در شهر منتشرکردند. راوی می‌گوید دیری نگذشت که حسین‌ازبصره بیرون رفت و دعوت خویش را آشکار ساخت (۲)

۴) پاسخ نوبختی به فرستادهٔ حلاج، روایت از ابوالحسن‌بن‌ازرق است (۳)

چون حسین برای دعوت به بغداد آمد جمع کثیری را به فریفت و بیش از همه به شیعه (۴) چشم داشت، پس کسی را به خانهٔ ابوسهل بن

---

۱ ــ قاضی ابوالحسین محمد بن عبیدالله از رجال مشهور بصره.

۲ ــ نشوار ۱۵۰/۲ ۳ ــ نشوار ۸۲/۱

۴ ــ شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی در کتاب الغیبه به دو واسطه از ابونصر هبةالله بن‌محمد کاتب چنین نقل می‌کند که "چون خداوند تعالی خواست امر حلاج را مکشوف و او را رسوا و خوار سازد او را برآن داشت که ابوسهل اسماعیل بن علی را با قبول دعاوی دروغ به کمک خود بخواند و بهمین خیال کسی را پیش ابوسهل اسماعیل فرستاد و او را بخود خواند، واز فرط جهل چنین گمان برده بود که ابوسهل نیز مثل ساده لوحان دیگر به سهولت مسخر رای واز پیروان او خواهد شد و با فریفتن ابوسهل بردیگران

نوبخت فرستاد و او را دعوت کرد . بوسهل به فرستادهٔ اوگفت : کرامت‌های حلاج به شعبده می‌ماند ، اما اگر تقاضایی که اکنون می‌خواهم برآورده کند او را صاحب کرامت دانسته و هر طور که بخواهد او را می‌پذیرم و می‌گویم حلاج باب امام ، امام ، رسول و حتی خداست . و اما من مردی عاشق پیشه و دوستدار کنیز کانم وهیچ چیز را درعالم از معاشرت دختران جوان‌عزیزتر نمی‌دارم لکن بسبب پیری موی پیشانیم ریخته و محاسنم سفیدشده‌است . برای پوشاندن این دو عیب صورت را خضاب می‌کنم و موی پشت سر را بلند کرده به جلوی پیشانی می‌آورم و آنرا با عمامه می‌بندم . اگر امام تو بتواند مرا ازین زحمت آسوده کند او را می‌پذیرم و دعوتش را قبول‌می‌کنم . حلاج چون سخن ابوسهل را بشنید از و ماءیوس شد و از دعوت او صرفنظر کرد .

پاورقی از صفحه قبل ←

تسلط خواهد یافت و بیچارگان را باین وسیله ببند حیله و کجروی خود گرفتار خواهد ساخت چه ابوسهل در نفوس مردم نفوذ داشت و در علم و ادب دارای مقامی شامخ بود . حلاج در مراسله‌ای که به ابوسهل نوشته بود باو پیغام داد که من وکیل حضرت صاحب الزمانم و این اولین عنوانی بود که او بدان جهال را می‌فریفت سپس از آن ادعا قدم فراتر گذاشت و چنین گفت که من از طرف امام غایب ماءمورم که به تو مراسله بنویسم و آنچه را که امام ارادهٔ کرده جهت نصرت و تقویت نفس تو بنمایانم تأ بآن ایمان آری و دوچار شک و ریب نشوی . ابوسهل در جواب او گفت که من از تو تقاضا دارم که در انجام امری سخت کوچک برمن منت گذاری و آن امر که در جنب عظمت دلایل و براهینی که بدست تو آشکار شده وقعی ندارد آنکه من گرفتار محبت کنیزکانم و بایشان عشق می‌ورزم و عده‌ای از آن طایفه را در تملک دارم و قادر به چیدن میوه‌ای از بستان وصل ایشان نیستم و اگر هر جمعه موی خویش را به خضاب رنگین نکنم پیری من آشکار گردد و کنیزکان از من گریزان شوند و ازین بابت سخت در زحمتم‌چه اگر پرده از رازم بر افتد قرب‌به بعد و وصل به هجران مبدل شود . اگر کاری

←

۵)روایت علی بن‌ابی‌علی معدل (۱)از احمدبن یوسف ازرق (۲)
وقتی حسین منصور حلاج دوستی را بشهری فرستاد و سفارش کرد ماهی‌چند در مسجدی بنشیند و طاعت و ریاضت در پیش گیرد تا میان مردم محبوب شود .آن‌مرد چنین کرد و میان‌مردم شهر به زهد و تقوی مشهور شد .چندی که گذشت زاهد محبوب نخست‌کوروسپس‌مفلوج شد و دیگر نمی‌توانست روزها به‌مسجد بیاید و شبها دیرهنگام به خانه برگردد ،مردم او را یاری‌می‌دادند و هر صبح و شب در بردن وآوردنش به مسجد و خانه می‌کوشیدند .یکروز

← پاورقی از صفحه قبل

کنی که از رنج خضاب برهم و موی سفید من به سیاه بدل گردد دست اطاعت بسمت تو دراز کنم و به عقیدهٔ تو درآیم و از مبلغین مذهب تو شوم و آنچه را که از مال و خبرت در اختیار دارم در راه تو صرف نمایم .
چون حلاج بر آن جواب وقوف یافت دانست که در دعوت ابوسهل و بیان سر مذهب خود باو راه خطا رفته است بهمین علت از او صرف نظر کرد و جوابی‌به مسؤول او نداد وابوسهل بالنتیجه‌حلاج را در هر محفلی‌سخریه و زبان زد عموم کرد و سر او را بین خردو بزرگ مکشوف کرد و همین قضیه باعث دریده شدن پردهٔ اسرار حلاج و نفرت عامه از او گردید."منقول از خاندان نوبختی ص۱۱۴ و ۱۱۵ به روایت از غیبت طوسی ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲ و نشوار المحاضره‌تنوخی ص۸۱ و الفهرست‌ص ۱۹۰ ـ ۱۹۱ و قسمتی‌ازکتاب المنتظم تالیف ابن الجوزی در حاشیه صله عریب ص ۱۰۵ و تاریخ بغداد ج ۸ ص۱۲۴

۱ ـ ابوالحسن‌احمدبن یوسف‌بن اسحاق بن بهلول تنوخی‌انباری متوفی ۳۷۷

۲ ـ نشوار ۶/۵۰ شرح بالا در وفیات الاعیان هم آمده است.جلد دوم‌ص۱۴۲ ـ ۱۴۳ .همین‌حکایت با اندک تغییری در جوامع الحکایات‌آمده است‌دربابی که متعلق‌است به لطایف‌کلمات گدایان و قهرمان داستان‌طراری است موسوم به قاضی اوش.رک:جلد اول از قسم سوم جوامع باب ششم حکایت (۴)

گفت: دیشب در خواب رسول را دیدم که می‌فرمود بزودی زاهدی مستجاب الدعوه‌باین شهر می‌آید به او تقرب کن وشفا بگیر. حالا ای مردم اگر درویشی غریب باینجا آمد مرا نزد او ببرید واو همان‌است که رسول مژده آمدنش را میداد. در موعد معین طبق قراری که رفته بود حلاج به آن شهر آمد و در مسجدی منزل کرد. مردم خبر آوردند کسی آمده است که اهــل ریاضت و درویشی است بیا تا ترا نزد او بریم. چون برفتندکور مفلوج بدامن زاهــد آویخت و شفای خود را از او بخواست، حلاج دست براندام او مالیدومریض شفا گرفت. زاهد بسرعت شهر را ترک کرد و از آنجا برفت و هر چه مردم التماس کردند نتوانستند او را نگاه دارند. آن درویش شفا یافته نیز روزی در مسجد اعلام کرد که به شکرانه صحت و عافیتی که از خدا یافته‌ام عازم طرسوسم تا در سر حد جهاد کنم و دین خود را به پروردگار شافی بپردازم اکنون همه دوستان و یاران را وداع می‌گویم مردی از میان جمع پیش آمــد هزار درم بدو داد و گفت با این پول به جهاد برو چند تن دیگر هم با و اقتدا کردند و مبلغ بسیاری از درهم و دینار جمع‌شد، آن مرد پول‌ها را بر داشته از شهر بیرون رفت و به حلاج پیوست و با یکدیگر آنها را قسمت‌کردند و بخوردند

۶) روایت های قاضی ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی ازاسماعیل بن محمد زنجی به نقل از پدر وی محمد بن اسماعیل انباری مشهوربه‌زنجی که از شهود محکمهٔ حلاج بوده است (۱) می‌گوید: پس از اینکه دبّاس پیرمرد خوشنام و محترمی که مرید حسین بود به حیله‌های او پی برد و پشیمان‌شد و از گناه کرده توبه ساخت دوستش‌اوارجسی هجویهٔ مفصلی ساخت‌وحلاج را حیله گر و شعبده کار خواند. وی که درین هنگام درون سرای خلیفه ظاهرا " زندانی بود ولی حاشیه و حرم و حتی خلیفه نسبت بدو ارادتی داشتند (از مریدان او در دستگاه خلافت یکی نصر قشوری حاجب بود که وی را نــزد مقتدر و مادرش شغب برد واو هر دو را از درد مشابهی که در ناحیه شکم

---

۱ ــ نشوار ۵۱/۶

داشتند شفا داد و همین امر سبب جلب توجه خلیفه واردات شغب نسبت بدو شد) دچار وضع ناهنجاری شدو خلیفه علی بن عیسی وزیر را بمناظرهٔ او فرستاد، در مجلس بحث حلاج به سختی بدو تاخت و گفت اگر یک قدم از جائی که هستی پای پیش بگذاری ترا به زیر زمین فرومی برم و علی بی عیسی کهازاوسخت پروا می کردآن چنان خود را باخت که به خانه رفت و از وزارت کناره گرفت. پس از آن کار محاکمهٔ حلاج به حامدبن عباس که وزارت یافته بود سپرده شد و او با سر سختی و جدّ تمام بادامهٔ محاکمه پرداخت وتنی چند از خاصان و نزدیکان وی را نیز به باز جویی فرا خواند. قسمت های زیر را از نشوار المحاضره بخوانید:

روزی زنی را به مجلس آوردند که عروس حلاج و دختر سمری مرید صمیمی او بود، زنی بود بسیار زیبا و خوش سخن، می گفت: پدرم مرا به خدمت حلاج برد و به نکاح سلیمان عزیزترین فرزنداودر آورد. سلیمان مقیم نیشابور بود، حلاج سفارش کرد هرگاه به نشابور بین تو و فرزندم کدورتی پیش آمد آن روز را روزه بگیر و هنگام افطار به پشت بام برآو در آنجا بر خاکستر بنشین و با پارهٔ نمکی افطار کن پس از آن به جانب شهری که منم روی بگردان و با صدای بلند مرا بخوان و سبب آزردگی را باز گو، مطمئن باش که هر کجاباشم ترا می بینم و صدایت را می شنوم.

شبی با دختر حلاج بربام خانهٔ سلطان خوابیده بودیم و او هم با ما بود. نیمه های شب حس کردم که او (حلاج) به بستر من آمده است ترسان و هراسان بیدار شدم، گفت آمده بودم تا برای نماز بیدارت کنم. (۱) صبح هنگام از بام بزیر آمدیم اوهم پایین آمد چون بپایین پله رسید وچشم ما بهم افتاد دخترش گفت او را سجده کن. گفتم مگر جز خدا دیگری را هم سجده می کنند؟ حلاج سخن مرا شنیده گفت: آری، خدایی در آسمان است وخدایی

---

۱ ــ صاحب تاریخ حبیب السیر می نویسد: "درآن اثناعورتی جمیله خوش لهجه به مجلس حامد رفته گفت من چند گاه صاحب اسرارحلاج بودم و سخنی چند از وی نقل کرد که با عقیده اهل اسلام منافات تمام داشت "جزء سوم از مجلد دوم ص۲۹۱

در زمین (۱) .آنوقت مرا صدا زد ،دوبار دست درآستین برد و هر بار کفی مملو از مشک بیرون آورده بمن داد و گفت این را بگیر و خرج کن که زنان چون بنزد مردان روند باید خوشبوی باشند .

و نیز وقتی در اطاقی نشسته بود که از حصیر فرش داشت مرا صدا زد و گفت در آن نقطه‌حصیر را بلند کن هر چه می‌خواهی بردار .چون‌فرش‌را برداشتم برق دینارهای بیشمار چشمان مرا خیره کرد .

به نقل راوی تا هنگام قتل حلاج این دختر درخانهٔ حامدمحبوس بود .

روایت‌زیر را از زبان سمری دوست نزدیک و وفادار حلاج‌که هنگام محاکمه حسین در خانه حامد بازداشت بود و به مجلس‌بازجوئی‌آورده‌می‌شد بشنوید .

سالی زمستان در فارس بودیم و آهنگ استخر کردیم .هوا بسیار سرد بود .در راه که می‌رفتیم مرا هوس خوردن خیار پیدا شد گفتم آرزوی خیار دارم .حلاج با تعجب پرسید در این هوا و خیار؟گفتم :آری .ساعتی بعد همانطور که می‌رفتیم گفت .اتفاقا "منهم هوس ترا دارم .درین اثنا به کوهی رسیده بودیم که پوشیده از برف بود .او دست به زیر تودهٔ برفها برد

---

۱ ــ حلولیه که معتقدند روح الهی در حلاج حلول کرده است از قول خود وی می‌گویند :اگر کسی‌با عبادت و ریاضت نفس را تصفیه کند و از اوصاف بشری صافی گردد روح خداوند در او حلول می‌کند همانطور که در عیسی‌بن‌مریم حلول کرد ،و درین مقام ارادهٔ او ارادهٔ خدا وجمیع افعالش افعال خداوندی است .حلاج مدعی چنین مرتبه‌ای بوده است و ازنامه‌هایی که به مریدانش نوشته و بدست آمده عنوان او چنین بوده "من الهو هورب الارباب المتصورفی کل صوره الی عبده‌فلان "مریدان هم او را بااین صورت مخاطب می‌کردند "یا ذات الذات‌و منتهی غایه الشهوات نشهدانک‌المتصور فی‌کل‌زمان بصورةوفی زماننا هذا بصورةالحسین بن منصور ونحن‌نستجیرک و نرجو رحمتک یا علام الغیوب "نگاه کنید به الفرق بین الفرق۱۵۸ ــ ۱۵۹ الفهرست ابن الندیم ص۲۴۱ و وفیات الاعیان ج دوم ص۱۴۲ .

وخیار سبزی بیرون آورد وبه من داد. حامد پرسید: آیا تو آن خیار را خوردی؟ گفت: البته. حامد از خشم فریاد برآورد که ای دروغگوی حرام زاده الان دهنت را خرد می‌کنم تا دیگر دروغ نگویی پس به اشارهٔ او چند غلام به‌سر وی ریختند و مشت به دهانش کوفتند بطوریکه فریاد ضجه او بهوا بلند شد. پس حامد روی به ما کرد و گفت این کار که می‌گفت شعبده است و نظیر آنرا من از شعبده بازان دیده ام منتهی هیچکدام ازین خوراکی‌ها قابل خوردن نیست، وقتی من انجیری در دست یکی ازین مردان دیدم که تـا ارادهٔ خوردنش را کردم تبدیل به پشگل شد.

راوی می‌گوید یک روز در مجلس حامد نشسته بودیم که سبد خیزران لطیفی ازخانهٔ محمدبن‌علی‌قنایی (۱) آوردند ودرآن تکه‌ای نان خشکیده دیگی کثیف و آلوده به چیزی سبز رنگ و چند شیشهٔ سر بسته از ماده‌ای به رنـگ زیبق نهاده بودند. سمری در مجلس نشسته بود و سبد را می‌شناخت. حامد از و پرسید اینها چیست؟ جوابی نداد. سوءال را مکرر کرد. باز هم از پاسخ امتناع کرد. سرانجام مجبور شد بگوید که درآن دیگ غائط و در شیشه‌هـا بول حلاج است که مریدان نگاه داشته و بدان استشفا می‌کنند. پدرم پرسید آن تکهٔ نان دیگر برای چیست و چرا آنرا در کنار این بول و غائط نگاه داشته‌اند؟ سمری خشمگین شد و فریاد زد گوش کن ببین چه می‌گویم. از ین نان تعجب می‌کنی؟ کمی از آنرا همین حالا بخور تا ببینی که چطور عشق حلاج در دلت پیدا می‌شود، این نان کیمیای محبت اوست. ولی پدرم ترسید که آن نان به زهر آلوده باشد و مسموم شود.

سپس حلاج را به مجلس آوردند حامد پرسید: می‌دانی درآن سبد چیست و چرا مریدان بول و غائط ترا نگاه داشته‌اند؟ حلاج جواب داد من نه از این سبد خبر دارم و نه از کارهای مریدانم.

---

۱ ــ چون حلاج بدست حامد افتاد تنی چند از خاصان او هم به زندان افتادند از جمله حیدره، سمری، ابوالمغیث هاشمی و محمدبن‌علی قنائی واز منزل اینان تعدادی کتاب و نوشته و چیزهای دیگری از حلاج بدست آمد. رک نشوار جلد ششم ص ۸۲

راوی می‌گوید: روزهایی که حلاج را به مجلس می‌آوردند غالبا" نزدیک‌من‌می‌نشست‌و می‌شنیدم که می‌گفت: ای خدای سبحان که خدایی‌جز تو نیست. بد کردم و به خود ستم روا داشتم مرا ببخش که بخشنده‌ای جز تو مرا نیست.

روزی باپدردر مجلس بودیم که حامد برخاست و برفت و ما هم از آنجا به نزد هارون بن عمران جهبذ (خزانه‌دار خلافت) رفتیم. غلام حامد که موکل حلاج‌بود نزد هارون آمدوچیزی‌بگفت‌وباعجله‌از اطاق بیرون رفتند وقتی هارون برگشت رنگ پریده و متوحش می‌نمود. پدرم سبب آنرا پرسید گفت: این غلام می‌گفت وقتی به اطاق حلاج رفتم تا برایش خوردنی ببرم آنقدر بزرگ‌و عظیم‌الجثه شده بود که همهٔ اطاق از‌او پر بود، وحشت‌کرده به اینجا آمدم. راوی می‌گوید آن غلام از وحشت و هراس تا مدتی تب‌دار و بیمار بود.

روزی به حامد گفتند که مریدی به زندان حلاج رفته و با اوملاقات کرده است زندان بانها مؤاخده شده به شدت مورد عتاب قرارگرفتند. همه سوگند خوردندکه ما کسی رابه زندان حلاج نگذاشتیم، دیوارها وبام‌زندان هم بازرسی شد و هیچ مدخل و مخرجی نیافتند ناچار از حلاج پرسیدند که این شخص چگونه نزد تو‌آمد او جواب داد به قدرت و خواست من داخل شد و از جایی‌که اراده کردم بیرون رفت. از نوشته‌های حلاج که در مجلس خوانده شد (پدرم می‌خواند) یکی این بود که اگر کسی آرزوی حج کند وزاد و راحله نداشته باشد کافی است در سرای خود خانه‌ای را از نجاسات پاک کند و هیچکس را بدانجا نگذارد و در ایام حج گرد آن خانه طواف کرده مناسک حج را بجای‌آورد و پس سی یتیم را ضیافت کند و شخصا" دست ایشان بشوید و هر یک را پیراهنی‌بپوشاند و بهریک هفت درهم ببخشداین عمل اوقائم مقام حج باشد. وقتی این فصل خوانده شد قاضی ابوعمروکه‌در مجلس نشسته بود روی به حلاج کرد و گفت این فتوی را از کجا آورده‌ای گفت از کتاب اخلاص حسن بصری (۱)

---

۱ ـ در مجلد اول نشوار ص۱۶۳ ابوالحسین بن عیّاش القاضی ⟵

ابوعمرگفت: ای حلال‌الدّم تو دروغ می‌گویی من کتاب حسن‌بصری را در مکه خواندم و آنچه تو می‌گویی ندیدم.

با ادای همین کلمه مهدور الدّم بود که حامد فرصت طلبیدوقاضی ابوعمرمحمدبن یوسف ازدی‌را واداشت تا پای ورقهٔ قتل‌را امضاء کند(نخست قاضی از امضای پای ورقه شانه خالی می‌کرده) (۱) و شد آنچه که شد (۲)

ـــــ پاورقی از صفحه قبل

می‌گوید مردی از حلاجیه به من می‌گفت حسین حلاج این مثوی را از اهل - بیت صلوات الله علیهم روایت کرده است و همو می‌گوید حامد از ابوجعفر احمدبن اسحاق بن بهلول تنوخی انباری و قاضی ابوعمر محمدبن یوسف که هر دو سمت قضای بغداد را داشتند کسب تکلیف کرد و مجازات حلاج را خواستار شد ابوجعفر گفت: این شخص واجب القتل نیست مگر اینکه‌اقرار کند که بدین حکم معتقد است و آنوقت اگر از اعتقادی که دارد توبه نکند واجب القتل است. اما قاضی ابوعمر گفت این زندقه و او زندیق است و زندیق را باید کشت زیرا که گناه زندقه‌پاک شدنی نیست.

۱ ـ نشوار ج ششم ص۸۸

۲ـ درکاردفع حلاج‌وقلع و قمع ماده‌دعوت اوابوسهل‌نوبختی‌منتهای تدبر و فراست و فعالیت را ظاهر کرده. روءسای امامیه احتمال دارد که در مراجعت حلاج به بغداد و شروع به دعوت عموم (۲۹۶ هـ) به ابوبکرمحمدبن داوداماماهل ظاهرمتوسل شده و اورا به‌صدور فتوائی‌که‌اودرسال۲۹۷ اندکی قبل از فوت خود در وجوب قتل‌حلاج انتشار داده واداشته باشند (چون‌فقه امامی از طرف خلفا به رسمیت شناخته نشده بود امامیه برای قطع و فصل دعاوی خود در میان مذاهب اهل تسنن اضطرارا "مذهب ظاهری"را که بانی آن ابوبکر محمدبن داود اصفهانی متوفی ۲۹۷ بود پذیرفته بودند) به علاوه دوستی‌شخصی ابوسهل نوبختی با ابوالحسن علی بن الفرات که‌وزیر خلیفه بود (۲۹۶ ـ ۲۹۹) و طرفداری‌این وزیر از امامیه در تسهیل کارانجام نقشه ابوسهل دخالت داشته است.

برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به خاندان نوبختی ص۱۱۱ ـ ۱۱۶.

فردای‌مرگ حسین منصور در شهر بغداد دوستداران و طرفدارانش سخنان‌و کراماتشرا برای یکدیگر نقل می‌کردند و این سلسله روایات مدتها سینه به‌سینه می‌گشت تا یک قرن بعد به کتابت درآمد. سلّمی (متوفی ۴۱۰) برای تفسیربعضی‌آیات‌از گفته‌های صوفیانهٔ اواستفاده‌کرد. ابوسعیدابوالخیر (متوفی ۴۹۴) خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱) هجویری جلابی (متوفی ۴۶۴) حکیم سنایی غزنوی (متوفی ۵۵۰) و شیخ فریدالدین‌عطار نیشابوری (متوفی ۶۱۷) هر یک با عشق و احلاص از او یاد کردند. روز بهان شیرازی (متوفی ۶۰۶) هم برخی‌از آثار وی رابه فارسی زیباو روان ترجمه کرد. جان بازی عاشقانهٔ حلاج سخن عشق را میان عرفای اسلام مطرح کرد.

ابوعلی سینا در آثار خود از معنای عشق سخن گفت‌و پس‌از اوشیخ اشراق (۱) (مقتول در ۵۸۷) اورا ولی و شفیع‌روز جزا شمرد.

از قرن هفتم‌به بعد دیگر نام او خاطره یک شهادت است. تحمل هزار ضربه تازیانه و مثله شدن و عاشقانه‌جان دادن هاله‌ای از نورروحانیت پیرامون شخصیت او کشید. دیگر نامش نه دعوی مهدویت رابه‌خاطرمی‌آورد و نه اعتقاد به حلول را، از کرامت (۱) یا مخرقه‌ای که آشکار می‌کرد و ایمان خاص و عام را می‌خریدنه کسی خبر دارد و نه می‌خواهد که داشته باشد. آنچه امروز دلها را صید می‌کند زیبایی و شکوه مرگ اوست، مرگی که‌شهادت نام دارد. مگر نه این که شهادت در مذهب عشق از سر جان برخاستن وبه اختیار قبول مرگ کردن است؟او که می‌دانست آدمی زاد بچهٔ مرگ وناگزیراز چشیدن زهر فنأست رندانه به استقبال مرگ رفت تا نامش و خاطره‌اش برای همیشه زنده بماند. جلال و جذبهٔ شهادت گلهای باغ خاطره‌اش راهمیشه بهار و گیاه و خاشاکش را همه لالهٔ داغدار کرده است.

---

۱ ـ صاحب کشف‌المحجوب می‌نویسد "باتفاق اهل بصیرت از اهل سنت و جماعت مسلمان ساحر نباشد و حسین بن منصور تا بود اندر لباس صلاح بود از نمازهای نیکووذکر و مناجاتهای بسیار اگر افعال او سحر بودی این جمله از وی محال بودی پس درست شد که کرامات بود و کرامات‌جزولی را محقق نباشد. ص۱۳۸

از شما می‌پرسم .

آیا پیراستن خاطره و نام حسین منصور حلاج خاصیت زمان وابنای زمانه است یا سحر مبین شعر فارسی که از ۸۰۰ سال پیش تا کنون قیافه حق بجانب و صورت ملکوتی این مرد فارسی بیضائی را به لطیف‌ترین تعبیر و زیباترین تفسیر مجسم کرده و شخصیتی آسمانی خالی از هر غرض و شایبهٔ زمینی باو بخشیده است .

امیر بانوی مصفا (کریمی)

مآخذ .

۱ ــ محسن تنوخی ، نشوار المحاضره ، تحقیق عبود الشالجی ۱۹۷۳ میلادی

۲ ــ لوئی ماسینیون ، اخبار الحلاج ، مطبعة القلم . پاریس ۱۹۳۶ م

۳ ــ " " قوس زندگی حسین بن منصور حلاج ، ترجمه دکتر عبدالغفور روان فرهادی چاپ بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۸ هجری شمسی

۴ ــ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، خاندان نوبختی ، مطبعهٔ مجلس ، تهران ۱۳۱۱ هجری شمسی

۵ ــ استاد جلال الدین همایی ، غزالی‌نامه ، طبع دوم ، تهران ۱۳۴۲ هجری شمسی .

۶ ــ ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی : الفرق بین‌الفرق ، مصحح شیخ محمد زاهد بن حسن کوثری ۱۹۴۸ میلادی

۷ ــ الندیم ، الفهرست مصحح مرحوم رضا تجدد . تهران ۱۳۵۰ هجری شمسی

۸ ــ ابن خلکان ، وفیات الاعیان . به تحقیق دکتر احسان عباس بیروت ۱۹۶۹

۹ ــ نجم الدین رازی : مرصاد العباد به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۵۲ هجری شمسی

۱۰ ــ شیح فریدالدین‌عطار نیشابوری ــ تذکرة الاولیا،از روی‌چاپ سیکلسون‌تهران خرداد۳۶

۱۱ ــ دکتور محمود قاسم ــ دراسات فی‌الفلسفةالاسلامیه ، الطبعه الخامسه ۱۹۷۳ .دارالمعارف به مصر

۱۲ ــ غیاث‌الدین خواندمیر ــ حبیب السیر .چاپ خیام تهران ۱۳۳۳

۱۳ ــ هجویری‌حلابی ،کشف المحجوب ،مصحح ژوکوفسکی .تهران۱۳۳۷

۱۴ ــ خیرالدین‌زرکلی :الاعلام بیروت ۱۹۶۹

۱۵ ــ سدیدالدین عوفی :جوامع الحکایات .چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۴

«استعمال اسم به جای صفت»

حد فاصل میان اسم و صفت، آنقدر کم و یا ظریف است که گاه گویی هیچ حدی میانشان نیست ولی هستند (۱) با کمی دقت در می‌یابیم که هر اسمی جدا از مفهوم وجودی اش، توصیح دهنده و نشان دهندهٔ حالتی است که با آن موضوع خود را از دیگر موضوع ها جدا می‌کند. مثلاً چه فرقی هست میان این جمله ها؟: این زن *مادر* است. این زن *آموزگار* است و این زن *زیبا*ست. آیا *مادر* و *آموزگار* و *زیبا* هر یک مشخص کنندهٔ کیفیتی و به تعبیر دستور زبان مبین حالتی از حالات نیستند؟. اگر این طور است، پس همهٔ کلماتی که به اصطلاح *اسم* هستند، از زن و *انسان* و *گل* گرفته تا سنگ و چوب و کوه همه، به اعتبار مفهوم توصیف کننده اشان، صفت هم هستند.

به سبب این نزدیکی، در متون نظم و نثر و حتی در زبان معاصر گاه به کلماتی بر می‌خوریم که دقیقاً نمی‌توان معین کرد که اسم هستند یا صفت. کتابهای لغت هم هر دو استعمال ــ اسم و صفت ــ را برای این کلمات داده‌اند مثل: *فراموش*، فتنه، چرک، شوخ، کذب، صدق، عبث، *ضمان* (۲)، *امن*، عته، *اشتباه*،، *سلطان*.

۱ــ شاید سبب تقسیم بندی اولیه کلمات به سه بخش اسم و فعل و حرف و آوردن صفت در زیر فصل اسم در دستور زبانهای قدیم به همین اعتبار باشد.

۲ــ راجع به ضمان در معنی صفتی و اسمی نک. به حاشیهٔ کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، ص ۲۷۵

آنچه درمورد کلمات عربی آمده در زبان فارسی می‌توان گفت‌این است که بعضی ازمصادر ثلاثی مجرد ممکن است در زبان عربی نیز به جای صفت ــ مطابق قاعده‌ای که ذکر آن خواهد آمد ــ استعمال شده باشد. اما استعمال بعضی از آنها در مفهوم صفتی مثل *اشتباه* که مصدری از باب افتعال است از کار بردهای خاص زبان فارسی است (۱). در هرصورت تعداد کلماتی ــ از عربی و فارسی ــ که در زبان فارسی هم استعمال اسم و هم استعمال صفت دارند، بسیار است. اما بعضی کلمات دیگر هستند که در متون قدیم معنای صفتی داشته‌اند مثل *جادو* (۲) و *غوغا* (۳) که بعدهامعنی صفتی را گم‌کرده و معنای اسمی یافته‌اند و یا با آنکه صفت‌باقی مانده‌اند، گاه به جای اسم نیز استعمال شده‌اند مثل بد در معنای بدی‌که در متن های قدیم زیاد بکار رفته است (۴) و *آگاه* در معنای *آگاهی* (۵) و

۱ــ تحقیق دربارهٔ کلمات عربی آمده در زبان فارسی و تحول معنایی آنها در زبان فارسی کاری مفید است و کمک شایانی در روشن‌شدن روانشناسی زبان تواند کرد.

۲ــ *جادو*: ابر کتف ضحاک جادو دومار ــ برست و برآورد از ایران دمار ص ۶۰، ج ۱، شاهنامه سوروی

۳ــ *غوغا*: مردم عامه و *غوغا* را که افزون از بیست هزار بود، با سلاح وچوب و سنگ گفت تا از جایهای خویش زینهار که مجنبید ص ۴۲۷، بیهقی فیاض. چاپ اول

۴ــ بد: زبهرام بربدنبردم گمان ــ نه او رابه دست من‌آمدزمان ص ۱۱۰، ج ۴، شاهنامه

ما بدین در نه پی‌حشمت و جاه آمده‌ایم ــ از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم از غزل ۳۶۶، دیوان حافظ، قزوینی.

بایدتوجه داشت این استعمال‌اسم به جای صفت است و بااستعمال صفتی که جانشین موصوف شده متفاوت است مثل:

بقیه پاورقی در صفحه بعد ←

رها در معنای رهایی (۱) و خشک در معنای خشکی (۲)

بعضی کلمات دیگر هستند که در قدیم فقط معنی اسمی داشته‌اند مثل: *آرام* که بطور مثال حتی یک بار هم در شاهنامهٔ فردوسی به معنای صفت بکار نرفته (۳) و پس از آن معنی صفتی یافته و مفهوم اسمی خود را از دست داده‌اند.

سبب تحولات معنایی این واژگان را من نمی‌دانم، برای باز شناختن دلایل آن نیاز به جمع آوری شواهد بیشتر از دوره‌های مختلف زبان فارسی و بررسی و مطالعهٔ دقیق برروی آنهاهست. شاید یکی از دلایل این نزدیک شدن و یکی شدن اسم و صفت را بتوان در امکان جانشین‌شدن صفت به جای موصوف دانست. صفتهایی که به سبب زیادی کار برد درجای موصوف، مفاهیم اسم بودنشان جدا از مفهوم صفتی شان مورد نظر قرار گرفته مثل: *دبیر*، *نماینده*، خبرنگار، دوشیزه، *بانو*، *جوان* (= مرد جوان) کهنه (= پارچه کهنه) و معلم و رئیس و *فراش‌ورو*ژ (= روز لب) وبسیاردیگر. و در همین مقوله باید گفت از استعمالات صفت به جای اسم که در شعر

← ندایی همی ای‌بدشور بخت   که در باغ کین تازه‌کنی‌درخت

ص ۱۱۰، ج ۴، شاهنامه

برای اطلاع بیشتر از این استعمال نگاه کنید به مقالهٔ *نکته‌هایی از شاهنامه* از حسین لسان، سخن، شماره ۵، مهر ۲۵۳۵

۵ــ *آگاه*: بپرسید کای نو رسیده جوان   چه آگاه داری ز کار جهان

ص ۱۶۶، ج ۳، شاهنامه

۱ــ *رها*: چنین گفت دژ خیم نر اژدها   که از چنگ من کس نیابد رها

ص ۹۶، ج ۵، شاهنامه

۲ــ خشک: کجاآشتی خواهد افراسیاب   که‌چندین سپاه آمدازخشک‌وآب

ص ۲۳۹، ج ۴، شاهنامه

۳ــ نک: به فرهنگ وولف زیر کلمهٔ آرام

معاصر به فراوانی متداول شده مثل : خیس تن تو یا آبی آسمان ،کبودچشم او (۱) که بنظر می‌آید تحت تاثیر زبانهای اروپایی است و نادیده گرفتن این نکته که درآن زبانهاحرف تعریف article چون برسر صفت‌بیاید، اسم می‌سازد و در فارسی که فاقد حرف تعریف است نمی‌تواند همان‌مفهوم راعینا" برساند و کلمه ابتر می‌نماید (۲) .

در کتابهای نحو عربی در بخش صفت ، به عنوان تبصره ، متذکر این نکته شده‌اند که ممکن است گاه بعضی مصادرثلاثی مجرد غیرمیمی‌برای مبالغه جانشین صفت شوند اما استعمال آنرا از نوع قواعد سماعی بحساب آورده‌اند و استعمال آنرا از روی قیاس قدغن کرده‌اند .اینک عین آن قاعده برای مزید اطلاع آورده می‌شود : بعض المصادر الثلاثیة غیرالمیمیة التی تقدم مقام الصفة و هی قلیلة مقصورة علی السماع مثل ثقة و عدل و رضی یجب ان تطابق الصفه موصوفها فی الافراد و التذکیر و فروعها مالم تکن مصدرا"فتلزم‌حینئذ التذکیر و الافراد .و ربماجمع بعضها فتقول رجال ثقة و ثقات (۳) " .

در شرح ابن النجار بر شرح ابن عقیل این نکته نیز افزوده شده است : "و النعت به علی خلاف الاصل ،لانه یدل علی‌المعنی لاعلی‌صاحبه وهو موءول اماعلی وضع (عدل)موضع (عادل)اوعلی حذف مضاف‌والاصل : مررت بر جل ذی عدل" (۴) و این مثال در حاشیه ص ۱۵۰ آورده شده است :

ان‌اخاک‌الحق من‌یسعی‌معک   و من یضر نفسه لینفعک

۱ــ نک : به شعرشکفتن های تاریک از منوچهر آتشی :مجلهٔ تماشا ، سال ششم ، شماره ۳۰۰ که در آن صفات‌تیره ،تاریک ، نیلی ،آبی(سه‌بار) ، دیرینه در معنای اسم استعمال شده است .

۲ــ این نکته را مثل بعضی از نکات دیگر این مقاله در گفتگو با آقای دکتر خانلری دانستم .

۳ــ ص ۹۹ ، مبادی العربیه ، جلد چهارم

۴ــ ص ۱۴۹ ــ ۱۵۰ ، شرح ابن النجار

در متون نظم و نثر فارسی به استعمال مصادر ثلاثی عربی به‌جای صفت به کرات برمی‌خوریم .که می‌توان آنهاراتقلیدی از زبان عربی‌دانست مثل: عدل، هول، نقص، جود، خطر، ثقه، حق. اما موارد بسیاردیگرهم هست که نه به سبب تقلید و یانفوذ زبان عربی،بلکه به سبب منطقی‌بودن مفهوم ــ درجایی که قصد مبالغه هست و توجه بر مفهوم صفتی اسم است ــ اسم به جای صعت بکار گرفته شده است که بعد از ذکر شواهد، به توضیح و توجیه آن می‌پردازیم:

عدل:

کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است ص ۴۱۲، بیهقی

خوارزم و مأمونیان گواهی عدلند ص ۶۶۵، بیهقی

هول:

جوانمردی رادرجنگ تاتارجراحتی‌هول‌رسید

ص ۲۵۲، گلستان، خطیب رهبر

مضائق هول است بر آن جانب ص ۴۵۸، بیهقی

غریو سخت هولی برآمد ص ۵۵۳، بیهقی

میان دو کوه است این هول جای

نپرید بر آسمان بر همای

ص ۱۰۲، ج ۲، شاهنامه، شوروی

نقص:

و او گوید زسرمستی که آنرا توندیدستی

که آن علواست‌وتوپستی‌که‌تونقصی‌وآن‌کامل

ازغزل ۱۳۴۰، دیوان‌شمس، فروزانفر

جود:

کوشه طغان جود که من بهر اتمکی

پیشش زبان به گفتن سن سن برآورم

ص ۲۴۲، دیوان خاقانی، سجادی

خطر:

علما گویند که در قعر دریا بابند غوطه خوردن و در مستی لب‌مار

دم بریده مکیدن خطر است

ص۱۰۳ ،کلیله ،مینوی

ثقـه :

آنچه نویسم یا از معاینهٔ من است یا از سماع درست ازمردی ثقه

ص۶۶۷، بیهقی

این محمود ثقه و مقبول القول است ص۲۶۲، بیهقی

حـق :

اکنون که خداوندی حق ترپیدا آمد . . . . ۴، بیهقی

اکنون چند نمونه از اسمهایی که بی‌تردید در عربی به جای‌صفت بکار نرفته‌اند ،امادر فارسی جانشین صفت شده‌اند :

ضرورت :

این از کارهای ضرورت است ص۵۴۶، بیهقی

حقیقت :

بو نصر مشکان خبرهای حقیقت دارد ص۱۸۲ ، بیهقی

فضیحت :

روزگار انصاف گاو بسند و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید

ص۱۲۵ ، کلیله

آدمی را زبـــان فضیحت کـــرد

جـوز بی مغـز را سبکساری

به نقل از آننـدراج

هزیمت ، معادل : منـهزم

آن ملاعین هزیمت شدند ص۱۱۶ ، بیهقی

غوریان در رسیدند و هزیمت شدند ص۱۱۷ ، بیهقی

چو لشکر هزیمت شد از پیش گیـــو

چنان لشکری گشن و مردان نیو . . . . . .

ص۲۲۱ ،ج۳ ،شاهنامه

عنان سوی‌لشکرگه خویش‌داد هزیمت همی رفت چون تند باد

به نقل ازآنندراج

اسم های فارسی که در معنی صفت استعمال شده‌اند :

شتاب :

من شتاب تر براندم نزدیک شهر ص۱۶۹ ، بیهقی

پیل را شتاب تر بران ص۵۶۷ ، بیهقی

هوش :

زگفتار او تیز شد مرد هوش
بجست و گرفتش یکایک دو گوش

ص۱۰۰ ، ج۲ شاهنامه

پرهیز :

شنیدند یکسر سخن های شاه از آن مرد پرهیزبا دستگاه

ص۷۶ ، ج۱ ، شاهنامه

بیداد : (۱)

برفتند باز آن دو بیداد شوم یکی سوی ترک و یکی سوی روم

ص ۱۰۴ ، ج ۱ ، شاهنامه

همی گفتم این شوم بیدادرا که چندین مدار آتش و باد را

ص ۲۲۵ ، ج ۴ ، شاهنامه

مگرگفتم آن خاک بیدادوشوم گذاری ، بیایی به آباد بوم

ص۲۴۰ ، ج ۴ ، شاهنامه

ستم :

ای خانه‌فروش ستم آنراکه‌برانداخت انصاف تو امروز به جانش بخریده

ص ۴۴۱ ، دیوان انوری

راز :

چنین گفت کز نزد افراسیاب گذشته‌است پیران بدین روی آب
یکی راز پیغام دارد به من که ایمن بدویست از انجمن

ص ۷۷ ، ج ۳ ، شاهنامه

---

(۱) این کلمه در شاهنامه اکثرا استعمال صفتی دارد و ساختمان کلمه ـ اسم با (بی) ـ نیز از نوع ساختمان صفت است نه اسم .

فراوان سخن رفت زان رزمساز   ز پیکار او آشکارا و *راز*
ص ۱۰۵، ج ۴، شاهنامه
چنین‌است پیران‌وایں*راز*نیست   که‌اونیز باماهم‌آوازنیست
ص۲۳۵، ج۴، شاهنامه

رنگ:

تراپوشش از خود و چرم‌وپلنگ   همی‌خوشتر آید زدیبای‌رنگ
ص۲۴۰، ج۴، شاهنامه

کـار:

خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان *کار* بباید
ص ۲۲۴، بیهقی

و هم در این کتاب درموارد متعدد برای رساندن‌این‌مفهوم *(کاری)* هم بکار رفته است:

ما را فرزندان *کاری* در رسیدند   ص ۲۹۲، بیهقی

جنگ معادل جنگی:

مرا مهربانی است بر مرد جنگ   بویژه که دارد نهاد *پلنگ*
ص ۲۱۳، ج۴، شاهنامه

اینک چند اسم که در غزلیات شمس به صورت تفضیلی بکار رفته است:

مه و *افلاک*:

گرچه دو رو همچو زرم، مُهر تو دارد نظرم
از مه و ازمهر فلک مه‌تر و *افلاکترم*
از غزل ۱۳۹۴، دیوان شمس

قابل توجه است که امروز نیز در زبان محاوره ماه به معنی صفت استعمال دارد. می‌گوئیم: پروین *ماه* است یعنی: پروین *زیبا* و خوب است و یا حتی: پروین از همهٔ دوستان من *ماهتر* است.

جان، درمان، ایمـان، کـان:

عشق *جان* است و عشق تو جـانتر
لطف درمان و از تو در*مانتر*

کافریهای زلف کافر تو
گشته زایمان جمله ایمانتر
عشق تو کان دولت ابداست
لیک وصل جمال تو کانتر

از غزل ۱۱۵۹ دیوان شمس

این ها نمونه هایی بود از استعمال اسم به جای صفت در متون کهن زبان فارسی. اما این استعمال در زبان گفتاری و نوشتاری امروز ما نیز گاهی دیده می‌شود. در زبان گفتاری و عامیانه بجز مثال *ماه* که گفته شد، کلمهٔ ختم را به معنای *خاتم* بکار می‌برند و می‌گویند علی ختم است یعنی علی *خاتم* تمام زرنگی هاست (۱). در زبان نوشتاری‌واداری می‌نویسیم: *ریاست*، *وزارت*، *معاونت* و از آن ارادهٔ رئیس و وزیر و *معاون* می‌کنیم ودر تصنیف هایمان می‌شنویم که: تو از هر *صدای* خوب برایم *صدا*تری

****

شاید بتوان درتوجیه بعضی ازشواهد ذکرشده ایرادگرفت، آنهایی را که از نوع ترکیب اضافی است و با پسوند تر نیامده است مثل مرد هوش وآنها را از نوع ترکیب مضاف و مضاف‌الیه بحساب آورد نه صفت و موصوف البته جواب قانع کننده‌ای نیز به این ایراد نمی‌توان داد. بویژه درمقایسه با زبان امروز که تحت تاثیر زبانهای اروپائی، ترکیبهایی از نوع مرد *سال*، زن روز، نیز در زبان ما راه یافته است، تنها شناخت سبک شاعران و نویسندگان کهن است که می‌تواند رهنمون ما در انتخاب معنی‌ای باشد که آن بزرگان اراده کردماندوگرنه براستی دقیقاً نمی‌توان معین کرد که‌مقصود خاقانی از شه *طغان* جود، شه *طغان* بخشندگی است یا شه *طغان* بخشنده.

و اما سبب این استعمال ــ همانگونه که در نحو عربی نیز مسطور است ــ به قصد مبالغه است. بدین ترتیب که وقتی می‌گوییم مرد پرهیز گویی قصد داریم‌بگوییم این مرد خود عین پرهیز و محض‌آن مفهوم است. در صورتی که اگر بگوییم مرد *پرهیزگار* چنین بنظر می‌رسد که بخشی از

۱ــ از همکار محترم آقای حمید طبیبان شنیدم!

مفهوم پرهیز را به مرد نسبت داده‌ایم .

درپایان می‌توان چنین نتیجه گرفت‌که : قدماوقتی اسمی‌را جانشین صفت کرده‌اند ، مفهوم مجرد و کلی تـری را اراده کرده و آن را بــه قصــد مبالغه به موصوف نسبت داده‌اند .

مهین صدیقیان

طرف بربستن

در شعر فارسی بارها به عبارت "طرف‌بربستن "یا "طرف‌بستن " بر می‌خوریم . معنی اجمالی این عبارت را می‌دانیم که "بهره مند شدن" یـا "سود بردن " است چنانکه در این بیت حافظ.

به‌غیرآن‌که‌بشددین‌ودانش‌ازدستم   دگربگوکه‌زعشقت چه طرف بربستم

یا در این شعر.

طرف‌کرم‌زکس‌نبست‌این‌دل‌پرامیدمن   گرچه‌صباهمی‌بردقصهٔ من‌به‌هرطرف

اصل این تعبیرمجازی چه بوده‌است ؟ کلمهٔ "طرف " (به سکون‌راء) به معنی کنارهٔ چیزی و کمربند است . اما چگونه بستن کمربند به معنی‌سود بردن آمده است و حال آن که معنی متعارف و عادی آن " آماده شدن‌برای کاری " است .چنانکه در عبارت " کمر خدمت بستن بارها به کار رفته است. از خوانندگان دانشمند سخن خواهشمندیم که اگر می‌توانند در حـل این مشکل ما را راهنمایی کنند .

(سخن)

تمهیدی برای زنده ماندن...

درخلال جشنواره‌های پیشین، فرصت دیدن فیلم‌های "بخش ویژه" و "رعد دور دست" به دست آمد. در جشنوارهٔ جهانی فیلم تهران امسال نیز فیلم "هفت خوشگل" به‌نمایش درآمد. از آن جا که محتوای هر سه این فیلم‌ها، حامل پیامی سیاسی است و در ضمن حوادث داستان آثار مزبور در زمان دومین جنگ جهانی می‌گذرد، برگردان نوشته‌ای تحلیلی، لیکن موجز، برای استنباط بیشتر عوامل هنری و سیاسی در سه فیلم نامبرده، در این جا نقل می‌شود.

پ. س

از دیدگاه سنتی، هنر و سیاست به عنوان عناصری غیرقابل‌آمیزش بشمار آمده‌اند. که از نظر توجه و برخورد با مسایل و حتی از نظر انگیزه متفاوت هستند. با این وجود، تمایزهای بین هنر و سیاست آنقدرها هم که سنت ما رابه‌تصور آنها وا می‌دارد، غیر قابل آمیزش نیستند به ویژه که این تمایزها در دنیایی که به خاطر بازی قدرت و مصلحت سیاسی، با شکل‌های گوناگون عملاً" بر زندگی همهٔ افراد تأثیر می‌گذارد، افسار گسیخته شده است.

هنرمند سیاسی با توجه به این رابطهٔ درونی و متقابل، خودرا به عنوان عامل و کارگزاری برای تحول اجتماعی می‌پندارد که با استفاده از

رسانهٔ هنری‌اش به ابراز اندیشه‌های‌سیاسی می‌پردازد. عوامل گوناگون‌سیاسی را می‌توان در آثارش رد یابی کرد ،البته این کار نباید با چشم پوشیدن از عوامل زیبایی شناسی صورت‌بگیرد . دلبستگی هنرمند برای ابراز بیانیه‌ای سیاسی نبایستی موجب شود که تکنیک کار به طرز چشمگیری بی ارزش جلوه کند و در ضمن ،زیاده روی در تکنیک رسانهٔ مورد استفاده‌اش نیز نبایستی فضای سیاسی مورد نظر هنرمند را در هاله‌ای از ابهام بپوشاند . علاوه بر این ،هنرمند باید تفاوت بین هنر سیاسی و برگردان صرف رویدادهای سیاسی را درک کند . برای مثال ،تابلوی عالی و بی‌نظیر "گرنیکا " از پابلو پیکاسو نیز شاهکاری سیاسی است . به سادگی به خاطر عنوان تابلو . حال‌آن که فیلم "قتل ترونسکی " (علی رغم موضوع آشکارا سیاسی اثر) در ابراز و بیان هر گونه بیانیهٔ موثر سیاسی در می‌ماند چرا که این فیلم ،صرفا" اثر سینمایی بدی است ،از ظرافت و مهارت سینمایی روشنفکرانه خبری در آن نیست . چرا ما نمی‌توانیم در فیلم اخیر ،بیانیه را از سبک جدا کنیم و چرا به پیوند دادن آنها در تابلوی "گرنیکا "سوق داده می‌شویم ؟

احتمالا "هنر موثر سیاسی را به عنوان هنری تعریف می‌کنند که بیانیه‌ای را در محیطی سیاسی به افراد انتقال‌می‌دهد که خارج ازآن‌محیط هنوز هم از جنبهٔ همگانی بودن و عمومیتی که از اثری هنری انتظارمی‌رود برخوردار است . تابلویی نقاشی که رنج و تعب انسان‌ها را تصویر می‌کند موقعی می‌تواند ما را تحت تاءثیر قرار بدهد که موضوعش را مورد دقت و ملاحظه قرار بدهیم ،لیکن اگر این تابلوی نقاشی به عنوان آفرینشی بی‌همتا، اثری با اشاره‌های جهانی چه از نظرکیفیت اثر و چه از نظر بینندگان اتفاقی که با آن سر و کارپیدا می‌کنند ،در خود داشته باشد آن وقت است‌که‌تابلوی نقاشی مزبور را می‌توان اثر هنری بزرگ سیاسی نامید .

برای‌مثال ،به همین ترتیب درفیلمی که رویدادهای زندگی‌رهبری سیاسی را بازگو می‌کند ،موضوع قابل تماشایی را مطرح می‌کند لیکن این موضوع را باید در تمامیتی که از نظر دراماتیک و همچنین از نظر تصویری دارای ربط منطقی است ترکیب کرد وآنگاه اثر مزبور برخوردار از عامل بالقوهٔ هنر سیاسی می‌شود .

بنابراین ،هنر سیاسی موفق به مقدار قابل توجهی ،مسئله توازنی ظریف و حساس است و در هنر سینمای سیاسی ، ادراک آدمی از این توازن و تعادل می‌تواند بستگی به عوامل متعدد داشته باشد .هنرمند سینمایی به خصوص باید نسبت به در هم آمیزی حرفه و دلبستگی‌های خود ،زبردست و ماهر باشد .رسانهٔ فیلم به خاطر فوریتی که دارد و همچنین با توجه به رئالیسم و قابلیت‌حمل تصاویرفیلمبرداری شده‌اش ، از قدرتی برخوردار است که می‌تواند هیجان بیآفریند .فیلمساز مسئول نباید فقط نیت پرهیز از مسایل احساساتی و شور انگیز داشته باشد ،بلکه باید در کنترل دائمی رسانه‌اش باشد به این منظور که عناصر لاینفک فیلم بر هدف نهایی اثر غلبه نکند و یا به خاطر جاه طلبی بیش از اندازه ،باعث ابهام و سردرگمی بیننده نشود .

سه‌فیلم مورد نظر که در خلال این بررسی کوتاه به آنها پرداخته می‌شود ،ساختهٔ کوستا گاوراس ،لیناورتمولر ،ساتیاجیت رای هستند که به عنوان نمونه مطرح می‌شوند تا موفقیت‌ها یا عدم موفقیت‌های هنر فیلم سیاسی را نشان بدهند .ضمن این که زمینهٔ مشترک این فیلم‌ها ،موضوع کاملا سیاسی آنهاست ،لیکن‌هر فیلم از نظر سبک ، برخورد تحلیلی بامسایل و تاثیر نهایی ،متفاوت است .

کنستانتین کوستاگاوراس ،کارگردان یونانی ،اینک در فرانسه زندگی می‌کند ،هنرمندی است در میان این سه تن که دلبستگی‌های آشکارا سیاسی دارد از این نظر که همیشه داستان فیلم‌های خود را بر اساس و پیرامون رویدادهای‌واقعی‌سیاسی‌قرارمی‌دهد .مهارت‌وزبردستی‌کوستاگاوراس (همچون در فیلم‌های "زی" و "حکومت نظامی") تزریق حالتی از کشش و هیجان دراماتیک به رویدادها بوده است بی آن که اهمیت و جاذبهٔ باطنی آنهارا با عوامل احساساتی و شورانگیز در هم بیآمیزد یا بهره برداری‌کند. درفیلم "حکومت نظامی "که اثر بسیار جالب‌و بحث انگیزی است ،داستان براساس آدم دزدی واقعی دیپلماتی آمریکایی به نام "دان می‌تریونه" دراروگوئه است و کوستاگاوراس در باز گو کردن‌رویدادها با استفاده‌از روشی روزنامه‌ای برای تشریح حوادث متعدد ،رویدادهای مزبور را با عوامل انسانی (وبسیار

مهم)موقعیت‌پیوند می دهد . بیننده‌به هنگام تماشای این فیلم‌به تدریج‌شروع به‌درک آرمان طلبی افراد ،امیدهایشان برای‌تحولی اجتماعی ، ایمان راسخ به نقشه‌هایشان می‌کند . و حتی اعتقاد خالص راست گرای "دان می‌تریونه " را درک می‌کند چرا که این شخصیت نیز دارای ابعادی کاملا " واقعی است . همراه باربایندگانش ، بیننده نیزبه مرحلهٔ تصمیم‌گیری نهایی‌رانده می‌شود ــ مشکل آنها ، مشکل بیننده هم می‌شود .

متاٴسفانه پیوند قاطع و خطر عناصر انسانی در فیلم "بخش‌ویژه" آخرین‌فیلم کوستاگاوراس دیده‌نمی‌شود .اگر چه دادگاه‌های پوشالی،موضوع و مضمون اصلی فیلم است و منبعی بسیار محرک و تاٴثیر بر انگیز را فراهم می‌کند ،لیکن کوستاگاوراس در کشاندن بینندگان به سیلاب جریان‌های انسانی رویداد ،موفقیتی به دست نمی‌آورد .بینندهٴ فیلم ، فقط جنبهٴ "ماکیاول"ی همکاری و همدستی فرانسوی‌ها با آلمانی‌ها را در خلال جنگ جهانی دوم مشاهده می‌کند ،حال آن که هیچ یک از رنج و ناراحتی‌های دردناک انسانی که بایستی بخشی از گزینش بین اصول و زندگی بشری‌باشد، به چشم‌نمی‌خورد .فیلم "بخش ویژه" پر از شخصیت‌های سیاه و سفید است و موقعیت بالقوه در گیر کننده و خطیر ،به صورت جریانی ساده ویکنواخت در می‌آید و به این ترتیب ،ببیننده را از هر گونه همفکری با عناصر انسانی واقعی در فیلم ،باز می دارد .

فیلم "بخش ویژه"نمی‌تواند اثری سیاسی باشد زیرا بیانیه‌ای جز این که همهٴ افرادی که با دشمن همکاری می‌کردند ،آدم‌هایی کوته فکر و جاه طلبی‌بودند که غریزهٴ صیانت‌نفس‌آنها را به چنین عملی وامی‌داشت بیان نمی‌کند .به طور کلی ،ابراز چنین بیانیه‌ای به بیش از حد ساده‌کردن موضوع همکاری‌ها در زمان اشغال فرانسه می‌انجامد .علاوه بر این ،بیننده‌را از هر گونه در گیری‌ممکن به فیلم آزاد می‌کند .بینندگان این نکته را که عناصر و عواملی در همهٴ ما وجود دارد که عملی همچون همکاری با دشمن را امکان پذیر می‌کند یا این که تمامی تلاش و کوشش آدمی مقداری سازش و مصالحه رانیز در بر می‌گیرد و بنابراین بایستی‌در قضاوت و داوری‌بسیار محتاط و معقول بود ،نمی‌توانند با تماشای فیلم تشخیص بدهند .به همین

جهت ،آنها بی آن که درک و استنباط خود را از رابطهٔ بین رویـدادهای سیاسی و زندگی روزمره گسترده تر کرده باشند ، از تماشای فیلم خلاصی می‌یابند .فیلم کوستاگاوراس به جای این که شکاف را تنگ تر کنـد ، آن را وسیع‌تر کرده است .بنابراین ،فیلم مزبور ، بیننده‌را از تعهدی به محیط و مقتضیات سیاسی‌دور می‌کند ،چرا که دنیای‌روی نوار فیلم ،رابطه‌ای‌با دنیای خود او ندارد .این تاءثیر حاصل ،تاءثیری متضاد بـا هـدف و منظـور هنر سیاسی دارد و اگر عمدی باشد ،خط بطلانی است بر مسئولیت و تعهد هنرمند نسبت به تحولات اجتماعی .

اگر فیلم کنستانتین کوستاگاوراس، بیننده‌را از واقعیت‌های بسیار مهمی دور می‌کند ،به این خاطر که زمینهٔ تازه‌ای دربارهٔ غریزه‌های‌صیانت نفس و تاریخ بقای آدمی به دست نمی‌آوریم ،فیلم "هفت خوشگل" نیز به همین بلیه دچار می‌شود ،به این خاطر که دلایل بیش از اندازه‌ای برای قانع کردن ما عرضه می‌کند .این فیلم لیناورتمولرعناصر انسانی‌را آنچنان با تداوم و پی آیی رویدادها در هم‌می‌آمیزد که بیننده سرانجام با حالتی گیج و آشفته ،سینما را ترک می‌کند .

در ابتدا بهتر است به "قهرمان"فیلم نگاهی بیندازیم .نام او ، پاسکو الینو"هفت خوشگل"فرافوزو ،تنها برادر هفت خواهر چاق ،باقیافه‌ها و ظاهری تقریبا "فاحشه‌وار ،و"زیباترین مرد ناپل"است که می‌خواهد با افتخار و سربلندی زنده بماند و سپس به هر قیمتی شده ،مردی را به قتل می‌رساند ،جسدش را قطعه قطعه می‌کندو هر یک از قطعه‌ها را به شهرمتفاوتی ارسال می‌کند ،برای پرهیز و فرار از زندان ،دیوانگی را بهانه می‌کند ،برای این که حرص و گرسنگی جنسی خود را کاهش دهد به یکی از زندانیان تیمارستان تجاوز می‌کند ،برای فرار از مکافات به خاطر رفتار نادرست و منحرفش به ارتش می‌پیوندد ،توسط سربازان نازی به دام می‌افتد و برای فرماندهٔ بازداشتگاه که زنی عظیم الجثه و چون سنگ ،بی‌احساس استآواز می‌خواند و عشقبازی می‌کند و به منظور این که فرماندهٔ مزبور ،او را زنده نگاهدارد به فرمان این بانی خیر و قدرتی که جانش در دست اوست به بهترین دوست خود شلیک می‌کند و سر انجام برای یافتن دوست دختر

باکره وار و دوست داشتنی خویش که اینک از دوستداران ناوگان هفتم آمریکا شده به ناپل مراجعت می‌کند .

آنچه گفته شد داستانی تقریبا "حماسی است- داستانی جالب و شگفتی آور "مرد اروپایی "که دستخوش فریب زمانه شده و به صورت قربانی درآمده است- لیکن قهرمان ،از قد و قامتی حماسی برخورداری ندارد . و خیلی ساده ،آدمی قربانی هم نیست .او از همان آغاز ،فردی‌توسری‌خورده و مضحک است‌با معیاری برای‌ارزش گذاری که هرگزاو رابه فراسوی‌دلبستگی بیش از اندازه به وضع ریخت‌و قیافهٔ‌ظاهری و آرایش موی سرش پیش‌نمی‌برد او در عین حال ،آدمی نیمه دیوانه است .چه فریب یا احساسی از قربانی بودن او را وادار کرد تا تبر به دست بگیرد و جنازه‌ای را قطعه قطعه کند ؟ شکست و سر افکندگی در خفت و خواری نهایی او وجود ندارد چرا که او همیشه بی شاٴن و منزلت بوده است .او حتی جایی اندکی برتر و بالاتر از جایی که اینک فرو افتاده ،نداشته است .

بنا بر گفتهٔ ورتمولر ،پاسکوالینو تجسم عینی نگرش ها و طرز فکر بی اعتنا ،غیر سیاسی و غیر انتقادی است که همهٔ ما نسبت به این‌عوارض، مستعد هستیم .علاوه بر این ،از آن جا که ما خود را با اجازه دادن به چنین بی‌توجهی دستخوش فریب می‌کنیم ،جامعه نمی‌تواند خود را اصلاح کندو "آدمی دربی تربیتی " ،تنها راه حل است . به هرحال ،این‌فیلم‌تعبیری را که ورتمولر بیان کرده ،تاٴیید نمی‌کند . .

در ابتدا ،اگر "آنارشی "تجویز و دستور العمل ورتمولر است پس او باید داروی خود را کمی بیش از آنچه که در فیلم نشان می‌دهد ، خوشایندتر بکند .

سر انجام هر دو شخص طرفدار و مبلغ آنارشیسم در فیلم به مرگ منتهی می‌شود با این تفاوت که فقط یکی از آنها با غرق کردن خود در دریایی از مدفوع انسانی که گزینش خود اوست به زندگی‌اش پایان‌می‌دهد.

در مرحلهٔ دوم ،چگونه می‌توان کیفیت‌های همگانی پاسکوالینو را تشخیص داد چه برسد به این که بطور جدی توسط بینندگان مورد بررسی قرار بگیرد آنهم موقعی که با کارهای غریب و ناشی از هوس و بلاهت

پاسکوالینو روبرو می‌شوند. غریزه‌های پاسکوالینو به سادگی، غرایزی کاملا" ابتدایی‌است. نحوهٔ رفتارش بیش از حد اغراق‌آمیز است و درنتیجه بیننده به این فکر می‌افتد که شاید قصه‌ای را تماشا می‌کند. حقایق اساسی و بسیار مهم فیلم به خاطر این واقعیت، وضوح و اهمیت خود را از دست می‌دهد و مفهوم آن، غیر قابل باور می‌شود چرا که وضع ناگوار پاسکوالینو، برخوردار از جنبه‌های نمایش‌های مسخره‌آمیز سطحی است. این حرف به معنای آن نیست که برای نشان دادن نکته‌ای مورد نظر، نبایستی آن را تشدید یا تاءکید کرد یا این که رویدادهای خطیر انسانی را نبایستی از صافی شیوهٔ کمیک گذارند، بلکه مسئله اصلی به سادگی در این است موقعی که بیانیهٔ اثری هنری نتواند به درستی معلوم و مشخص بشود، شاید به خاطر تصویر نامه تجزیه ناپذیر و پیچیده‌اش، اهمیت اثر مزبور به عنوان اثری هنری کاهش می‌یابدو تاءثیرش به عنوان هنر سیاسی، جز این که حالتی خنثی و بی‌اثر پیدا کند، وضع دیگری ندارد.

از سوی دیگر، قرار دادن حوادث داستان فیلم در خلال جنگ جهانی دوم نیز به خودی خود نمی‌تواند به فیلم اهمیت و مفهومی سیاسی بدهد. داستان فیلم "هفت خوشگل" حتی می‌توانست در دوهزار سال‌پیش، در منطقه‌ای جنگزده، قرار داده شود و فرماندهٔ زندان نیز به سادگی می‌توانست ملکه‌ای از قبایل بدوی آمازون باشد. آن وقت هم این قهرمان ایتالیایی ما در امر تنازع بقای خود موفق می‌شد، همچنان که حالانیزموفق میشد، همچنان‌که‌حالانیزموفق‌میشودچراکه‌مسئله‌تنازع‌بقا، شیوه‌بازی‌اوست‌وما به عنوان بیننده، توجه خود را روی این نکته که چقدر خوب و با مهارت این نقش را بازی می‌کند، معطوف‌می‌کردیم. محیط دور و برش به همان اندازه‌ای که برای او بی‌اهمیت است برای ما نیز هست. به هر حال در هنر سیاسی، منظور از بازی، نمایش و عرضهٔ مفهوم بالقوه سیاسی‌هرگونه محیط و موقعیت است. ورتمولر مسلما همیشه می‌کوشد چنین کاری را انجام دهد ــ و غالبا هم چنین فکر می‌کند ــ لیکن در "هفت خوشگل"، گسترهٔ هدف و منظورش، تاءثیری معکوس داشته است.

فیلم "رعد دور دست" ساخته ساتیاجیت رای به طور درخشانی

برمشکل‌هایی‌که دوفیلم‌قبلی (یعنی "بخش‌وبژه" و "هفت‌خوشگل") باآن‌روبرو بوده‌اند فایق آمده است . فیلم "رعد دور دست" به طور جالبی ، کمترین فضای آشکارا سیاسی را دارد ، لیکن اثری است سیاسی که از دو اثر دیگر، خیلی هم موفق تر است .

حوادث داستان‌فیلم در روستایی معمولی در هندوستان ودرخلال جنگ‌جهانی دوم رخ می‌دهد . سنگاپور محاصره‌شده است و این تمامی‌خبری است که همه می‌دانند . برهمن (رهبر روستا) و همسرش از آن جا که به فرقهٔ مذهبی تعلق دارند می‌کوشند تا نمونه‌ای مورد سر مشق برای روستاییان باشند ضمن این که به درستی و به اندازهٔ کافی از روستاییان معمولی دور باقی بمانند ، لیکن محاصرهٔ ناحیه‌ای دور دست ، بی‌درنگ تاءثیری محلی روی کمبود مواد غذایی می‌گذارد و هیچ نظام برگزیده و برتر مذهبی نمی‌تواند انسان را از گرسنگی باز دارد . برهمن سرانجام مجبوربه‌شناسایی‌و پذیرش نکتهٔ مهمی می‌شود که او همشهری ممتاز و صاحب امتیازی‌منحصربه فرد نیست .

آنچه گفته شد ، تمامی داستان سادهٔ این فیلم است . رویدادهایی که روی پرده نشان داده می‌شود ، رویدادهای‌بزرگ سیاسی نیستند . با این وجود ، با احساسی شدید و علاقمندی فراوان به سیلاب جریان حوادث کشانده‌می‌شویم و در ضمن فرصتی‌به دست می‌آید تا رنج و تعب‌قربانی‌های این وضع راکشف کنیم . هندوستان ، تمثیلی برای تمامی دنیا می‌شود ، موردی می‌شود برای نمایش رابطهٔ متقابل و اتکای متقابل انسان‌ها . ما به عنوان بینندگان و ناظران حوادث ، به خاطرموقعیتی که درآن واحد از نظرانسانی، سخت و گزنده و از نظر جهانی ، با اهمیت است تحت‌تاءثیر قرارمی‌گیریم .

برهمن علی رغم عمری آموزش خاص به این سادگی‌ها نمی‌تواند دهقانان درماندهٔ دور و بر خود را نادیده بگیرد . در احوالی که دهقانان رنج‌می‌برند و می‌میرند ، برهمن نیزاز درد و نگرانی آکنده می‌شود . همچنان که مردم عادی ، مقام و منزلت اخلاقی و انسانی خود را از دست می‌دهند ، او نیز دچار همین بلیه می‌شود تا این که سرانجام ماو او در می‌یابیم که مسئولیت آدمی در نهایت ، به انسان‌های دیگر نیز ارتباط پیدا می‌کند و

نمی‌توان از این الزام و تعهد طفره رفت .

عقیدهٔ سیاسی در این فیلم فقط تاآن جا وجود داردکه‌روستاییان بدون دراختیار داشتن حقایق ،دربارهٔ جنگ صحبت می‌کنند .بنظر می‌رسد ساتیا جیت رای می‌خواهد بگوید که حقایق تا زمانی ربط و ارتباطی منطقی ندارند که در شرایط و در قاموس انسانی جا نگرفته باشند .به این ترتیب با قرار دادن داستان فیلم خود بر اساس سطحی بنیادی ،لیکن قابل باور انسانی ،استعاره مورد نظر او فضای بیشتری برای رشد و نمو دارد .بیننده نمی‌تواند از بیانیهٔ ساتیا جیب رای بگریزد چرا که بیانیهٔ مزبور درنظرش آنقدر واقعی است که بوی گند مرگ در فضا ،در نظر برهمن .مرگ ،روی این محیط چنان سایه می‌افکند که بنیادهای محلی رامتزلزل‌می‌کندومقام‌ومنزلت افراد ،معنی و مفهوم دیگری به خود می‌گیرد .

ساتیا جیت رای در این فیلم نشان می‌دهد که بوروکرات‌ها برنج مورد نیاز را احتکار می‌کنند با این وجود می‌دانیم که فساد تقریبا "همگانی است زیرا یکی از روستاییان محلی نیز ،برنج احتکارمی‌کند ــ برنج او باید از جای دیگری تاءمین بشود .دوست نیز بطور غیر مستقیم ،لیکن به گونهٔ موثری ،مورد بازخواست قرار می‌گیرد .

و هنگامی که ساتیا جیت رای موضوع تنازع بقارا موردبررسی قرار می‌دهد ،نمونهٔ موردنظرش ،زن گرسنه‌ای‌است که با نگهبان زشت و ازریخت افتادهٔ کوره ،همخوابه می‌شود چرا که این مرد برنج دارد .این مرد جراءت می‌کند تا به‌زن نزدیک شود زیرا می‌داند که زن گرسنه است،نه به‌این‌خاطر که گمان می‌برد هر زنی دارای نقطهٔ ضعف و حالتی احساساتی است .

در خلال فیلم ،پیوسته رویدادهایی‌به ما نشان داده می‌شود که مردم را به عمل و تحرک پیش می‌راند و در نتیجه ،رابطهٔ بین رویدادهای سیاسی و زندگی روزانه ،کاملا "آشکارمی‌شود .آنگاه ،ساتیاجیت‌رای‌بینندگان را به درون دنیای خود پیش‌می‌راند به ترتیبی که ما نه فقط‌می‌توانیم‌ابعاد این دنیا را همراه با خود او احساس کنیم ،بلکه همچنین فرصتی داریم تا اشاره‌ها و دلالت های ضمنی این دنیا را به خاطر خود موقعیت ها مشاهده و بررسی کنیم .

این فیلم از نظر بصری ،جوهر و اصل هندوستان رانشان می‌دهد ، چشم‌اندازی امن و سرسبز ،فضایی که با دود اجاق‌های قدیمی ذغالی‌نقاشی شده ،لباس‌های ساری از کتان خام که با ظرافت بافته و دوخته شده‌اند، ظروف برنجی که انوار و شعاع سوزندهٔ خورشید را به خود می‌گیرند. معهذا ،از طریق این بینش و بصیرت هندی ،به فیلم "رعد دور دست" بیانیه‌ای را که از نظر زیبایی شناسی و همگانی دربارهٔ دنیا و نقش انسان در آن ،اهمیت دارد با زیبایی در هم آمیخته است.

فیلم "رعد دور دست" در آمیزش قاطع هنر و سیاست به انجام کاری موفق شده است که دوفیلم "بخش ویژه" و "هفت خوشکل "فقط وانمود به انجام آن می‌کنند و ساتیا جیت رای بادرکنارهم‌گذاردن قطب‌های به ظاهر غیر محتمل هنر و سیاست ،عناصر اساسی قدرت بالقوهٔ تمامی‌سینمای موفق سیاسی را بیان و تعریف کرده است.

ترجمهٔ : پرویز شفا

به : نوشین اثنی عشری

چشمه‌ی سبز

پردهٔ دوم ـ صحنهٔ سوم

صبح روز بعـــد

پیرمرد ـ شبان ـ رهرویک ـ رهرو دو ـ زن

(پیر مرد نشسته است . لبهایش تکان می‌خورد . شبان بیدار است ودراز کشیده . رهرویک جلو در غار ایستاده و بیرون را تماشا می‌کند . زن نشسته است و رهرو دو پیشش زانو زده . زن در چشمهای رهرو دو خود را می‌بیند ، به موهایش دست می‌کشد و لبخند می‌زند .)

رهرودو ـ تو چشمام چی دیدی؟

زن ـ خودمه!

رهرودو ـ خوشت اومد؟

زن ـ *(سرش را تکان می‌دهد)* تو هم خودتو دیدی؟

رهرودو ـ چشماته دیدم .

زن ـ *(لبخند می‌زند .)*

رهرودو ـ وقتی لبخند می‌زنی شعله می‌کشم ، و هم آغوش نسیم بسوی چشمه‌های نور می‌پرم . . . .

من زندانی تاریکم . چشمهای تو دریچه‌های این زندانست ، آنها را به رویم باز کن تا به بیکرانه‌ها به جائی که ابر و دریا هم

بستر می‌شوند پرواز کنم .

(سکوت)

زن — می‌گفتی .

(رهرو دو مانند کسیکه از خواب بیدار شده باشد چشمها ر را می‌مالد و خاموش می‌ماند .)

زن — بگو، بازم بگو.

رهرویک — *(عصبانی)* خوشش میاد .بازم بگو .

رهرودو — *(با ریشخند)* تو با خودت باش!

(زن و رهرو دو به هم خیره می‌شوند .)

زن — *(به رهرو دو)* از چشمام می‌گفتی .

رهرویک — چشمای‌تو چشمه‌ی آفتابه به هر جا بتابه خشک و نابود می‌کنه

رهرودو — سرسبزیم از آفتابه!

رهرویک — زیبائی آدمه کورمی‌کنه .چشمهای زیبا بجای دیدن به‌خودنمائی می‌پردازن!

(شبان می‌نشیند .خمیازه می‌کشد .مشت‌ها را گره می‌کند وبروی سینه می‌کوبد ،چشمها را می‌مالد ،رهرویک را سرسری برانداز می‌کند .پیش می‌خزد .زن و رهرو دو را که در پناهی نشسته‌اند و درست دیده نمی‌شوند می‌بیند .نگاه گرسنه‌اش را به زن می‌دوزدو با دهان باز به او خیره می‌شود .زن لبخند می‌وند . شبان نی‌اش را بر می‌دارد ،آهسته در آن می‌دمد و قطعه‌ای چوپانی را با آن می‌نوازد . . . (سکوت) بر می‌خیزد و بسوی پیر مرد می‌رود .)

پیرمرد — *(به شبان)* خوب خستگی گرفتی؟

شبان — چه‌جور .سرمه که گذاشتم هفت پادشاهه به خواب دیدم . بـه سربرم پیش گوسفندام ببینم چی‌شدن؟

(چوبدستی‌اش را بر می‌دارد و بیرون می‌رود .)

رهرودو — *(به زن)* چرا به اینجا آمدی؟

زن — راستشو بخوای ،خودمم درست نمی‌دونم!

(رهرویک با دستمالش بازی می‌کند و با آن قایقی می‌سازد.)

رهرودو ــ اینجا رو چطور پیدا کردی؟

زن ــ ازگرماکلافه شده بودم. نشستم که خستگی بگیرم. دیدم دو تا سگ نوک قله واستادن و له‌له می‌زنن اونارو که دیدم. فهمیدم به آبادی نزدیک شدم. آمدم تا به اینجا رسیدم.

رهرودو ــ از کدوم سمت آمدی، ازسمت زمین یا آسمون؟

زن ــ نمی‌دونم.

رهرودو ــ چطور می‌شه ندونی؟

زن ــ منظورت چیه؟

رهرودو ــ می‌پرسم از بالا آمدی‌یا از پایین؟

زن ــ اینجا همش پستی بلندیه. همش دره و دامنس. ته دره‌ها از بالا آمدی پایین نوک قله‌ها از پایین رفتی بالا!

رهرودو ــ اینه خودمم‌می‌دونم. تو از کدوم سمت آمدی، از سمت چشمه یا شهر؟

زن ــ *(با نیشخند)* از سمت چشمه.

رهرودو ــ به شهر بر می‌گردی؟

زن ــ آره.

رهرودو ــ آفرین! *(می‌خنددو به زن نزدیک تر می‌شود.)*

رهرویک ــ بازگشتی‌در کار نیست!

رهرودو ــ *(نیشدار)*با اون قایق بله! *(به قایق رهرویک اشاره می‌کنــد.)* *(به زن)* از اینجا خیلی بالاتر رفته بودی؟

زن ــ من‌از این راه نرفتم‌منه از یک راه دیگه برد تو اون راه‌چشمه‌های کوچک خیلی بود. گاهی‌تک و توکی درخت هم‌پیدامی‌شد، اما این راه همش سنگه‌و استخون سنگه و آفتاب...

رهرودو ــ باکی رفتی؟

زن ــ یکی به نام راهنما!

رهرودو ــ با ریش بلند، صورت براق، و چشمای حیز!

زن ــ می‌شناسیش؟

رهرودو ـ اینکه با تو بوده، نه.

زن ـ پس از کجا می‌دونی؟

رهرودو ـ *(کشدار)* همه شون یک جورن.

زن ـ درسته.

رهرودو ـ کجا رفت؟

زن ـ چه می‌دونم.

رهرودو ـ از دستش فرار کردی؟

زن ـ آره.

رهرودو ـ کی؟

زن ـ پریشب.

رهرودو ـ نفهمید؟

زن ـ مثل دیو خوابیده بود و خرخر می‌کرد.

رهرودو ـ چی شد که باهش آمدی؟

زن ـ گولم زد، با حرفاش گولم زد.

رهرودو ـ چی بهت گفته بود؟

زن ـ *(با بی‌اعتنائی شانه ها را بالا می‌اندازد.)* خیلی چیزا!

رهرودو ـ مثلاً".

زن ـ چه جور بگم‌اون‌یک جور خوبی می‌گفت. من‌نمی‌تونم مثل‌اوبگم.

رهرودو ـ نمی‌خواد مثل او بگی. بگو ببینم چی گفته؟

زن ـ *(سینه‌اش را جلو می‌دهد. پیچ و تاب هوس‌انگیزی به اندامش می‌دهد. شمرده شمرده و کشدار همراه با کمی ریشخند.)* ریشه‌ی همه‌ی بدی ها در تن آدمه. از تنت بگذر تا هر چه زشتی و آلودگیس فراموش کنی. روح، عیسی وتن خرعیساست. اگرعیسی را کشتی‌بنده‌ی خر می‌شوی. روح آسمانی و تن زمینی است. تن خاکی، به خاک بر می‌گرده و روح آسمانی، به آسمان. تن برای روح زندونه. زندون‌تنگ وتاریکی که روحه خفه می‌کند. پرورش تن باعث افسردگی و لاغری روح می‌شه. تن تو فراموش کن، تا هوسه فراموش کنی. . . . اون قدر به سرم خوندند و خوندند تا منه

به اینجا کشید. می‌گفت روح پرنده و تن قفسه. قفس‌ قفسه‌بشکن و پرنده رو آزاد کن!

رهرودو ـ یکروز بچه‌ی کلاغ به مادرش می‌گه: مادر بیالونه‌مونه عوض کنیم این‌لونه خیلی کثیف شده! مادرش بهش می‌گه: بچه‌جون لونه‌مونه عوض کردیم خودمونه چه کنیم؟.

رهرویک ـ (به زن) می‌گفتی.

زن ـ حرفاش برام‌تازگی داشت. هرگزکسی بهم نگفته بود اینکه هستی خوب نیست. باید چیز دیگری بشی. گفت و گفت تا منه ازخودم آواره‌کرد. وقتی باهش آمدم. یک روز بهش‌گفتم: حالا هر چه گفتی باور می‌کنم. به من خیره شد و گفت: تو خیلی خوشگلی. خود شو به من نزدیک کرد. تنم‌لرزید و چندشم‌شد. خودمه‌کنار کشیدم و گفتم: دیگه نمی‌خوام آلوده بشم! گفت: تن هم مثل روح خواستهائی داره. اگر به خواهش‌های‌اون‌اعتنا نکنی. روح آشفته می‌شه پس اگر گاهی با تنت بودی گناه نکردی! ریشه‌ی عشق جاودانی در عشقهای گذر نده‌ی زمینی است. عشق‌هائی که با راضی شدن بدن تمام می‌شه. اگر منه نمی‌خوای‌سعی‌کن تحمل کنی. تحمل‌من، نشانه‌ی‌ازخود گذشتگی است! نشانه‌ی چیرگی بر هوسه همینکه خواستن مرابرنخواستن خودت مقدم داشتی. روشنه که دیو نفسه کشتی! ناگهان منه به آغوش کشید...

رهرودو ـ توهم گول همین حرفارو خوردی. بار و بندیل تو بستی و باهش راه افتادی. تا روح الله خانه از خر پیاده کنی.

زن ـ روزای اول هرچه‌ازشهر دور می‌شدم، می‌دیدم سبک‌تر می‌شم، *(دستهارا باز می‌کند و تکان‌می‌دهد.)* پروانه بودم‌می‌خواستم پرواز کنم.

رهرویک ـ *(با دقت گوش می‌دهد.)*

رهرودو ـ *(نیشدار)* پس‌بگو تو هم تو این کوه و کمراپی بال می‌گشتی؟!

زن ـ خودت چی؟

رهرودو ــ من می‌خزم .

رهرویک ــ کرم خاکی‌ست .

رهرودو ــ شما همه نون‌مرده‌ی پروازین ،من این هوسه ندارم که خوابشه ببینم .وقتی از خاکم ،خوشم میاد بزمین بچسبم .

زن ــ می‌خواستم به جائی پرواز کنم ،که فراموش کنم و فراموش‌بشم .

رهرودو ــ تو راه اینم *(به رهرو یک اشاره می‌کند)* شونه شو کج کرد و بار گناهاشه انداخت .از اونوقت می‌خواد پرواز کنه و بره‌به‌جائی که فراموش کنه کیه و از کجا آمده .

رهرویک ــ خودنم‌برای همین اینجا آمدی اما نتونستی لاشه‌ی کثیف تو فراموش کنی .

رهرودو ــ برای من‌پرواز کردن ،مثل آب‌خوردنه .می‌میرم و یک راست می‌رم تو شکم کرکسا اونوقت از زمین کنده می‌شم و با بال اونا پرواز می‌کنم .*(دستها را باز می‌کندو مثل بالهای‌لنگردار کرکس تکان می‌دهد .)*

زن ــ *(به فکر فرو می‌رود و می‌خندد .)*

رهرودو ــ به چی می‌خندی؟

زن ــ به سادگی‌خودم .چه قدر مرداخوش باورن ،فکر می‌کرداز‌خودش خوشم آمده ،که باهش سر بکوه و بیابون گذاشتم!

رهرودو ــ تو خودته بذار جای اون ببین چی فکر می‌کنی ؟

زن ــ بهش گفته بودم که . . .

رهرودو ــ گفته‌باشی ،وقتی زن خوشگلی تک و تنها با یک مرد غریبه راه می‌افته و میاد تو این‌کوه کمرا .معلومه که مرده فکر می‌کنه گلــو زنه پیشش گیر کرده .

زن ــ من که گفته بودم برای چی میام .

رهرودو ــ گفته‌باشی ،اون چی گفت ؟

زن ــ گفت :می‌دونم .

رهرودو ــ گفته می‌دونم ،یعنی‌زنا از این حرفا زیاد می‌زنن .

زن ــ تو با زنا بدی؟

رهرودو ـ چرا بدباشم ،زن یعنی زندگی .
زن ـ بدبینی ؟
رهرودو ـ احمق نیستم .
زن ـ درعشق‌شکست خوردی؟
رهرودو ـ نه .
زن ـ از تنهائی خوشت میآ د ؟
رهرودو ـ از تنهائی بیزارم .
زن ـ اما تنهائی !
رهرودو ـ ازمن بدش می‌آمد . تا منه می‌دید فرار می‌کرد .
زن ـ تو ،تو چه می‌کردی ؟
رهرودو ـ به میخانه می‌رفتم .
زن ـ به‌اینجاآمدی ،که فراموشش کنی ؟
رهرودو ـ شاید .
زن ـ کردی؟
رهرودو ـ *(به چشمهای‌زن خیره می‌شود .)*تورو پیدا کردم . باتوکه‌هستم دیگه به اون فکر نمی‌کنم .
زن ـ برای همین منه می‌خوای؟
رهرودو ـ *(با دستپاچگی .)*نه ،نه!
زن ـ *(از او دور می‌شود .)*
رهرودو ـ ببین چی میگم ؟
زن ـ بگو .
رهرودو ـ حقیقتی‌ره گفتم . نخواستم دروغ بگم . سعی کن بفهمی .
زن ـ حقیقت ! حقیقت !
رهرودو ـ *(به‌زن‌نزدیک‌میشودوشانه‌ی‌اورا می‌گیرد .)* ببخش ، فکر نمیکردم بدت بیاد .
زن ـ *(خود را کنار می‌کشد .)*هیچکس خوشش نمیاد .
رهرودو ـ چکنم ؟اختیار زبونم‌دست خودم‌نیست . همیشه‌خودمه توحرفام لومیدم .

زن — (سکوت.)

رهرودو — همیشه‌همین جوربودم. پیش کسیکه دوستش دارم دست و پامه گم می‌کنم.

زن —(لبخند می‌زند.) بازم که حرف می‌زنی.

رهرودو — (سکوت می‌کند)

زن — (به رهرو یک خیره می‌شود.)در سکوت زندگی نیست.

پیرمرد — انسان در سکوت به خودش می‌رسه.

رهرویک — واز خودش عبور می‌کنه.

رهرودو — گم‌کردن، پیداکردن، رسیدن، شناختن، ابدیت، حقیقت. شماها اسیر کلماتین.. زندگی تونه فدای کلماتِ می‌کنین. خودتونه می‌کشین تا کلماتُه جاودانی کنین.

رهرویک — خفه شو!

(سکوت.)

رهرودو — (بطری مشروب‌را برمی‌دارد چند جرعه می‌نوشد و به آن خیره می‌شود.)

پیرمرد — (به رهرویک.)آدمهارا دوست داشته باش. آنها را با همه‌ی خوبی‌ها و بدی هاشان‌بخواه. بدی‌هاشان را به ناتوانی‌ها و ناکامی‌هاشان ببخش.

رهرودو — یک‌شب با خودم تو یک میخونه نشسته‌بودم، زنی کنارمیزم آمد و گفت: شما خیلی تنهایین می‌خواین باهم باشیم. گفتم باشه قیافه‌ی آروم و مهربونی داشت. نشست. پیشخدمته صدا زدم‌و بهش گفتم ببین خانم چی میخوان؟زن لبخند زد و گفت: برای من ویسکی بیار. پرسیدم اینکه برات میاره راستی راستی ویسکی‌ست؟گفت: ویسکی کجا بود! چائی‌یه. گفتم‌تو اینجا چه می‌کنی؟گفت: جیب شماهارو خالی می‌کنم. خندیدم و گفتم: خیلی‌خوشحالم که حقیقته‌گفتی. گفت: چرا دروغ بگم؟ادستش راگرفتم. فشاردادم و گفتم: به همه همین حرفاروهی‌زنی. گفت: همه نمیتونن‌حقیقته بشنون، اگر به همه بگم که نمیتونم کارکنم.

زیبا بود. اندام کشیده و ظریفی داشت. هر چه ازش پرسیدم
راست گفت. هر بار که پیشخدمت گیلاس چای را روی میز
می‌گذاشت با هم به‌آن خیره می‌شدیم وبه‌ریش‌دروغ‌می‌خندیدیم
آخر شب که از میخونه بیرون آمدم جیبام خالی بود. حقیقت
کالای گران قیمتیس.

رهرویک ــ زن‌شیطونه. ریشه‌ی همه‌ی آلودگیها زنه.

زن ــ *(به رهرویک.)* تو یک پارچه خود خواهی و غروری.

رهرویک ــ و تو یک‌پارچه هوس و آلودگی. *(رو به دیوار می‌ایستد.)*

زن ــ عینک نو عوض کن!

رهرویک ــ بازم‌همینی که هستی.

زن ــ *(به اندامش پیچ و تاب‌می‌دهد.)* تو منه خوب ندیدی.

رهرویک ــ دیدم!

زن ــ دیدی ولی نشناختی!

رهرویک ــ فریب و ناپاکی دیدن نداره.

رهرودو ــ زیبائی چطور؟

رهرویک ــ مایه‌ی‌فریبکاریه.

رهرودو ــ می‌ترسی‌نگاهش کنی؟

رهرویک ــ نمی‌خوام کمکش کنم.

رهرودو ــ بایدببینیش

پیرمرد ــ ببین و بگذر.

رهرودو ــ اگردیدی و گذشتی هنر کردی!

رهرویک ــ *(به طرف زن برمی‌گردد.)*

زن ــ *(لبخند می‌زند.)*

رهرویک ــ من باید برم.

زن ــ به‌این زودی؟ ! نگاهم‌کن، نگاهم‌که می‌کنی زندگی‌راباورمی‌کنم.

رهرویک ــ *(صورتش را برمی‌گرداند.)* بمیری‌بهتره *(آماده‌ی رفتن می‌شود.)*

زن ــ بالاترازاینجا سنگه و استخون. سنگه و آفتاب. پیر و جوون‌همگی
افتادن و مردن کندلشی تو هوا پیچیده که نفسه پس می‌زنه!

رهرویک ــ بوته‌ی آزمایشه .

زن ــ ازاین بوته جون سالم در نمی‌بری .استخونا مثل‌آهن‌ربا بطرف خودشون می‌کشنت .باور کن ! بهتره که برگردی .

رهرویک ــ توباید بترسی !

پیرمرد ــ همه‌از خودمون می‌ترسیم .

رهرویک ــ اگرنتونیم با اعمالمون کنار بیایم .

زن ــ *رسرش‌را برمی‌گرداند و به دیوار غارخیره می‌شود .)*بس کنین . دیگه نمی‌خوام صداتونه بشنوم می‌خوام تنها باشم .

رهرودو ــ اسمت‌که همراهته !

زن ــ یک‌پروانه‌ی کوچک ازمن خوشبخت تره .

رهرودو ــ اگربدونه شعله روزنی به روز نیست .

زن ــ همه‌تون‌لانه‌ی زنبورین .

رهرودو ــ من شاید *(اشاره به رهرویک)*اما اون قفس طوطیه .

زن ــ *(به رهرویک خیره می‌شود و به او لبخند می‌زند .)*

رهرودو ــ *(به زن)* بیا از خودمون بگیم

زن ــ چی بگیم ؟

رهرودو ــ نمی‌دونم . بگو تا از خودمون به هم پیوند بزنیم .

زن ــ هرچی بیشتر حرف بزنیم بیشتر از هم دور می‌شیم .

رهرودو ــ درسته‌اما یک چیزی بگو .

زن ــ چیزی‌ندارم‌بگم .ما برای هم کهنه شدیم .

رهرودو ــ توهمیشه برای من تازه‌ای ،اگر بدونی چقدر میخوامت .

زن ــ خواستن‌و نخواستن به لحظه‌ها بسته‌ست .آدم آن به‌آن تغییر می‌کنه .

رهرودو ــ همیشه میخوامت

زن ــ همیشه !همیشه *(می‌خندد .)*

رهرودو ــ باور کن !

زن ــ باور می‌کنم .تو از آرزوت حرف‌می‌زنی .میخوای همیشه دوستم داشته باشی اما نمیتونی .

رهرودو ــ میتونم .

زن ــ مطمئن نباش.

رهرودو ــ ایمان دارم .

زن ــ تاکی‌میتونی اینجا بمونی؟

رهرودو ــ تاهر وقت تو بخوای .

زن ــ امروز برمی‌گردیم .

رهرودو ــ باشه.

زن ــ اینجا تنهامن‌هستم .اما اونجا . . . .

رهرودو ــ من تو رو میخوام .کس دیگه تو نیست .

زن ــ هرکس یک‌جوره .کسی جای کس دیگه رو نمیتونه پر کنه .

پیرمرد ــ هرآدمی دنیائیس .دنیائی با همه‌ی زشتیها و زیبائی‌ها که دیگری مثل او نیست .

رهرودو ــ (به زن)دوستت دارم .

زن ــ به هم‌که‌برسیم از هم دورمی‌شیم .

رهرودو ــ چرا؟!

زن ــ چرانداره ،عشق‌از ناکامیه ،از اینجا که بریم اون پایین‌من‌کس دیگری میشم که تو از او خوشت نمیاد .

رهرودو ــ خودت‌چطور؟

زن ــ بهش‌عادت کردم .

رهرودو ــ منم عادت می‌کنم .

زن ــ هرکسی‌به‌آلودگی‌های خودش میتونه عادت کنه!

رهرویک ــ عشق‌هرآدمی‌به‌آدم دیگه‌آلودگی وعادته.

رهرودو ــ عشق‌بالاتر از عادته.عشق خواب شبهای بهاره‌زیر بونه‌های‌گل یاس.

پیرمرد ــ عشق‌همیشه پرشکوه و شیرینه ،ولی‌افسوس‌که شکوهش درناکامیه و عمرش مثل شبهای بهار کوتاهه.

رهرویک ــ عشقهای زمینی‌عشق نیست .

پیرمرد ــ تاعاشق نباشی به معنی گذشت پی نمی‌بری .

رهرویک — گذشت‌به خاطر عادت و ترس از تنهائی مسخره است .
رهرودو —(به زن نزدیک می‌شود .)اگر با تو باشم همیشه مستم و همیشه خواب می‌بینم .
پیرمرد — بدبختی‌آدمیزاد اینه که پشت خوابش بیداریه و پشت مستیش هوشیاری .
زن — تو منه نمی‌شناسی .
رهرودو — نمی‌خوام بشناسم .
زن — اگربشناسی‌سر زنشم می‌کنی .
رهرودو — می‌بخشمت .
زن — اماخودته نمی‌بخشی .
رهرودو — چون‌تو رو بخشیدم !
زن — بله .
رهرودو — دوستم داری؟
زن — نمیدونم .
رهرودو — می‌پرستمت .
زن — گوشم‌ازاین حرفا پره .
رهرودو — باور کن !
زن — فرض‌کن‌باور کردم .
رهرودو — باید باور کنی .
زن — باورمی‌کنم‌اماتو هم باید منه بشناسی .
رهرودو — من‌تو را شناختم .
زن — بگو ،من کیم ؟
رهرودو — تو قصه‌ی‌سر گردونی من .
زن — هرچی‌باشم برات فرق نمی‌کنه؟
رهرودو — هرچی میخوای باش!
زن — دروغ میگی
رهرودو — باور کن!
زن — هرچی باشم‌می‌بخشی ؟

رهرودو ــ بله.

زن ــ خود بخششم یک‌جور سرزنشه!

رهرودو ــ دوستت دارم.

زن ــ به‌کس‌دیگه هم گفتی، مگه نیست؟

رهروو ــ او منه نمی‌خواست!

زن ــ برای‌همین منه‌میخوای؟

رهرودو ــ یک‌لحظه تو رو بجای او گرفتم چون اونم منه نمی‌خواست. بگو که دوستم داری! بهانه‌ای دستم بده تا بتونم زندگی‌کنم.

زن ــ نمیتونم‌برات‌بهانه بشم. از تو خوشم نمیاد.

پیرمرد ــ برای‌زندگی. خود زندگی رو بهانه کن.

رهرودو ــ زندگی‌برای چی؟

زن ــ برای‌روزهای‌زردی که یکی یکی به زمین‌میفتن. *(با افسرنگری لبخند می‌زند، رهرو دو رو به دیوار می‌کند و خاموش‌می‌ماند. صحنه کم کم درتاریکی فرو می‌رود.)*

پـایـان پرده‌ی دوم

عباس حکیـــم

«شعر معاصر» این است؟

دفتر مجلهٔ سخن!

درنوشتن این یادداشت حالت عجیبی دارم . مخلوطی ازالتهاب و اکراه. التهاب از اینکه می‌بینم مجله سخن ، با مقام والائی که در ادبیات معاصر فارسی دارد و با تأثیر غیر قابل انکاری که در طـول سی سالهٔ انتشارش در ذهن و ذوق جوانان دیار ماباقی گذاشته است ،اکنون باهمان شدت و حدت به ویرانگری فرهنگ ملی ما پرداخته است ،و بامشاهدهٔ این وضع خاموش نشستن را حتی برای یک روز و یک ساعت گناه می‌دانم .

اکراه از اینکه دربن رهگذر خواه و ناخواه پای مدیر مجله سخن به میان کشیده می‌شود . مردی که مورد نهایت ارادت و احترام من است ،و به فیض سالـهاهمکاری بیشتر و بهتر ازهر کسی به صفای نیت وایران‌دوستی و از همه بالاتر هنرمندی و هنرشناسی او ایمان و اعتقاد دارم .

بااینهمه این نامه رامی‌نویسم و می‌فرستم و امیدوارم اگر به‌مطالبش جوابی دارید برای اقناع من و امثال من ، که اندک نیستند ، منتشرکنید .

بخاطر داشته باشید مجله سخن فلان نشریه بی‌ارج و اعتبارنیست که هرچه منتشر کرد در شمار باد هوا باشد و از مقوله " اخگری بود و درهوا افسرد " .مجله‌ای است که پنج هزار نسخه منتشر می‌شود و دست کم پنجاه هزار نفر می‌خوانندش،آنهم پنجاه هزار نفری که همه یا ادیبان و متفکران نامدار امروزند یا نویسندگان و دانشمندان فردا .

مجله‌ای با این اعتبار و نفوذ، سلاح بران بی‌امانی‌است که اگردر جهت درستی بکاربرده شود پاسدار جان دوستان است و اگربه دست‌مردم بی‌کفایت افتد مدد کار دشمنان.

از این بالاتر وجود نام‌دکتر خانلری است بر صدر سخن به‌عنوان مدیر و مسئول. با این نام و حیثیت عظیم علمی و ادبی صاحبش نه تنها اهل فضل و ادب که بسیاری ازجوانان و دانشجویان وادبای آینده آشنایند و بدان حرمت می‌نهند و انتخاب و تصدیق او را حجت می‌شمارند.

خوب، در چنان مجله‌ای و با وجود چنین مدیری، اگر زیر عنوان "شعر فارسی" مطالبی چاپ شد که نه شعر بود و نه فارسی، تکلیف مردم و بخصوص پژوهندگان جوان چیست؟.

اگر فلان موءسسه خارجی در ایران سرمایه گذاری و برای "خدمت وارونه" به زبان و ادبیات فارسی مجله‌ای منتشر کرده بود و در آن مجله چنین مطالبی به چاپ می‌رسیدو به خورد ذوق جوانان ماداده می‌شد، جای بحث و ایرادی نبود. آخر ادبیات فارسی و بویژه شعر فارسی قوی ترین و کهن ترین رکن فرهنگ ملی ماست. بیگانهٔ صاحب غرض برای درهم‌شکستن ملیت ما چاره‌ای ندارد جز در هم ریختن ارکان آن. اما در مجله سخن ــ مجله‌ای که مدیرش با خلق شاهکاری زیر عنوان *"نامه‌ای به‌فرزندم"* شعلهٔ گرمی بخش و پرفروغ‌وطن‌دوستی‌رادر اعماق دل‌افسرده‌ترین افراداین آب‌و خاک مشتعل می‌کند، در مجله‌ای که مدیرش با سرودن قطعاتی‌چون *"عقاب"* مقام ثابت و بی‌تزلزلی در صف اول ادبیات فارسی تصاحب می‌کند، در مجله‌ای که اغلب شاعران و نویسندگان نامدار امروز ایران پرورش یافتگان مکتب اویند ــ باید برای انتخاب و چاپ مقالات و اشعار ضابطه‌ای حکومت کند.

من و بسیاری دیگر ازخوانندگان‌سخن، ازموءلف *"وزن‌شعر فارسی"*، از نویسنده *"شعر و هنر"*، از مدیر مجله سخن می‌خواهیم، وظیفه راهنمایی و استادی را فراموش نکند و در مقام‌معلمی برایمان شرح دهد که درین‌سطور که به عنوان *"شعر معاصران"* در شمارهٔ اخیر سخن به مردم عرضه شده‌است چه لطفی، چه هنری، چه رابطه‌ای و چه معنایی وجود دارد:

" از زلف تو
یک چاقو
لختی نفس مرا تنگ کرد
اکنون وقت من است
ولی تو
صدهزار ماهی را
در آب لبی
بوسه دادی"

از مدیر سخن تقاضا می‌کنیم به ما جواب دهد که آیا این کلمات نا مربوط و از هم پاشیده را شعر می‌داند؟ . دکتر خانلری که فلان آقا یا خانم فرنگ زدهٔ فرنگی شده نیست که از بچگی به اروپا رفته باشد و زبان فارسی را در بزرگی و بقدر رفع حوائج روزمره آموخته باشد و از روح و جوهر شعر فارسی بی‌خبر باشد و میزان و ملاکش در سنجش ادبیات فارسی مقدماتی باشد که در زبان فرانسوی یا انگلیسی آموخته است .

مدیر سخن بهتر از همهٔ ادیبان ومدعیان ادب می‌داند که شعر فارسی در خانوادهٔ ادبیات جهان صاحب هویت و شخصیت است و ریشه‌ای در اعماق قرون و اعصار دارد . می‌داند که شیوه های بدعت آمیز ادیبان و احیانا جوانان نامجوی فرانسوی ممکن است در ادبیات انگلیسی وایتالیایی بتواند اثر بگذارد ،اما روح زبان فارسی و جوهر شعر ایرانی با این بدعت‌ها بیگانه است و در برابر آن مقاومت می‌ورزد .

سخن روزگاری در شعرفارسی مبشر نوآوری‌هائی بود که چون منطبق و موافق با جوهر ادبیات ایرانی بود مورد استقبال اهل ذوق و ابتکار قرار گرفت و شعر واقعی امروز ایران محصول آن تلاشهاست . اما در همان زمان و به موازات همان خدمت جماعتی جوان تنک مایه ،به علت بی‌مبالاتی خاصی در چاپ ترجمه شعرهای اروپایی به اشتباه افتادند .جوانانی که از ادبیات فارسی اندوخته‌ای نداشتند با دیدن ترجمه شعرهای فرنگی که هرمصراعش در سطری بود و ناچار بدون هیچ وزنی ، پنداشتند که سخن مبلغ و مروج "شعربی وزن" (از مقولهٔ "کوسهٔ ریش پهن") است و شروع کردند به نوشتن

جمله های ناموزون و کوتاه و بلند به اسم "شعر نو" .مجوز کارشان چه بود؟ تعبیر غلطی که از کار سخن کرده بودند . در آن مورد اگر گناهی بر گردن سخن و گردانندگان سخن باشد ، همین است که بعضی جوانان شهرت‌طلب و بی‌قریحه را با توضیح واضحاتی متوجه این نکته نکردند که اینها ترجمه شعر است نه خود شعر .

اما در موارد اخیر ، مسأله از لون دیگری است . راه توجیه و گریز و بهانه بسته است .این سخن است که مجموعه کلمات نامربوط و نامفهومی از این قبیل را زیر عنوان "شعر معاصران" چاپ می‌کند ،وبا صدور گذرنامه قلابی بیگانگان را به حریم حرمت ادبیات فارسی وارد می‌سازد ، بخوانید و حیرت کنید :

(برای رعایت گرانی کاغذ و چاپ ، به اصطلاح مصراع هارادریک سطر نمی‌گذارم و با خطی / آنها را از هم جدا می‌کنم) :

من دوباره / خواب دارم / عشق دارم / نان دارم / آتشفشان در کنارم // از رنگ پوست من / فرخنده / یک گل یاس را ذوب می‌کند / یارکو ؟

آری ،اینها که دیدید به عنوان شعر فارسی ، در مجله سخن‌چاپ شده است و اینها که می‌خوانید ، دنبالهٔ همان شاهکار است :

" در تمام یک روز / می‌خواستم / در آئینه نگاه کنم / و نامت راتا غروب ندانم / برآمد از من آن پوست / که کبود بود / فاش می‌کنم // این ابر را / که حوصله من است // این شرح ابر است / نه پیراهنی از من / که گفتم "

دوستان و آشنایان می‌دانند که من از قبیله متحجرانی نیستم که هنوزباتیرمژگان و کمان ابرو و دام‌زلف و دانهٔ خال سرگرمند ،ودر محیطی ــ که سر هر کوچه‌اش دکهٔ قاراپطی باز است و با چهار پنج تومان بی هیچ‌بیم تکفیر وتعزیری می‌توان دمی به خمره زدــ هنوز باشیخ ومحتسب دعوادارند که چرا نمی‌گذاری می بزنیم .

من از دار و دسته‌ای نیستم که هنوز تکرار مساوی "ارکان" را شرط تکمیل مصراع می‌دانند و اگر یک "رکن" خذف شد شعر را بی‌وزن می‌شمارند.

من خودمشتاق و مروج شعر راستین امروزم .اما "شعر" .نه هر کلام نامفهوم در هم شکستهٔ بی‌وزن و بی‌معنایی .

چاپ مقولاتی از این قبیل در مجله سخن از یک دو سه‌علت خارج نیست : یا ـ مدیر مجله مجالی برای خواندن و انتخاب ندارد و کار را به کسانی سپرده است که از این "منبر" مناسب و پر مشتری و پرنفوذ می‌خواهند بسود خویش وبه زیان شعر و ادبیات فارسی "دوست گیری" کنند و نان به قرض دیگران دهند تا آنان هم بنوبهٔ خود "منبر" خویش را در اختیار آنان بگذارند . کاری که سالهاست درین کشور رواج یافته است و به فیض این رفیق بازی هاو خودنمایی ها ، جمعی به شهرت و مقام رسیده‌اند .

یا ، مدیر سخن هم ـ چون دیگر مردم روزگار ـ فریفته و مرعوب شهرتهای مصنوعی و مبتنی بر تبلیغات شده است و ذوق بچه هـای دورهٔ اول و دوم دبیرستان را ملاک تشخیص و ارزیابی هنر قرار داده است . واگر خدای ناکرده چنین حدسی درست باشد ، وای به حال فرهنگ ملی ما وبدا به سرنوشت هنر در دیار ما .

کار زبان فارسی را که "فرهنگستان زبان" ساخته است ، کار شعر فارسی را هم "سخن" می‌سازد .

شق ثالثی هم درین مورد به نظر می‌رسد که با آشنایی به‌خلقیات مدیر سخن احتمال آن را بیشتر می‌دانم . دکتر خانلری تا آنجـا کـه من می‌دانم مردی پر حوصله و به قول قلنبه گویان صاحب "سعهٔ صدر" است . در روابط عادی هم با نهایت تحمل و دقت سخن دیگران را می‌شنودوگرچه پرت و پلا باشد ، بدین امید که در لابلای این پرگوئی ها نکته‌ای وحقیقتی بدست آرد . اگر هم اکنون جوانی از راه برسد به دکتر بگوید من می‌خواهم همه تحقیقات شما را در مقولهٔ دستور زبان فارسی رد کنم . دکتر با اینکه از کم و کیف کار خویش و دقت پژوهش ها و صحت استنباطهای خودباخبر است ، او را می‌نشاند و چهارساعت هم پرگویی کند به حرفش گوش‌می‌دهد ، مبادا که گوشه‌ای از حق با مدعی باشد .

ظاهرا" در مورد چاپ این به اصطلاح "اشعار" هم ، مدیر سخن به مقتضای تحمل عالمانهٔ خویش رفتارکرده است که فلان جوان صاحب‌شهرت است ، آثارش را روزنامه و رادیو منتشر می‌کنند ، شاید در کارهایش ذوقی‌و هنری باشد که ما بدان پی نبرده‌ایم ، نباید یکباره ردش کرد و توی‌ذوقش

زد و به همین دلیل با چاپ "آثار"ی ازین دست موافقت می‌کند.

اگر این احتمال سوم درست باشد، جای اما و ایراد بسیار دارد. شعر فارسی مقولهٔ نوپای نو ظهوری نیست که هنوز ضوابط استوار و دقیقی نداشته باشد. این راهی است که در طول یکهزار سال کوبیده شده است و روشن است. انحراف از آن کودنی یالجبازی بسیار می‌خواهد. زبان‌فارسی زبان مجعول اسپرانتو یا زبان وحشیان آمازون نیست که بتوان در ارکان و اصولش بدلخواه دخل و تصرف کرد. اگر چیزی را برخلاف روح این زبان با قدرت سر نیزه هم بخواهند بدان تحمیل کنند، پسش می‌زنند و ردش می‌کنـــد.

درین زبان از رودکی و فرخی گرفته تا حافظ و بهار شعرگفته‌اند، والبته هرصاحب سبکی راهی خاص خویش اختیار کرده است، اشعارخاقانی بکلی از سروده های فردوسی متمایز است و سخن سعدی بهیچوجه باابیات بیدل مشتبه نمی‌شود. اماشعر فارسی درهمه این قوالب وجلوه های‌گوناگون جوهر اصلی خود را حفظ‌کرده است.

شاهد شعر فارسی بت عیاری است که در هر عصر و زمان به رنگی جلوه کرده است، منتها در همهٔ جلوه‌ها شرط اصلی خیال‌انگیزی و از آن بالاتر *القاء* مفهوم و تصویر را با خود داشته است، و اگر جز این بود شعر نبود، همچنان که بعضی قطعات چاپ شده در سخن شعر نیست.

بنابراین تحمل‌ها و تساهل های مدیرسخن در هرموردی پسندیده باشد درین جای خاص موجب گمراهی دیگران و تباهی سخن پارسی خواهد شد. به فرض می‌خواهید به جوانها میدان بدهید (همان کاری که تله‌ویزیون ما هم‌برای آوازه خوانان کرده است و نفرت و خشم خلق را برانگیخته) این میدان عمل را با عنوان خاصی مشخص فرمائید، مثلا"نوشته های نوظهور" یا چیزی از این قبیل، نه"شعر معاصر"!.

۲۵ فروردین ۳۶

سعیدی سیرجانی

●نویسندهٔ نامه درست حدس زده است. سخن خواسته است میدان را برای همه گونه ابتکار و نوآوری باز بگذارد. اما در مقابل آن راه برای صاحب نظران، یا لااقل صاحب ذوقان هم بسته نیست. نویسندگان سخن از جملهٔ کسانی نیستند که خود را دارای ذوق مطلق بدانند و هر کس را که سلیقه و ذوقی خلاف ایشان داشت به قول شما "تعزیر" یا تحقیر کنند. اما این نکته را نیز خوب می‌دانند که هر هنرمندی، چه شاعر و نویسنده، چه سازنده و نوازندهٔ موسیقی، چه نقاش و پیکر ساز، کار خود را برای عرضه به دیگران انجام می‌دهد، نه برای شخص خودش. بنابراین اگر هنرمند حق دارد که از ذوق و سلیقهٔ خود ــ اگر چه عجیب و ناآشنا باشد ــ پیروی کند، دیگران هم حق دارند که کار او را بپسندند یا رد کنند.

اکنون که این بحث به میان آمده است، ما از خوانندگان صاحبدل و آشنای شعر و هنر می‌خواهیم که بی‌مضایقه دربارهٔ آنچه به عنوان "شعر" درسخن منتشر می‌شود اظهار نظر کنند. اما به دو شرط: یکی آن که نوشتهٔ ایشان متضمن پرخاش و دشنام نباشد یعنی معقول و منطقی باشد. دیگر آن که از دو صفحهٔ مجله سخن بیشتر نشود تا برای دیگران هم جای اظهار نظر، یا بیان سلیقه باقی بماند.

(سخن)

در آغاز...

زن می‌اندیشید که مرد شخصیت والایی دارد. داستانهایی از او خوانده بود که خوشش آمده بود و با دوستش دربارهٔ آنها صحبت‌کرده بود. دوستش گفته بود:

" همدورهٔ ماست، نمی‌دانستی؟"

روزی توی راهرو دانشکده قدم می‌زدند که دوستش گفت:

" بیا با او آشنا شو."

مرد، روی سکو نشسته بود. بیست‌وهشت ـ نه سالی داشت. قیافه‌اش خسته و گرفته بود. زن به یاد آورد که او را چند بار گوشه و کنار دانشکده دیده، تنها یا میان دوستانش، و همیشه با همین قیافهٔ خسته و ملال زده.

روی سکو کنار او نشستند. دوستش گفت که از داستان آخری او، بیشتر خوشش آمده. زن گفت همه داستانهای او را خوانده و از همه‌خوشش آمده. مرد به زن نگاه کرد. لبخند بیرنگی روی لبهایش نشست. سرصحبتش باز شد. صدای تیز و عصبی بلندی داشت. از سر کلاس زیبایی شناسی بیرون آمده بود و استاد زیبایی شناسی را مسخره می‌کرد.

از روی سکو بلند شدند. از راهرو دانشکده بیرون آمدند. صحبت مرد با دوستش گل انداخته بود. زن ساکت بود و به او نگاه می‌کرد. در جستجوی آن چیزی بود که در خیالش می‌دید: آن مقام والا و شخصیت استثنایی. مرد با حرارت حرف می‌زد و دستهایش را تکان می‌داد. زن همراه آنها، زیر درختها می‌رفت و به مرد نگاه می‌کرد. از حرکات تند و

صدای بلند و لحن بی‌پروا و گستاخ او، خوشش می‌آمد همانطور که از داستانهای او خوشش آمده بود اما آن شخصیت استثنایی را در او پیدا نمی‌کرد.

وقتی از مرد جدا شدند، هر دو هیجانزده بودند. دوستش مرد را تحسین می‌کرد. چشمهای زن می‌درخشید و همچنان ساکت بود.

زن چند روز بعد، دوباره او را دید. یکه خورد. مرد در برابراو دستپاچه می‌نمود، صحبتهایش آشفته بود. زن حرفی نداشت با او بزند، پا به پا می‌کرد که از او خداحافظی کند. زیر درختها، در کنار هم قدم می‌زدند. حرفهای آشفته مرد، تکه تکه ترکیبی ساخت ومثل پاره‌های داستانی به هم پیوست و در مجموع چیزی را خلق کرد که توجه زن را برانگیخت. حس کرد دلش می‌خواهد با مرد بماند.

وقتی می‌خواست از او جدا شود، مرد او را به تئاتری دعوت‌کرد. زن به هیجان آمد. دعوت او را پذیرفت. وقتی به خانه برگشت، روی‌تخت اتاقش خوابید و خودش را به هیجان شیرینی سپرد که قلبش را گرفته بود. خودش رامی‌دید که کناراونشسته است، به حرفهایش‌گوش می‌دهد، حرفهای شلوغ و آشفته‌ای که مثل سوسو هایی، تاریکی دور و بر خود را کنار می‌زد و چراغی می‌شد.

زن در فکر، مرد را برابر مردهای دیگر می‌گذاشت. تا آن زمان، بارها با همدوره‌ای‌هایش و مردهای دیگر به سینما و تئاتر رفته بود اماهرگز به چنین حالت هیجانزده‌ای نیفتاده بود. در جستجوی چیزی بود که مرد را از دیگران جدا می‌کرد. قیافهٔ مرد جلو چشمهایش می‌آمد، چه قیافهٔ مردانه‌ای داشت، مثل برادری می‌توانست تکیه گاه او باشد، مثل برادری‌با او همه جا برود و به حرفهایش گوش بدهد و حرفهایش را به او بزند.

در تالارنمایش، رفتار مرد او را آشفته کرد. مرد توجهی‌به نمایش نداشت، با چشمهای مشتاق و براق به صورت او خیره می‌ماند. نگاههایش، زن رادستپاچه می‌کرد، مثل این بود که همه به او نگاه می‌کنند. نمی‌توانست راحت بنشیند و نمایش را تماشا کند.

وقتی نمایش تمام شد، بیرون آمدند. مرد ساکت بود. درخیابان

خلوتی ناگاه او را بغل کرد و بوسید. مهتاب بود. سایه درختها، تاریک و روشن، حلقه در حلقه و شکل به شکل، به کف خیابان نقش انداخته‌بود.

زن گیج شده بود. اشتیاق و گرمی مرد که با او و نزدیک به او می‌آمد، تماسهای تنش در حرکت با تن او، بیخودش کرده بود. لرزان و پریشان، روی سکوی خانه‌ای نشست و چشمهایش را بست. صدای کوبیدن قلبش را در گوشهایش شنید. مرد کنار او، تنگ نشست و خواست دوباره‌او را بغل کند. صدای پایی آمد. زن سراسیمه از جا بلند شد. مرد دست‌دور کمر او انداخت و در کنار او به راه افتاد. چند نفر از کنار آنها گذشتند و به آنها نگاه کردند. زن خجالت کشید و به آرامی خود را از مرد دور کرد.

ته خیابان به فضای بازی رسیدند که بناهای نیمه کاره‌ای درمیان آن به چشم می‌خورد. نسیم‌صورت زن را نوازش می‌کرد. مهتاب پیش‌راهش روشن بود. آسمان چتر پر ستاره‌ای بر سرش گرفته بود.

مرد جلو بنایی ایستاد و با گستاخی او را پشت دیواری کشید و سخت به او چسبید. زن هراسان خود را از بغل او بیرون کشید. دلزده و بدحال خود را به خیابان رساند. مرد، ساکت دنبال او آمد. در خیال زن، قصر با شکوهی که ساخته شده بود، فرو می‌ریخت و گردو غباری که از آن بلند می‌شد، چشمهایش را تاریک می‌کرد. با قدمهای تند خود را به سر خیابان رساند و سوار تاکسی شد. بی‌خداحافظی مرد را در خیابان گذاشت و رفت.

چند روز بعد، مرد را دوباره دید. مرد با قیافه‌ای خوشحال‌پیش آمد. زن جواب سلام او را به سردی داد. از دانشکده بیرون آمدند. زن یکپارچه سنگ و سرد بود. حرفهاو شوخی های مرد را می‌شنید و ساکت‌بود. مرد از کوره در رفت و داد زد:

" اگر نمی‌خواستمت . . . . "

زن به تندی حرف او را برید:

" من نمی‌خواهم . . . . "

صدایش لرزید و برید. با خشونت خود را کنار کشید و راه افتاد. چند قدمی که رفته‌برگشت. مرد زیر درختی ایستاده بود و به او نگاه

می‌کرد .قیافه‌اش خسته و گرفته بود . یاد آن روزها افتاد که او را تنها ، در گوشه و کناردانشکده دیده بود باهمین قیافه دلتنگ .اندام بلند و لاغرش میان سایه های درخت ایستاده بود ، مثل این بود که عکاسی دوره گرد عکسی فوری از او گرفته بود .

زن بی اختیار خندید و دستش را تکان داد :

" آقا لبخند بزنین ، لبخند بزنین . "

روزهای بعد مرد سعی نکرد که او را ببوسد . با فاصله در کنار او می‌آمد ، با فاصله در کنار او می‌نشست و با چشمهای مشتاق بـه او خیره می‌ماند . نگاهش روی تن او می‌خزید ، از بالا به پایین و روی سینه های زن می‌ایستاد . زن هول می‌شد . زیر نگاههای مشتاقانهٔ او ، تن خـود را برهنه می‌دید .

روزی از صبح راه افتادند و با هم به کوه رفتند . زن غذایی‌پخته بود و با خود آورده بود . می‌خندید و سرحال بود . مرد دیگر به او نگاه نمی‌کرد . از زن فاصله گرفته بود . عصبی و گرفته بود و حرفی نمی‌زد .زن صدای قلب خود را درگوشهایش شنید . دلش برای نگاههای مشتاق اوتنگ شده بود .دستش راگرفت ودوید .خندان وباسر و صدا ازپستی وبلندی‌های کوه بالا رفتند .

کوه خلوت بود و آسمان یکپارچه صاف و آبی .صدای‌شرشرآب‌که‌در رودخانه پایین دره می‌رفت ، در فضا افتاده بود . برگ های انبوه و سبـز درختـها ، آفتاب را مثل صدها قناری روی خود نشانده بود . خورشید بالا می‌آمد و روز کامل می‌شد .همه چیزتلألو یک جام بلور را داشت .چشمهای زن به این جام سرخ و سبز روشن خیره شد و از خوشحالی جیغ کشید .

از دره پایین رفتند . زیر سایه درختی کنار رودخانه نشستند .زن از برگهای درخت ، سفره‌ای درست کرد . با هم غذا خوردند . مرد پرندهٔ کوچک قشنگی را به زن نشان داد که روی سنگها ، میان رودخانه نشسته‌بود و دم سبزو قرمزش رامی‌جنباند و از روی سنگی به سنگ دیگرمی‌پرید .ناگاه خودش را میان جریان آب انداخت و همراه‌آب غلتید . سرش را از میان آب بیرون آورد و تکان داد و دوباره روی سنگ پرید . مرد گفت :

" من عاشق طبیعتم . "

زن روی سبزه ها دراز کشید و به خوابی سبک و شیرین فرو رفت . وقتی بیدار شد ، سرش روی زانوی مرد بود . رنگ آفتاب پریده‌بود . بـاد درختان را تکان می‌داد . از دامنهٔ کوه مقابل آنها ، گوسفندها پایین می‌آمدند . صدای شرشر آب بلند تر شده بود .

زن چند بار دلـش‌خـواست خود را به مرد بدهد اما هر بار در اوج جوشش خونش ، خود را کنار کشید . آفتاب که پرید ، خود را به نرمی از آغوش گرم مرد بیرون آورد و از جا بلند شد . از میان درختها بیـرون آمدند . در شیب ملایم کوه ، سرازیر شدند . آفتاب پشت کوه فرو می‌رفت . زن شتاب داشت که زودتر به پایین کوه برسد . خاک و سنگ ، زیـر پایش می‌لغزید . پایش از سنگی به سنگ دیگر می‌پرید . نگاه حریص مرد را روی تن خود حس می‌کرد و ترس ناشناخته‌ای‌به دلش نشسته بود . می‌خواست‌از خلوتی کوه فرار کند و پیش از تاریکی خود رابه میدانگاهی شلوغ پایین‌کوه برساند . پیش چشمهایش ، پرنده کوچک قشنگ را می‌دید که از سنگـی به سنگ دیگر می‌پرید و خودش را با اشتیاق در جریان آب می‌انداخت .

وقتی زیر پای خود ، میدانگاهی را دید ، احساس آرامش کـرد . چراغهای میدان روشن شده بود . کنار جوی آبی که زیر سیمهای خـاردار باغی می‌رفت ، نشست . صورت گرم و هیجانزده خود را شست،سایه مرد را بر سر خود می‌دید . دلش سخت می‌طپید . مرد دست او را گرفت .از میان سیمهای خاردار گذشت و توی باغ رفت .هوای خنک و لذت دهنده ،صدای وزش آرام باد ،زمزمه درختها ،زن را بی‌اختیار می‌کرد . با قدمهای لرزان، مجذوب پیش رفت و کنار مرد خوابید .

هوا تاریک شده بود . پرنده‌ای میان درختها می‌خواند .صدای جیرجیرکها ، فضا را برداشته بود . زن از فراز شانه مرد ، حلقه روشن ماه‌را می‌دید .آسمان ژرف و گسترده بالای سر او ، پر از ستاره بود . بوی‌سبزه‌های زیر تنش را می‌شنید . به صدای آواز پرنده گوش می‌داد . سنگینی مطبوع مرد راروی تن خود حس می‌کرد .لحظه‌ای در شور و جذبه به ستاره‌ها خیره شد . واقعاً" این خود او بود؟

صدای بلند گفتگویی از ته باغ بلند شد. زن سراپا لرزید. تقلا کرد و خود را از آغوش مرد بیرون کشید. به طرف سیمهای خاردار دوید. مرد از جایش تکان نخورد. زن برآشفته به طرف مرد برگشت. چشمهایش می‌درخشید. سراپا می‌لرزید. با صدای شکسته‌ای گفت:

" می‌خواهی همه مرا ببینند؟ می‌خواهی سرافکنده‌ام کنی؟"

اندام برهنه اش را پوشاند. به درختی تکیه داد و به هق هق گریه افتاد. مرد وحشتزده برگشت و به اطراف خود نگاه کرد. شرمزده و لرزان پیش‌آمد. دست او را گرفت و از باغ بیرون آمدند.

راه با سراشیب تندی پایین می‌رفت و دور خانه کاهگلی و کوچکی می‌گشت و به میدانگاهی می‌رسید. مرد کنار خانه کاهگلی برگشت و بەسایه عظیم‌کوه نگاه کرد که سراسر دره راپوشانده بود. ناگاه‌حس کردکه می‌خواهد زن را رها کند و دوباره به کوه برگردد. مثل این بود که کوه او را صدا می‌زد.

ازتخته سنگی بالارفت. زیر سایه کوه ایستاد. کوه تنها و شکوهمند در پهنای زمین نشسته بود و سر به آسمان کشیده بود. مرد به خود نگاه کرد که در سایهٔ کوه محو شده بود و بجز کوه، هیچکس نبود.

زن دست او را گرفت و پایین کشید. مرد آخرین نگاه را به کوه انداخت. صدای زمزمه حزن آلود آبی که به باغ می‌رفت، در گوشهایش طنین انداخت. بی‌اختیار پشت به کوه کرد و همراه زن براه افتاد. زن به او تکیه داده بود و گرمی سرشار تن خود را در وجود او جاری می‌کرد.

خانه کاهگلی را دور زدند و به میدانگاهی رسیدند. مرد دستش را دور شانه زن انداخت و به مردهایی که از جلو او می‌گذشتند، نگاه کرد و گفت:

" حق با تو بود. نباید هیچکس جز خودم ترا ببیند."

زن برگشت و باچشمهای درخشان، به او خیره شد. مرد به‌پنجره بسته اتاق خانه ها نگاه کرد و گفت:

" دیگر نباید بترسی. پنجره اتاقمان را می‌بندیم."

جمال میرصادقی

سایه وش

رودخانه به من به خصوص این حس را تلقین می‌گردکه انگار در مسیری‌عوضی جریان دارد .

ساموئل بکت

(از داستان کوتاه "پایان ")

وقتی که ما درباره‌ٔ یک شهر خیالی صحبت می‌کنیم ،حتما"این شهر میدانی هم دارد ـ و مسلما" خیالی . ولی وجود میدان های خیالی درشهر های خیالی واقعیتی است که نمی‌شود انکارش کرد ـ یعنی ما با شکـلی از واقعیت سر و کار داریم که واقعی است ولی واقعیت ندارد . مجموعا" به نظر می‌رسد که شهرهای خیالی (بابهره‌ای که از واقعیت دارند)در واقع خیالی ـ واقعی اند .

در یک شهر خیالی . که یک میدان خیالی هم دارد (قصد ما البته طرح ریزی و یاطراحی یک شهر نیست)خیابان ها امتدادشان را در کوچه‌ها گم می‌کنند ،و کوچه ها محصورند به دیوارها و خانه ها ، و خانه ها پرنداز آدم ها ـ و همه خیالی .

ازمرکزخیالی یک شهرخیالی ،یک آدم خیالی راه می‌افتد .تصدیق می‌کنید که توصیف مسیر این آدم چقدر مشکل است . فرض می‌کنیم کـه از خیابانی می‌گذرد و وارد کوچه‌ای می‌شود . و می‌دانیم که کوچه ها محصورند به دیوارها و خانه ها .و این آدم‌قاعده باید در یکی از خانه های این‌کوچه ساکن باشد . ولی آدم خیالی ساکن نیست ، آدم خیالی به چیزی و یا بـه جایی محصور و یا محدود نمی‌شود .آدم خیالی در همهٔ زمان ها و در همهٔ مکان ها هست .می‌بینیم که آدم های خیالی نظم و امنیت شهرهای خیالی رابر هم می‌زنند .و از آن جا که ما تصور درستی از آدم های خیالی‌نداریم، فقط می‌توانیم بگوئیم که وجود آدم های خیالی وجود شهرهای خیالی را ـ اگر نه انکار ـ دست کم تهدید می‌کند .

من آدمی هستم واقعی ـ هیچ شکی نیست (حتی اگر شماموقه ایـن مطلب را فراموش کرده باشید) . از مرکز شهر راه می‌افتم . همه چیز واقعـی است . تصدیق می‌کنید که توصیف مسیر من کار ساده‌ای است . ولی من هیچ وقت توصیف زشت و یا توصیف های زشت را دوست نداشته‌ام . از خیابانی

می‌گذرم و وارد کوچه‌ای می‌شوم .و می‌دانیم که کوچه‌ها محصورند به دیوارها و خانه ها . و من آدمی قاعده باید در یکی از خانه های این کوچه ساکن باشد .متاء سفانه من ساکن این کوچه نیستم .هیچ یک از خانه های این شهر به من تعلق ندارد . حتی سنگفرش های کوچه ها قدم های مرا باور ندارد . شهر با لحن مخصوصی مرا جواب می‌کند .رانده می‌شوم . بطرز موء دبانه‌ای رانده می‌شوم .در حاشیهٔ شهر ، آن جا که خانه ها تمام می‌شوند و واقعیت شهربی هیچ مرزی در ابهام و تخیل بیابان فرو می‌رود ،جای فرضی دروازهٔ شهر (ایکاش که شهرها دروازه داشتند) گرفتار همان بن بستی می‌شوم که همهٔ آدم های واقعی در شهرهای واقعی به آن دچارند : یک جور انتخاب اجباری . خوشبختانه من در واقعی بودن خودم هیچ شکی ندارم . مجموعاً" به نظرمی‌رسد که شهرهای واقعی (باروی گردانی از واقعیت) درواقع واقعی‌ـ خیالی‌اند و وجود آدم‌های واقعی را انکارمی‌کنندـ آدم های واقعی ناگزیر به شهرهای خیالی کوچ می‌کنند .

من در شهری خیالی ـ که هنوز نامی ندارد ـ زندگی با شکوهی داریم : همسرم فرنگیس، پسرم فریبرز ، دخترم کتایون و قصرمجلل‌مان... توی این قصر مجلل ،ما از دوستان مشترکمان پذیرایی می‌کنیم .دوستان‌مان را ، من و همسرم ، با دقت و وسواس عجیبی انتخاب کرده‌ایم ، آن جور که همهٔ ما مفهوم آزادی راعمیقاً" ـ و یکسان ـ درک می‌کنیم .وقتی که میهمانی در خانهٔ ما است . پس از اسب سواری و شنا ، می‌نشینیم و بازی های جمعی می‌کنیم . گفت و گوهامان یادآوری از صفات بزرگ انسانی است که جمع کوچک ما را در روء یایی شیرین ـ نه خواب و نه بیدارـ فرو برده‌است .فقط دریک مورد بی‌اهمیت که حتی به گفتنش نمی‌ارزد ،من با دوستانم ،اختلاف عقیده که نه ،اختلاف سلیقهٔ کوچکی دارم : دوستانم می‌گویند که شهرهای واقعی‌عینیت‌شان‌ذهنی می‌شود ،و من مثل موء من خشکه مقدسی (و دوستانم آن قدر آزاده‌اند که می‌دانند در این مورد بخصوص نباید با من بحث‌کرد) عمیقاً" معتقدم که شهرهای خیالی ذهنیت‌شان عینی می‌شود .

غلامحسین نظری

مانیس، فوریه ۱۹۷۴

کجا برد؟

روزنامه ها خبر دادند " آب اهواز برق تهران را برد "
مقصـد هنوز معلوم نشده است .

زبان خوارزمی

ـ زبان خوارزمی چه زبانی است ؟
ـ خوارزمی ؟
ـ بله
ـ کجا این زبان را درس می‌دهند ؟
ـ در خیابان آناتول فرانس. تابلو بزرگی هم دارد که روی آن نوشته‌اند "مرکز آموزش زبان خوارزمی"

خودکفایی

از جملهٔ کلمات تازه که اختراع شده است یکی کلمهٔ "گردهم آیی" است ، مرکب از: گرد + هم + آمدن .
از این قرار کلمهٔ "خودکفایی" هم که از مخترعات اخیر است مرکب است از: خود + کف + آمدن
یعنی چیزی که خود به خود به کف می‌آید = خودش کف می‌کنـد

چند زبان

بیگانه‌ای از آشنایی پرسید: در ایران زبان ملی کدام است ؟

آشنا گفت: ما چندین زبان داریم:
یکی زبان "آیندگان"
یکی زبان" رستاخیز"
یکی زبان"فرهنگستان زبان"
یکی زبان" شعر موج نو"
یک زبان دیگر هم بوده است که کم کم متروک و منسوخ می‌شود.
به آن می‌گفتند: زبان فارسی

موسیقی معاصر

موسقی معاصر ایران به دو نوع اصلی تقسیم می‌شود: موسیقی پشمالو، موسیقی بی‌پشم.

عبید زاکانی امریکائی

امبروز بایرس نویسندهٔ نکته سنج و بذله گوی امریکائی در قرن نوزدهم کتابی دارد به عنوان" لغت نامهٔ ابلیس" که این چند نکته از آنجاست:

تحقیق و تتبع

غباری را گویند که از کهنه کتابی بر مغز پوکی می‌نشیند

مهمان نوازی

تعریف ذیل نیز از همین نویسنده است:
" فضیلتی که ما را وامی‌دارد تا مسکن و خوراک کسانی را تاءمین کنیم که هیچ محتاج آن نیستند."

مخترع

این هم یک تعریف دیگر از همان کتاب:
مخترع کسی راگویند که مجموعهٔ ماهرانه‌ای از چرخ و فنر و پیچ و مهره بسازد و پیش خود گمان کند که این کار "تمدن" خوانده می‌شود.

بی‌ایمان

بی ایمان مهمترین ایمان بزرگ این روزگارست .

ثروت

مجموع صرفه جویی های گروهی کثیر در تصرف یک فرد واحد

ابلیس

یکی از اشتباهات تاءسف انگیز آفریننده .این موجود که درردیف فرشتگان مقرب قرار گرفته بود هزاران بار خطاهای نابخشودنی مرتکب شد وآخر از بهشت رانده شد . در طی سقوط خود ناگهان ایستاد و سر رابرای چند ثانیه اندیشه خم کرد و باز برگشت و گفت :

ـ می‌خواهم مرحمتی را از آن درگاه الهی التماس کنم

ـ بگو ، چه می‌خواهی ؟

ـ چنین می‌بینم که بزودی آدم را می‌آفرینی . این موجود به قانون احتیاج دارد .

ـ چه؟ بدبخت ! تو که دشمن خونی او هستی ، تو که از صبح‌ازل با او کینهٔ دیرینه داری ، می‌خواهی به تو حق وضع قانون برای اوبدهم ؟

ـ نه ،هرگز ،آنچه من التماس می‌کنم این است که به او حق‌بدهی که برای خودش قانون وضع کند

و فرمان الهی چنین صادر شد .

ادب

مقبول ترین صورت ریا و دو روئی را گویند

هوای آزاد

قسمتی از محیط زندگی ما که هیچ دولتی نتوانسته است بر آن مالیات ببندد . بیشتر برای الهام شاعران به کار می‌رود .

سخن و خوانندگان

مدیر دانشمند سخن

احتراماً" بعرض می‌رساند. در مقالهٔ (کنایه درشاهنامه) که‌درصفحه ۷۹۳ شمارهٔ دی و بهمن ۲۵۳۵ درج شده بود. در پایان مقالهٔ مزبور کنایهٔ (هیکل بستن) آمده است و چنین معنی شده است (کنایه از مردن‌است، در مردن لهراسپ‌و دادن تخت به گشتاسپ.

(هیکل بستن) در "آنندراج" و (برهان‌قاطع) نیزبهمین‌صورت‌معنی شده است. اما در فرهنگ جهانگیری (در دو جلد اول و دوم) چاپ دکتر عفیفی نیامده‌است. (شایددر مجلدسوم باشد که دردسترس‌اینجانب نیست)

بهرحال به نظر اینجانب (هیکل بستن) به معنی (حمایل‌بستن) است و ارتباطی به (مردن و بدرود گفتن) ندارد.

دقیقی طوسی جریان واگذارکردن (تاج و تخت) رابه‌پسرش‌گشتاسپ بدین صورت نقل می‌کند:

چوگشتاسب‌راداد و لهراسپ تخت — فرود آمد از تخت و بربست رخت
به‌بلخ‌گزین‌شد، بران (بدان) نوبهار — که یزدان پرستان بدان روزگار
مرآن خانه را داشتندی چنـان — که مرمکه را تازیان این زمـــان
بدان خانه شد شاه یـزدان پرست — فرود آمد آنجا و هیکل ببست

و بعد موضوع رفتن لهراسپ را به پرستشگاه نوبهار و سی سال ماندن در آنجا را چنین می‌آورد:

بیفکنـد یاره فـرو هشت مـوی — سوی داور دادگـر کـرد روی
همی بود سی سال پیشش به پـای — بدین‌سان‌پرستیدباید‌خدای...الخ

و پیداست که در آن محل سی سال زنده بود و عبادت خدای

می‌کرده است و حالت اعتکاف داشته است .

با این توضیح آیا نظر استاد معظم درین باره چیست ؟ لطفاً نظرتان را در مجله مرقوم خواهید فرمود

با عرض سپاس فراوان

احمد احمدی بیرجندی

****

ازهمکارفاضل آقای‌احمدی متشکریم‌که به این نکته‌توجه‌فرموده‌اند. چنانکه ایشان ذکر کرده‌اند فعل مرکب "هیکل بستن" ممکن نیست به آن معنی باشد که در برهان قاطع و آنندراج نوشته شده ، یعنی "کنایه ازمردن"

کلمهٔ هیکل در تورات به معنی عبادتگاه است و در قاموس کتاب مقدس از سه هیکل یعنی سه عبادتگاه گفتگو شده است .

عنصری می‌گوید :

چنان‌دان که‌این‌هیکل از پهلوی   بود نام بتخانه ار بشنوی

اما این معنی در آن بیت دقیقی تناسبی ندارد .

معنی دیگر این کلمه حرز و تعویذ و پنام است که در شعر سنائی‌و خاقانی و دیگران آمده است :

هیکل‌ونشره‌وحرزی‌که‌اجل‌بازنداشت   هم‌به تعویذده‌شعبده‌گر باز دهید

(خاقانی)

" هیکل بستن " هم به معنی آویختن تعویذ و پنام و حرز است و این معنی است که در بیت دقیقی مناسب می‌نماید .

(سخن)

یکی‌ازخوانندگان گرامی‌سخن ،گل‌بسیارزیبائی‌برای‌فریدون‌مشیری ، به خاطر شعر " خروش فردوسی " که در شمارهٔ گذشته سخن چاپ شد به دفتر مجله فرستاد و از ذکر نام خود خودداری کرد .

فریدون‌مشیری ازمحبت‌این دوست نادیده صمیمانه سپاسگزاراست.
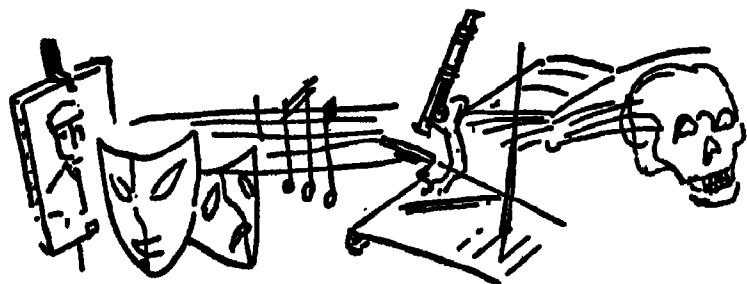
جهان دانش و هنر

دومین جشنواره و سمینار تئاتر شهرستان
۲۱ تا ۳۰ فروردین ماه ۲۵۳۶ - تهران

دومین جشنواره وسمینارتئاتر شهرستان طی مراسمی باحضورمهرداد پهلبد وزیرفرهنگ وهنر وشخصیتهای دیگر مملکتی با سخنان علی نصیریان دبیرجشنواره در تالار۲۵شهریورآغاز شد. نصیریان هدف جشنواره راچنین بیان کرد:

"....حمایت از خلاقیت جوانان‌سراسرکشورازطریق‌فراهم‌آوردن امکانات، ارائه آفریده های آنان در یک جشنواره تئاتر ایرانی وشناخت‌کار ها و راهها و نیز بحث و گفتگودرباره‌ٔ این آفریده‌ها...." (۱) به نظر او جشنواره باعث خواهد شد که "..... ادبیات‌نمایشی‌ایرانی باآنچنان‌غنائی پدید آید که بتواند در سطح گسترده‌ٔ هنر و ادب ایران و جهان مطرح شود ....". (۲)

پس از سخنان نصیریان نمایشنامه "ماه شکسته" نوشته مرتضی رستگار به کارگردانی محسن متین از شهرستان شهسوار به‌معرض‌نمایش‌گذاشته

---

۱ و ۲ ــ بولتن جشنواره شماره ۱

شد که‌در‌نهایت نمایشی‌خسته‌کننده و پرت بود :

جشنواره مدت ده روز ادامه داشت و نمایشنامه های ذیل در سه تالار ۲۵ شهریور ، هنرهای تزئینی و فرهنگ به روی صحنه آمد .

"دالو"نوشته‌احمد‌بیگدلی‌به‌کارگردانی عزت‌الله مهرآوران از اهواز

"ایاس"نوشته‌رضا صابری‌به کارگردانی داریوش ارجمند از مشهد

"هرچه بگذرد"نوشته پرویزحصرتی‌به کارگردانی محمد علی لطفی مقدم از گرگان

"بیشه‌های‌کردستان"نوشته‌محمد‌حسن شایانی به کارگردانی احمد بیگلریان از همدان

"محپلنگ"نوشته‌ایرج‌صغیری‌به‌کارگردانی ایرج صغیری از بوشهر

"صداها"نوشته‌صادق عاشورپور به کارگردانی حسن رازانی از همدان

"انفجار"نوشته‌علینقی‌رزاقی به‌کارگردانی علینقی رزاقی از شیراز

"شاهسونها"نوشته‌هنرجویان‌مرکزآموزش تئاتراردبیل‌به‌کارگردانی مجتبی‌متولی از اردبیل

"قاراچوبین"نوشته‌آی‌محمدآی محمدی به کارگردانی دکتر بردی‌آهنگری از گنبد کاوس

"سق‌سیاه"نوشته‌هدایت الله نوید به کارگردانی هادی مرزبان از ساری

* * * * * *

از میان نمایشنامه های اجرا شده سه نمایشنامه قابل بحث است نخست از "دالو" سخن می‌گوییم که قصه دردتنهایی انسان را در لحظه مرگ بازگو می‌کرد ، با زبانی شعر گونه و بسیار گویا و این زبان بختیاری چه نیروی‌دراماتیک عظیم دارد و چه آهنگین‌است‌و چه‌تأثیر شگرفی بر شونده می‌گذارد حتی اگر معنی کلام را درک نکند .

داستان نمایشنامه ، داستان کوچ‌وحرکت‌ورفتن‌وجستجوکردن‌است‌و یافتن و بادستی پر بازگشتن . و آنرا که یارای رفتن نیست محکوم به‌ماندن است وخود را بدست مرگ سپردن . چه این‌تن‌ناتوان‌مانع رفتن‌روندگان‌خواهد شد و کندی حرکت آنها . وشعر اقبال لاهوری به یاد آدمی می‌آورد که :

هستم اگر می‌روم ، گر نروم نیستم.

این گردش و حرکت ناموس طبیعت‌است‌ودایره‌هستی‌درحرکت‌است و گردش . دالو "که‌به معنی‌پیر زن است در لهجه محلی " در این واپسین دم زندگیش می‌کوشد که خاطره های زیبا و نازیبای گذشته‌ی خود را به یاد آورد ،

لحظه ابراز عشق سیاووشرا در کنار رودخانه و درخت انجیل، عروسی، لحظه‌های کوچ ایل ، هجوم غارتی‌ها، کشته شدن شوهرش، (که چه زیبا اجرا شد) ، موی کندن و زاری کردن برمرگ او و.... اکنون در دل این مغاره صخره سر به فلک کشیده تنهاست، باید بمیرد، باید تسلیم مرگ‌شود ، هر چند که می‌خوامدروی‌علفهاوزیرا فتاب بمیرد.

"ای‌خام بمیرم ری‌علفها ، ریر آمتو" اما آرزوی اوعملی نمی‌شودودالو در مغاره تنگ خود کنار کوزه‌ای آب و تکه‌ای نان و کنی سپید می‌میرد در حالیکه کوچندگان ازکمر کوه می‌پیچند و همهمه زنده‌اشان در کوهستان می‌پیچد.

بیگدلی بیشتر شاعر است تا درام نویس و نوشته‌اش بیشتر روایت است تا دراماتیک اما چه باک از این ضعف او ، که سخنش بر دل می‌نشیند و می‌تواند در آینده درام نویسی شاعر باشد......

نمایشنامه دیگری که قابل بحث بود نمایشنامه ایاس نوشته رضا صابری بود که جوانیست پرشور و تا حدودی آگاه به فنون درام‌نویسی . لحظه‌های دراماتیک‌گیرایی درنمایشنامه اش به وجودمی‌آوردومی‌داندکه‌چگونه داستان نمایشنامه را پیش ببرد و به نقطه اوج برساندولی ضعف او در پر گوئی شخصیتهای نمایشنامه است که هر چه کمتر شود درامش تماشایی تر خواهد بود تا شنیدنی تر، که نمایش برای دیدن عملی است نه شنیدن قصه‌ای.

داستان درقهوه خانه‌متروکی اتفاق میفتدکه‌شاپوری قهوه‌چی‌دردش اینستکه "حالاکه جاده‌ی جدیدمشتری های مارا نارانده است ، چگونه‌می‌توانم مسافران را به اینجا بکشانم ؟"

چاره‌جویی اوبه اینجا می‌کشد که شاگرد خود را وامی‌دارد کیسه‌ای‌پر از میخ های درشت را در جاده خالی کند تا ماشین‌ها پنچر شوند و مسافران در قهوه خانه او بیتوته کنند . یحیی که در واقع خبر چین امنیه محل است پی‌به‌واقعیت‌می‌بردومی‌خواهد شاپوری رابه‌دست ژاندارم‌به سپارد که شاپوری به اومی‌گوید : "اگرقاچاق‌وقاچاقچی‌در کار نباشد ، از قبل کدام‌حق‌الکشفنان خواهی‌خورد ؟مگرنه اینکه عذروجودی تو ، همینها هستند ؟"

و یحیی از بردن او صرفنظر می‌کندزیرادر پی یافتن قاچاقچی‌های بزرگی است . در این میان ، سه‌مسافر

به قهوه خانه می‌آیند که یکی مریض است و دیگری معلم و سومی دکتر و سوءظن بحیی‌که اینها قاچاقچی‌هستند ودرگیریهاوبحث‌هاولحظه‌های‌دراماتیک و در پایان همگی می‌روند به پستو که پای منقل بنشینند و بستی بزنند و خستگی درکنندوالبته‌همه ادعامی‌کنند که تریاکی نیستند فقط برای تفریح و گاه و گداری تریاک می‌کشند و این‌طنز جالب نویسنده است که:

گر حکم شود که مست گیرند

در شهرهرآنچه‌هست‌گیرند.

بهترین شخصیت بازی‌اباس شاپوری‌است‌که‌خوب‌پرداخت‌شده‌است و دیگران ضعیف هستند و ازخط‌اصلی خودخارج‌می‌شوندولی‌صابری‌استعداد درام نویسی زیادی دارد که با کار بیشتر می‌تواند آثار بهتری خلق کند.

سومین نمایشنامه قابل بحث جشنواره ، محپلنگ نوشته صغیری است از بوشهر که با نمایشنامه "قلندرخونه" شهرتی بدست آورد .

محپلنگ مخفف‌محمد پلنگ است که قهرمان‌نمایشنامه است‌وزمانی همرزم علی یار دیرینه خودبوده‌است که دوش بدوش او علیه انگلیسیها می‌جنگیده‌است‌وی‌به‌همرزم‌خودخیانت کرده او را تنها می‌گذارد و علی شهید می‌شود و اندیشه این گناه عظیم و نسا جوانمردی ، او را خرد می‌کند ، و محپلنگ حواس خود را از دست‌می‌دهد لباس کهنه‌ازپوست پلنگ برتن ، تفنگی چوبی در دست سوار بر اسبی چوبین می‌شود که فرنگی ها را بیابد و انتقام دوستش را بگیرد .

در همین حال است که پدر و مادری فرزندزخمی خودرا به‌قهوه‌خانه می‌آورند که راننده‌ای پیدا کنند که زخمی آنها را به بیمارستان یا دکتر برساند که راننده های ایرانی به بهانه های مختلف و گاهی بچگانه از بردن‌او ابا می‌کنند ولی‌محپلنگ‌زخمی رابجای علی می‌گیرد و از اشتباه و گناه‌خودیاد می‌کند که دو فرنگی با توریست از راه می‌رسند و زخمی را با خود می‌برند . و محپلنگ درپی یافتن فرنگی هاکه به‌ماه رفته‌اند ، تفنگ چوبی خود را به سوی ماه نشانه‌می‌گیردونمایش‌پایان‌می‌گیرد.

ایرادنمایشنامه‌درواقع تداخل داستان زخمی است و تأکید فراوانی که برآن گذاشته‌می‌شودکه‌وحدت‌روایت محپلنگ را از میان می‌برد .

زبان نمایشنامه به لهجه بوشهری است که گاهی درک آن برای تماشاگر دشوار است . و صغیری‌با‌بهره گرفتن‌ازاشعارمحلی ، وسنت‌های‌نمایشی

و رقص و آواز جنوب ، از متن آشفتــه
خود نمایش تماشایی ارائه می‌دهد .
و نمایشنامه دیگر قابل‌توجه
بودند"قاراچوپن"و"سی‌سیاه"کمتخستین
دارای متن بهتری بود و دومی‌اجرای
زیباتری و بطور کلی جشنواره امسال
هم از جهت کیفی و هم از جهت‌کمی
از جشنواره سال قبل ضعیف تر بود و
بخصوص متن بیشتر نمایشنامه‌هابسیار
ابتدایی وسست بودند ونشان‌دهنده
این امرکه نویسندگان جوان‌هنوز فرق
یک درام و یک قصه را نمی‌داننــد و
اغلب دیالوگ نویسی را به جای‌حرف
معمول نوشتن می‌گیرند و به زبـان
فارسی تسلطی ندارند و تکنیک
نمایشنامه نویسی را نمی‌دانند .
در مجموع سینمــر سه ده
پرداخته بودند تا شهرها . و آدمهای
نمایشنامه ها یک بعدی ، بی دست و
پا و بی هویت و عروسک مانند و بی
ریشه‌بودندوسرگردان درفضای‌صحنه.
چراانس‌نویسندگان‌به‌مشکلات
پیرامون خود ، به شهرهای خـود ،
نمی‌اندیشند ، چرا همه می‌خواهنـد
پیامهای جهانی بدهند در حالیکـه
هنوزارساختن‌همسایه‌دیوار به دیوار
شان‌عاجزند ؟وچراازشهر های تبریز ،
رشت ،اصفهان‌و . . . .که سابقه زیادی
درتئاتردارندگروهی‌نیامده‌بود ؟وچرا
های دیگر . . . . . .

د . م

xxxxxxxxxxxx

نقاشی و عکاسی

* نمایشگاه آثار جدید داود امدادیان در تالار سیحون
* مروری‌بر هشت‌نمایشگاه تالار عبید .تومی‌انگرر ،کلودسر ،موریس سینه ،اتومبیل زدگی ،براد هولاند ،نمایشگاه عکاسی ،دیوید لی واین‌وجان فاوست ،در تالار عبید .
* آثار نقاشی میخائیلس ما کرولاکیس در نگارخانهٔ زند
* نمایشگاه عکسهای صمدسر پله در تالار دانشکده هنرهای‌تزئینی
* نمایشگاه آثار جدید مسعود عربشاهی در نگارخانهٔ سامان
* نمایشگاه آثار نقاشی حسین محجوبی در خانه ۹۲

* نمایشگاه آثار نقاشی (طبیعت ویژه) عبدالرضا دریا بیگی درنگار خانهٔ مس
* نمایشگاه آثار کاریکاتور مصطفی زمانی در تالار نقش
* نمایشگاه آثار نقاشی نوجوانان در نگارخانهٔ تخت جمشید
* نمایشگاه آثار نقاشی ،مجسمه و سرامیک چنگیز شهوق درنگارخانه گرته
* نمایشگاه آثار نقاشی گارنیک در هاکوپیان در گالری سیحون
* نمایشگاه پنجاه و هفت اثر وان گوگ در نگارخانه سولیوان
* نمایشگاه خطاطی‌های‌علی را هجیری در نگارخانا‌نما‌یران (قندریز)
* نمایشگاه آثار نقاشی داراب دیبا در نگارخانهٔ شهر
* نمایشگاه نقاشی رحمی پهلیوانلی از ترکیه در خانهٔ آفتاب
* نمایشگاه آثار نقاشی ژاکوب عربانی در هتل کینگز
* نمایشگاه مجموعه هنرهای نگارستان ،آثار قرنهای ۱۱ و ۱۲ و۱۳ هجری در موزهٔ نگارستان
* نمایشگاه آثار لینولئوم روی بوم رضا بانکیز در انجمن فرهنگی ایران و امریکا
* نمایشگاه آثار نقاشی جعفر روح بخش در نگارخانهٔ علاء انجمن ایران و امریکا
* نمایشگاه هنر امروز امریکا ،گرد آوردهٔ دیویدگالووی در انجمن ایران و امریکا
* نمایشگاه عکسهای سناتور هوارد بیکر در انجمن ایران و امریکا
* نمایشگاه گرافیکها ،آثار لره رت در انستیتوگوته.
* نمایشگاه طرحها ،سریگرافی‌ها و آثاری‌از آکریل‌گلاس در انستیتو گوته
* نمایشگاه آثار الهه ژوبین در انجمن ایران‌و فرانسه
* نمایشگاه آثار حسین کاظمی در گالری لیتو
* نمایشگاه آثار طراحی کیومرث کیاست در تالار نقش
* نمایشگاه یک‌تلاش از دانشجویان فارغ‌التحصیل رشته‌دکوراسیون

مدرسه عالي ساختمان در نگارخانهٔ مهرشاه .

* نمایشگاه آثار حسين فلاحي در گالری نیازی
* نمایشگاه آثار نقاشي ،طراحي و گرافیک داگلس جیمز جانسن در نگارخانهٔ زند
* نمایشگاه آثار فارغ التحصیلان دانشکدهٔ هنرهای تجسمی دانشگاه تهران در تهران گالری
* نمایشگاه نقاشي روی پارچه الینا سورانن در خانهٔ آفتاب .
* نمایشگاهي از گلیمهای منتخب در نگارخانهٔ سامان
* نمایشگاه نقاشي خط اکبر نیکخواه در نگارخانهٔ مس
* نمایشگاه آثار نقاشي مهرداد مطیعی در خانهٔ آفتاب

سنیما

* نمایش فیلم " زندگی سگی "و"پسر بچه "از چارلی چاپلین در فیلم خانهٔ ملی ایران .
* نمایش فیلم "شاهد "به کارگرانی "آن والتر"در انجمن ایران و فرانسه
* نمایش فیلم "آقای ویکتور عجیب "بهکارگردانی "ژان گرمیون" در انجمن ایران و فرانسه
* نمایش فیلمهای "یک زن زنست " ، "از نفس افتاده " ، "شماره۲" "الفاویل " ، "دو سه چیزی که از او میدانم " ، "تفنگدارها " ، "پی یرو دیوانهٔ و"پاریس از دیگاه . . . . "اثر ژان لوک گدار توسط سینمای آزاد ایران با همکاری رادیو تلویزیون ملی ایران و سفارت فرانسه .
* نمایش فیلم "روشنایی شهر "از چارلی چاپلین درفیلمخانهٔ ملی ایران
* نمایش فیلم "حکم "به کارگردانی "ژان والر"در انجمن ایران و فرانسه
* فستیوال فیلمهای روسی در سینما سینه موند .

موسیقی

* خوانندگان آمبروزین، آوازهای مذهبی ارمنی قرون وسطی و سرودهای اصلی آئین دعا و نیایش، از کومیتاس، رهبر لوریس چکناوریان، تکخوانها: ورنون‌میدگلی و لسلی فایسون، محل اجرا: تآتر شهر.
* ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ملی ایران، رهبر توماس‌بالدنر، تکنواز پیانو پری برکشلی، در تالار دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه‌تهران
* کوینتت بادی، توسط هنرمندان کشور بلژیک، به همت انجمن فیلارمونیک تهران، در تالار دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران.
* همسرایان جوبیلی از لس‌آنجلس در انجمن ایران و امریکا.

باله

* برنامه‌ای از سازمان بالهٔ ملی ایران، سرناد، موسیقی‌چایکوفسکی طراح اصلی جرج بالانشین، طراح پاتریشیا نیری ـ تابلوی رقص، موسیقی استراوینسکی، نیکلاس‌بریازف‌ـ جشن‌فارغ‌التحصیلی، موسیقی‌یوهان‌اشتراوس طراح دیوید لیشین، کارگردان نیکلاس بریازف، رهبر ارکستر تیبورپوستای، در تالار رودکی.

تآتر

* اجرای نمایشنامهٔ "خاطرات و کابوسهای یک جامه‌دار از زندگی و قتل میرزا تقی خان فراهانی، نویسنده و طراح و کارگران علی رفیعی‌در تئاتر شهر.
* اجرای نمایشنامه "مرغ دریایی" نوشته آنتوان‌چخوف، ترجمه کامران فانی، به کارگردانی حمید سمندریان در تالار۲۵ شهریور
* اجرای‌نمایشنامه "سانتاکروز" نوشتهٔ ماکس‌فریش، طراح‌و کارگردان رجب محمدین در تالار مولوی دانشگاه تهران.
* اجرای نمایشنامهٔ "زیتون" نوشتهٔ‌آرمان امید، طراح‌محمدهراتی، به کارگردانی رکن الدین خسروی توسط گروه نمایش دانشکدهٔ هنرهای دراماتیک، در تالار دانشکدهٔ هنرهای دراماتیک.
* اجرای نمایشنامه "ماشین نویسها و ببرها" نوشتهٔ موره‌شیسگال،

مترجم و کارگردان پرویز صیاد ، در تآتر کوچک تهران .

* اجرای دو نمایش همراه "ناموافق و موافق" و "روشنی و تاریکی" واحد نمایش رادیو تلویزیون ملی ایران .

* اجرای نمایشنامه "الکترا" نوشته سوفوکل ، ترجمه محمدسعیدی ، کارگردانی مجید جعفری در تالار مولوی .

* اجرای نمایشنامه "یخبندان" کارگردان و نویسنده آشوربانی پال بابلا در کارگاه نمایش

* اجرای نمایشنامه "مرگ کرگ یا نشان قابیل" از آشوربانی پال بابلا در کارگاه نمایش .

م . ز
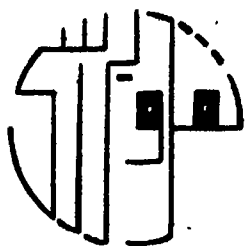
تحول معنی واژه درزبان فارسی

از

محسن ابو القاسمی

کتاب مذکور در فوق در زمینه یکی از مباحث بسیار پیچیده و دشوار زبان فارسی نوشته شده است معنی شناسی باین مفهوم وسیع و فنی که امروز وجود دارد، علمی است که زبانشناسی نوین به آن، این صراحت و استقلال را بخشیده است.

پیش از این، علم معانی و بیان جسته و گریخته بعضی واژه ها را از دید ادبی بررسی میکرد، اما علمی نبود که در سطحی وسیع و عمومی باشد و از آن گروهی خاص بود، اما مباحثی که مربوط به زبان باشد جنبه عمومیت آن بیشتراست. زیرا زبان پدیدهٔ اجتماعی و قراردادانسان است و در ارتباط با دیگر تغییرات اجتماعی تغییر کرده و با پیشرفت های علمی وصنعتی جامعه هم‌آهنگی میکند. و این تغییرات در تحت شرایط و ضوابطی انجام میشود که حاکم بر نظم ارتباط درونی دستگاه زبان است. تا تغییر و تحول آنچنان نباشد که مانع تفهیم و تفاهم افراد بشود در هر صورت تحول زبان در دو سطح انجام میشود.

۱ـ در سطح آوائی و آن تغییر صورت و تلفظ واژه هاست که در طول زمان صورت واژه ها تغییر کرده و گاهی کوتاهتر و تلفظ آنها ساده تر و از حیث صرفه جویی نیروی انسانی و زمان گفتار بصرفه تر میشود.

مثلاً واژه "آور" میشود "آر" و "رواندن" میشود "راندن" و غیره

۲ـ تغییر در سطح معنایی و آن تغییر و تحولی است که در طول زمان در معنی واژه ایجاد میشود:

مثلاً واژه شوخ در متون قدیم بمعنی چرک است و حالا صفت آدم با مزه و ظریف شده است و افسوس به معنی مسخره کردن و دست انداختن بوده است و حالا بمعنی دریغ و حسرت بکار میرود. کتابی که در بالا بدان اشاره شد در زمینه تغییرات معنایی فراهم آمده و در دو بحش تنظیم شده است

۱ـ راههای دگرگونی معنی واژه

۲ـ علتهای دگرگونی معنی واژه

در هر بخش با مهارت و استادی مخصوص راهها و علل تحول معنی واژه بررسی شده و با ذکر مثال از نظم و نثر فارسی خواننده را کاملاً راضی میکند.

جای چنین کتابی در ادب فارسی خالی بود، استاد ابوالقاسمی با مهارتی که در زبانهای باستانی و ادبیات فارسی دارد تحول واژه ها را گاهی از دیرترین ایام تا به امروز تعقیب کرده است، رویهمرفته مجموعه‌ای فراهم آورده که برای همه مفید است. اما دانشجویان و اهل تحقیق این رشته بیشتر بهره مند خواهند شد.

اماهمه آنها که نویسندهٔ دانشمند این کتاب رامی‌شناسنداین شعر نظامی را:

کم گوی و گزیده گوی چون در   تازاندک تو جهان‌شود پر

در مورد استاد ابوالقاسمی جایز ندانسته و آرزو میکنند کارهای‌گهگاهی ایشان هر گاهی بشود.

جواد برومند سعید

نگاهی به مجلات

ادب

نشریهٔ سه ماههٔ پوهنجی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل
سال ۲۴ ـ شماره ۳ ـ میزان ـ قوس ۱۳۵۵

" نظری برمتون امثال لافونتن ، مقایسهٔ آنها با متون شرقی و غربی .گفتاری است ازپوهندوی شاه علی اکبر مدیر مجله ،که در آن نخست داستان مورد گفتگو می‌آید و سپس نمونه های کهن آن در کلیله و دمنه و مرزبان نامه و انوارسهیلی برشمرده می‌شودونظیره های آن درمراجع فرنگی معرفی می‌گردد .

" سنایی " ترجمهٔ گفتار احمد آتش است در دایره المعارف‌اسلام به قلم دکتر راعی . دکتر سید مخدوم رهین "فرهنگ مضاف و منسوب در متون نظم دری از آغاز تا پایان قرن پنجم هجری " را که ظاهراً" پایان‌نامه دورهٔ دکترای ایشان بوده است در این گفتار معرفی کرده است و بسیار شایسته است که به چاپ آن و به طور مستقل ، یا در سلسله مقالاتی منتشر سازد .

از گفتارهای دیگر این دفتر ادب است : " آبادانی ها و بقایای آثار عمرانی از زمان آل کرت هرات " نوشتهٔ جلال‌الدین صدیقی ، "بحثی در زمینهٔ نمونه گیری احصائیوی و اهمیت آن در تحقیقات علمی "از محمد امین ، "دیوان بیدل به خطاو؟" نوشتهٔ استاد عبدالحی حبیبی ،دنبالهٔ گفتار نکهت‌سعیدی در باب " ترجمه های آثار حکایتی دری " ، " گوشه هایی از فرهنگ عامیانهٔ کلاشـوم نورستان" به قلم محمد علم ،دنبالهٔ "تحقیق

مقایسی در داستانهای رستم و زال و گوراوغلی ــ بخش دوم: رستم‌واوس" تحقیق عبدالقیوم قویم، "عدد در زبان دری" نوشته محمد عمر زاهدی‌که "درین تحقیق به صورت تطبیقی وعملی نشان داده. . . .که خلاف‌عقیدهٔ عمومی کلمه های کتاب. . .به ارتباط عدد دارای ابهام می‌باشد، همچنان نشانه های مفرد و جمع بیان خواهد گردید. . . "

"هیجانات:هیجانات اولی و هیجانات مشتق "از میرامان الدین" خوابهای هولناک" از م.فاضل، "مسایل عمدهٔ تدوین قاموس دری به روسی "نوشته ل.ن کیسلیوا، "بحثی از جعرافیای شهری‌افغانستان ــ شهر هرات "از محب‌الله رحمتی، "بحثی دربارهٔ فرهنگ "از رحیم الهام‌وگفتاری به زبان فرانسه از دکتر روان فرهادی دربارهٔ " کابل از دیروز تا امروز"

مزید توفیقات نویسندگان گرامی و گردانندگان ارجمند مجله را آرزو می‌کنیم.

فلسفه

نشریهٔ اختصاصی گروه آموزشی فلسفه. شماره ۲. پائیز ۲۵۳۵

دومین دفتر نشریهٔ "فلسفه"، با "یادی از هیدگر" آغاز می‌شود. در این گفتار دکتر کریم مجتهدی مجملی از احوال وآثارهیدگررابرشمرده و دکتر رضا داوری در" مقدمه‌ای برای ورود به تفکر مارتین هیدگر" نیز کوشیده است اجمالی از تفکر هیدگر را باز نماید.

" اضطراب متافیزیک در دورهٔ معاصر" نوشتهٔ علی مراد داودی است و "فلسفه اپیکوری و دنیای جدیدنگارش ژان برن ترجمه واقتباس‌دکتر پورحسینی. دکترمحسن جهانگیری "اختیار و مسائل مربوط به آن درفلسفهٔ اسپینوزا "رامورد بررسی قرارداده استوبه منابع ایرانی اسلامی‌هم‌نگریسته است. استاد منوچهر بزرگمهر از "مسئلهٔ علمیت در فلسفه هیوم" گفتگو کرده است و دکتر کریم‌مجتهدی در بارهٔ "دیالکتیک در فلسفهٔ هگل، بحث نموده و این رایج ترین اصطلاح فلسفی بر سرزبان مردم را مورد تحلیل قرار داده است.

"اخلاق در فرهنگ اسلامی" عنوانی‌است که مورد مداقه دکتر

جلال‌الدین مجتبوی قرار گرفته است .

کوشش های مدیر و نویسندگان ارجمند نشریهٔ فلسفه در خور ستایش است .

راهنمای کتاب

مهر ــ دی ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) . سال نوزدهم . شماره های ۷ ــ ۱۰

"این شمارهٔ "راهنمای کتاب "هنگامی انتشار می‌یابد که‌مجتبی مینوی دانشمند نادرالمثال درگذشته است . مجلهٔ راهنمای کتاب فعلا" با ابراز تأسف عمیق از رحلت آن دانشمند و نشر مجله به رنگ سیاه ، دراین واقعه اظهار سوگواری می‌کند و یکی از شماره های آینده به نام استاد و با انتشار مقالات خاص به یاد او منتشر خواهد شد . "

"در میان اوراق مرحوم سید حسن تقی زاده . . . . مسودهٔ خطابه ای که در سال ۱۳۳۳ هجری قمری در مجمعی که محصلین ایرانی (پاریس) حضور داشته‌اند ایراد کرده است به دست آمد و اینک که مجلهٔ راهنمای کتاب مقارن ایامی منتشر می‌شود که آغاز هشتمین سال وفات آن مرحوم است ،قسمتی از خطابهٔ مذکور را به عنوان تجدید یاد آورده است . عنوان خطابه " خواص فطری و ملی " است .

در بخش "خواندنی" راهنمای کتاب ، گفتار ممتع استاد محیط طباطبایی دربارهٔ "زبان فارسی ولغات جعلی ،که درهفتمین‌کنگرهٔ تحقیقات ایرانی ایراد شده بوده آمده است . از عنوانهای این گفتار است : " تأثیر غرب در قلمرو زبان فارسی " ، " چهارکانون مستقل زبان فارسی " ، "نتایج پژوهشها " ، "منابع امروز" ، "فارسی عامیانه" ، "زبان و خط مسلمانی " .

"نزهت نامهٔ علائی ،تألیف شهمردان بن ابی‌الخیر رازی "متنی کهن و گرامی است که فرهنگ جهانسوز در معرفی آن مقاله‌ای نوشته است و چنان که از آن برمی‌آید بر آهنگ چاپ آن است .

" روضه المدنبین و جنةالمشتاقین" تصنیف شیخ الاسلام‌ابونصر احمد جام ملقب به ژنده پیل که به تصحیح و تحقیق عالمانهٔ دکتر علی فاضل صورت طبع پذیرفته ، مورد نقد و بررسی غلام حسین یوسفی قرار

گرفته است و منتقد دقت و مایهٔ علمی مصحح را ستوده است.

رضا داوری به معرفی "آنچه خود داشت..." نوشتهٔ دیگر دکتر احسان نراقی پرداخته است، اثر قبلی ایشان "غربت غرب" است که به اعتقاد منتقد، مقدمه‌ای بر این کتاب شمرده می‌شود.

"فرهنگ مردم کرمان" گرد آوردهٔ د.ل لوریمر که به کوشش فریدون وهمن در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چاپ شده است، از سوی صادق همایونی که خود درگردآوری "فرهنگ عامیانه" دقت و تخصصی دارد، نقد و بررسی شده است و نارسائیهایی که درکارگردآورندگان بوده گوشزد شده.

"پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در قرون اول هجری، ترجمه‌ای آهنگین از دو جزو قرآن مجید" به اهتمام و تصحیح دکتر احمد علی رجایی را غلامرضا زرین چیان معرفی کرده است و پرویز ادکایی بررسی "ترکستان نامهٔ" بارتولد به ترجمهٔ عالمانه و فصیح کریم کشاورز را ادامه داده.

در بخش کتابهای خارجی، عبدالرحمن عمادی "شش جهت" اثر روپ نارایین را که به اهتمام علی اکبر جعفری است بررسی نموده است.

از "مراکز علمی و فرهنگی" این دفتر" بنیاد شاهنامه فردوسی، پایه گذاری و هدف آن است به قلم مهدی غروی

دیگر مندرجات راهنمای کتاب چنین است: "دست بافتهای بی گره لری و بختیاری" به‌قلم فرانکیس و ورنالم "استاد عباس اقبال، از محمود نجم آبادی، "قصیدهٔ شرف‌الدین بغدادی در کتیبهٔ جامع یزد" به قلم محمد تقی دانش پژوه "دربارهٔ دانش پژوه" نوشتهٔ ایرج افشار، " وقفنامهٔ تاریخی مورخ ۹۹۸ هجری" از عبدالعلی ادیب برومند، " پنج نامه از محمد شاه به مادرش" از مسیح ذبیحی، نمونه هایی از "نامه های مستشرقین به تقی زاده" و پاسخ حسن خوب نظر به نقد کیوان دهقان بر کتاب "جانشینان کریم خان زند" و نامه ها و اخبار و فهرست کتابهای تازهٔ فصل. معرفی " دانشنامه ایران و اسلام" به قلم دکتر" احسان یارشاطر ضمیمهٔ این دفتر است.

با آرزوی توفیقات بیشتر برای اداره کنندگان و نویسندگان گرامی "راهنمای کتاب" .

تاریخ

نشریهٔ گروه آموزشی تاریخ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه تهران ــ شماره اول ــ جلد اول

" نمونه‌ای از تاریخ سالیانهٔ ایران " تحقیقی است از محمد تقی دانش پژوه دربارهٔ جنگی محفوظ در کتابخانهٔ ملی که به "جنگ خاتون آبادی" نامزد شده است .

دکتر احسان اشراقی از "تحفةالعالم" "توصیف اخلاق و محاسن شاه سلطان حسین صفوی" را در سخنی کوتاه باز نموده است" تحفةالعالم اثری است نفیس و منحصر به فرد . "

" مدارک تازه دربارهٔ مهاجرت" "یادداشتهای عباس میرزا سالار لشکر و منقولاتی از تاریخ مختصر کرند" است که خانم منصورهٔ نظام مافی (اتحادیه) به آن پرداخته است ، و" قتل گریبایدوف در احکام و اشعار رستم‌الحکما " گفتارها ناطق است که از "جنگ احکام و اشعار انتشار نیافتهٔ رستم الحکما . . . " برگرفته شده است .

دکتر منوچهر ستوده "سواد طومار وقف‌نامچه مدرسهٔ بزرگ‌همدان از موقوفات شیخ علی خان زنگنه وزیرشاه سلیمان" را بررسی و معرفی‌نموده است و باستانی پاریزی در گفتاری تحت عنوان "به خاطر مشتی سنگ." "توضیح نکته‌ای تاریخی در شعر صائب" را مورد مداقه قرار داده است .

" انقلاب درم " در زمان شاه عباس دوم " گفتار محققانهٔ ایرج افشار است در بارهٔ " سقوط وضع ثابت پول و تورم و سختی معیشت درآن دوره . "

توفیقات گردانندگان نشریهٔ گروه تاریخ را آرزو می‌کنیم .

م . ر
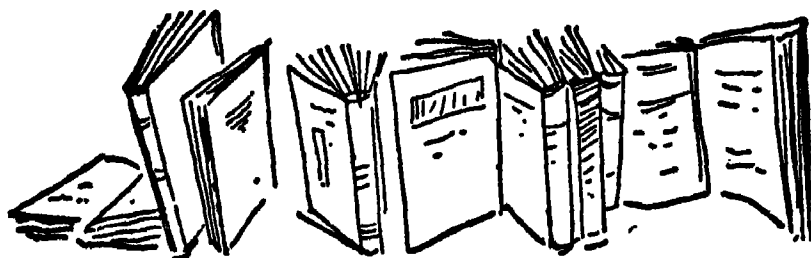
پشت شیشه کتابفروشی

قدسیه (کلمات بهاءالدین نقشبند)

تألیف خواجه محمد پارسا . مقدمه و تصحیح و تعلیق از

احمد طاهری عراقی ناشر کتابخانهٔ طهوری ۹۸۰ص+ ۱۹۸ص

" سهم صوفیان نقشبندی در بارور ساختن عرفان ،اسلامی اندکی نیست . . . .اساسا" نقشبندی طریقتی است ایرانی ، مشایخ قدیم این سلسله همه ایرانی بوده‌اند ،و نشأت و نضج این طریقه درخاک فارسی زبانان بوده است ،و از این روست که اصطلاحات طریقتی آنان نیز فارسی است ، که‌حتی درمتون عربی وترکی نیزآن اصطلاحات به گونهٔ فارسی به کاررفته‌است . . .

قدسیه . . . . از کهن ترین آثار نقشبندیه است و با همه خردی ، شامل اصول کلی آن طریقه است . . . و در چشم نقشبندیان سخت عزیز و ارزشمند است ،چه سخنانی است ازخواجه بهاءالدین محمدنقشبند پیشوای این طایفه . . . "

"این کتاب نخستین اثر است از آثار نقشبندی که مستقلا" تصحیح و طبع شده است ، بدین سبب برای آگاهی خوانندگان . . . .مقدمه یی افزوده شد و درآن نقشبندیان عهدتیموری و موقف اجتماعی آنان واصول تعالیمشان و سلسله و مشایخشان به اجمال شناسانده شده.

پژوهشی در دستور فارسی

از دکتر جعفر شعار. انتشارات دانشگاه تربیت معلم ۲۶۹۰ص

کتاب حاوی گفتارهای دستوری و تتبعات ارجمند مؤلف است که بیشتر به صورت مقاله درماهنامه ها و یا مجموعه خطابه های کنگره هابه چاپ رسیده بوده است و اینک با بسط و تفصیل و تذییل ممتع در یک دفتر گرد آمده است.

"کتاب دو بخش دارد: بخش اول گفتارهای دستوری است و بخش دوم جستارهایی دربارهٔ زبان و خط فارسی است. . . . "

بخش اول (دربارهٔ دستور زبان فارسی): ۱ ـ اشتقاق در زبان فارسی و مقایسهٔ آن با زبانهای دیگر ۲ ـ مادهٔ فعل و نقش آن در مرکبهای فارسی ۳ ـ نوعی متمم در زبان فارسی ۴ ـ پسوندهای زاید و نقش آنها در زبان فارسی ۵ ـ تنازع در زبان فارسی ۶ ـ اتباع و ترکیبات اتباعی ۷ ـ بحثی در بارهٔ کنایات ۸ ـ بحثی در پسوند "گر" ۹ ـ گری = ثیت ؟ ۱۰ ـ فارسی و عربی ـ تأثیر پذیری دستور فارسی از صرف و نحو عربی

بخش دوم (دربارهٔ زبان و خط فارسی): سرافشان ـ اندیشمندـ نظرات ـ به خاطر ـ مقامات ومقامها ـ آنچه که ـ با وجود این ـ بدعت ـ استاد معلم ـ طبع ترا ـ زایران ـ مخور هول ابلیس ـ بادپیما ـ اصول واژه سازی و واژه یابی ـ سره نویسی و گسترش زبان فارسی ـ بحثی و پیشنهادی دربارهٔ رسم خط فارسی ـ آیا ضوابطی برای اصلاح خط فارسی می‌توان وضع کرد؟ ـ بررسی یک پیشنهاد در بارهٔ رسم خط

جان شیفته

از رومن رولان. ترجمهٔ م. ا. به آذین. انتشارات نیل

جلد ۱ و جلد ۲: ۱۶+۴۷۲ + ۳۴۲ ص

رومن رولان در میان خوانندگان ایرانی نامی بلند و پرآوازه دارد و آثاری دلپذیر از او: ژان کریستف. گاندی، میکل آنژ بتهوون . . . . . . به فارسی گردانیده شده است، و اینک اثری همپا وهمتای ژان کریستف با ترجمهٔ ناب به آذین انتشار می‌یابد.

متن قدسیه بر اساس هفت نسخه تصحیح شده، و حاشیهٔ قدسیه (که ظاهراً از مولانا عبدالرحمن جامی است) به دنبال متن آمده است و در پی آن تعلیقات، اهتمام عالمانهٔ احمد طاهری عراقی در انتشار این اثر "در شناخت زوایایی از تصوف اسلامی و تاریخ فکر ایرانی" گامی ارزنده است.

جاویدان خرد

از احمد بن محمدبن مسکویه. ترجمهٔ تقی‌الدین محمد شوشتری. به اهتمام دکتر بهروز ثروتیان. مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل ۶۵ص + ۴۳۸ص + ۲۴ص

" متن پهلوی جاویدان خرد، با همهٔ افسانه‌هایی که دربارهٔ آن ساخته‌اند، مخلوق خرد و اندیشهٔ نژاد ایرانی و از آثار گرانبهای فرهنگ پارسی است که در دورهٔ اسلامی با عنوان سخنان و وصایای هوشنگ معروف و موجود بوده است. در قرن چهارم هجری احمد بن محمد مسکویه منتخبی از آن سخنان را همراه با حکمت هایی از امم پارس و هند و غرب و روم به عربی تألیف کرده و یکی از بدایع حکمت عملی دورهٔ اسلامی را از خود به یادگار گذاشته است.

تقی‌الدین محمد ارجانی شوشتری در عهد نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۱۴ ـ ۱۰۳۷) پادشاه بابری هند، به ترجمهٔ فارسی این اندرز نامه همت گماشته. . . . "

دکتر بهروز ثروتیان با کوششی شایسته متن منحصر فارسی این کتاب نفیس را پس از سنجیدن با متن عربی آن تصحیح کرده است و شرح حالی از مترجم و سبک ترجمه و توضیحات مربوط به نسخه های چاپی وخطی کتاب بر آن افزوده است.

کتاب به مقدمه‌ای ارزنده و فاضلانه از پروفسور محمد ارکون استاد مفضال دانشگاه پاریس به ترجمهٔ بلیغ رضا داوری ـ استاد دانشگاه تهران آراسته است.

"جان میدان عمل تازهاش رادرتضاد میان دونسل هم‌عصرمردان و زنان می‌جست که هر کدام به درجهٔ متفاوتی ازتحول خود رسیده‌اند .... میان زنان ومردان یک عصر همترازی وجود ندارد . . .نسل زنان ،درقیاس با نسل مردان ، همیشه به اندازهٔ یک عمر پیش یا پس افتاده است . . . . . زنان امروزین در کار به چنگ آوردن استقلال خود هستند . مردان سرگرم گواریدن آنند . . . .

قهرمان اصلی جان شیفته ، آنت ریوی‌یر به گروه پیشتاز آن نسل از زنان تعلق داردکه در فرانسه ناگزیربرگشت به دشواری ،با پنجه درافکندن با پیشداوری ها و کارشکنی همراهان مرد خویش، راه خود را به سوی یک زندگی مستقل باز کند . . . . " م ۰ ر

کتاب نقاشی های ایران درودی
از انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم

چاپ دوم آثار نقاشی ایران درودی در مجموعه‌ای بسیار نفیس توسط انتشارات امیر کبیر انتشار یافت . چاپ نخست این مجموعه به سال ۱۳۵۲ توسط خود نقاش و به سرمایه گذاری شخصی منتشر شد .

جای تعجب و در عین حال خوشحالی فراوان است که یک‌مجموعهٔ نقاشی باچنین اقبال باورنکردنی روبرو شده است .این مجموعه برگزیده‌ای ازآثار نقاشی را از سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۲ در بر می‌گیرد . آندره مالرو ، ژان کوکتو و احمد شاملو ،احساس‌ونظرخودرا دربارهٔ آثار نقاشی ایران درودی درمقدمه کتاب بیان کرده‌اند . مقدمه‌ای تحلیلی‌نیز بر آثار این نقاش توسط هوشنگ طاهری نوشته شده است که به زبان های انگلیسی و فرانسه نیز برگردانده شده است :

در چاپ دوم کتاب چند اثر تازه تر نیز به این مجموعه‌افزوده شده است . " خون سیاووش" اثر بسیار زیبا و معروف درودی ، جزو آثار تازه‌ای است که در این کتاب به چاپ رسیده است .

کتاب برخوردار از چاپی به غایت زیبا و نفیس و کم نظیر است . چاپ آثار رنگی کتاب خواننده رابه یاد چاپ کتاب‌نفیس شاهنامه‌بایسنقری

می‌اندازد به طوری که برای هر تماشاگر و خواننده‌ای این شبهه ایجاد می‌شود که ممکن است کتاب را در خارج از کشور چاپ کرده باشند .

با اشتیاق در انتظار چاپ جلد دوم آثار نقاشی ایران درودی که شامل جدیدترین آثار اوست هستیم .

میرزا تقی خان امیر کبیر

تألیف عباس اقبال آشتیانی . به اهتمام ایرج افشار ، ۴۳۴ صفحه ، انتشارات توس، بها ۴۰۰ ریال ، چاپ دوم

در میان یادداشتها و نوشته های چاپ نشدهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ،که به کتابخانهٔ دانشگاه تهران منتقل گردید، جزوه دانی محتوی بر فصولی از کتاب شرح احوال میرزا تقی خان امیر کبیر و سواد مقادیری مکاتبات مربوط به وی دیده شده که از آثار اواخر حیات مرحوم اقبال بوده است . به پیشنهاد آقای ایرج افشار ، تصمیم گرفته شد که کتاب مذکور از صورت پراکنده به درآید و در فصول و ابوابی منظم شود و در سلسله کتب اهدائی آقای دکتر اصغر مهدوی به طبع برسد که رسید .*

اینک چاپ دوم کتاب شامل دوازده فصل به شرح زیر تجدید گردیده است .

فصل اول : اصل و نسب و ابتدای کار امیر

فصل دوم : صدارت امیر کبیر

فصل سوم : فتنه سالار

فصل چهارم : روزنامه وقایع اتفاقیه و مدرسه دارالفنون

فصل پنجم : امیر کبیر و علما و مسایل مذهبی

فصل ششم : اوضاع مالی ایران در عهد محمد شاه

فصل هفتم : نظام جدید شهرها

---

* آن چاپ در سال ۱۳۴۰ به عنوان هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه تهران شمارهٔ ۱ (انتشار دانشگاه تهران . ش ۷۰۶) و به سرمایهٔ ایشان چاپ شد .

فصل هشتم : وزارت دول خارجه
فصل نهم : روابط ایران و فرانسه
فصل دهم : عزل امیر
فصل یازدهم : قتل امیر
فصل دوازدهم : کسان و بازماندگان امیر

فرهنگ و شبه فرهنگ

از: محمد علی اسلامی ندوشن، ۱۴۰ صفحه، انتشارات توس،
بها ۱۳۰ ریال، چاپ دوم

این مجموعه شامل دو قسمت است، یکی مقاله هایی که پیش ازاین در موضوع فرهنگ انتشار یافته بود و دیگر یادداشتهائی که نیمه دوم کتابرا در برمی‌گیرد و نخستین بار است که نشر می‌یابد. بعد از سرآغاز و مقدمه‌و چاپ دوم کتاب شامل مقالات زیر است:

بودن یا نبودن فرهنگ ـ زبان، فکر و پیشرفت ـ برزمین لرزان فرهنگ ـ یادداشتهای دیگر ـ گفت از خام‌گرم کوی‌تو ـ دنیای دوفرهنگ الوهیت ابزارها

کارنامه

تحقیقات ایرانی در سال ۲۵۳۴

تهیه و تدوین از: محمد زهری، ۲۲۰ صفحه، از انتشارات
فرهنگستان ادب و هنر ایران

با توجه به‌افزایش مؤسسات تحقیقی وپژوهشی وتوسعه‌برنامهٔ مربوط به تحقیقات ادبی، این امکان وجود دارد که پژوهندگان از کار یکدیگر بی خبر مانده و در نتیجه به عنوان مثال ـ تصحیح متن واحدی‌بوسیله‌چندتن همزمان انجام گیرد، فرهنگستان ادب و هنر برای جلوگیری از این دوباره کاریها تصمیم به انتشار فعالیتهای پژوهشی در زمینه ادب و هنر و تاریخ تمدن و زبان ایران نمود که اینک اولین شماره آن منتشر و در دسترس محققان و پژوهندگان قرار گرفته است. این کارنامه به بخشهای زیر تقسیم

گردیده است

۱ـ گزارشها: شامل مقالات و سخنرانیها و انتشارات مراکز مختلف تحقیقی

۲ـ کتابها: که بر اساس موضوع مدون و در ذیل هر موضوع نام خانوادگی مؤلف تنظیم گردیده است.

۳ـ مقاله ها: شامل مقالات ۲۸ فصلنامه و ماهنامه

۴ـ مجمعها: در این بخش نام سخنرانان و عنوان سخنرانیها ذکر شده است

۵ـ نسخه های خطی: برخی از نسخه های ارزندهٔ خطی که توسط کتابخانه خریداری شده است

۶ـ پایان نامه ها: برخی از پایان نامه های تحصیلی با درج فهرست مندرجات هر یک

۷ـ طرحهای پژوهشی: که در دانشگاهها و مؤسسات عالی تحقیقی و آموزشی اجرا شده یا در دست اجراست.

به عنوان راهنمایی چهار فهرست: نامها، کتابها، فهرست موضوعی، فهرست مندرجات به این کار نامه افزوده شده است.

ع. ا. بهشتی پور

بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

تفسیر قرآن

موزهٔ

پارس

به‌اهتمام

دکترعلی رواقی

محل‌فروش وتوزیع ـ خیابان وصال شیرازی ـ شمارهٔ ۱۰۲ ـ تلفن۶۵۲۳۲۶

۱۳۲۶ - ۱۳۵۵

سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش وهنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد. تلفن ۶۴۱۹۸۶
شمارهٔ صندوق پستی ۹۸۴

اشتراك سالانه در ایران: ششصد و پنجاه ریال
اشتراك سالانه درخارج ایران: هشتصد و پنجاه ریال (دوازده دلار)
حق اشتراك خاص دانشجویان (با ارائهٔکارت دانشجولی) پانصدریال

وجوه اشتراك باید مستقیما به عنوان مجلهٔ سخن بوسیلهٔ پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا به حساب شمارهٔ ۶۲۶۲۶ بانك ملی ایران شعبهٔ مرکزی منظورگردد
و رسید آن به دفتر مجلهٔ سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناتل خانلری

از این شماره پنج هزار نسخه چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de Littérature
et l'Art contemporains
TEHERAN [IRAN]
Abonnement à l'étranger: U. S. $ 10. 00

چاپ خواجه
لاله‌زار، کوچهٔ خندان، تلفن ۳۱۴۸۸۷

بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

تاریخ شاهی

«قراختائیان»

از

مؤلفی ناشناخته

به اهتمام

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

شمارهٔ ۲۶۵

بها ۴۰۰ ریال

مرکز فروش و توزیع - خیابان وصال شیرازی - شمارهٔ ۱۰۲ - تلفن [illegible]